بتوفیق نور بخش صفای موسوی و عشق افروز انفس عیسوی نسخهٔ نادره

رسالهٔ ثانیه

اعجاز خسروی

مقام لکهنو

در مطبع منشی نولکشور بطبع زرنگار آراسته و رونق پذیر شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE2633

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات
تشتمل علی عشرة خطوط درسواد این رساله گلستانها
بسیارست بگلهای گوناگون آراسته یعنی هر نامه
گلشنی ست تازه تر و تحف دروی شاخ در شاخ
رفته آنچه در رساله اول نهالی نوخیز بود درین
باغ گلبنی بلند گشته است وازباد نطق بشگفته واز
هر شعبه مرغی خوش نوا نوای گلبانگ برآورده

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزه بگلگشت

درآیند و بر سم گلبویان مهوش نگی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند

ازانهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی ورنگین شده اند

ببوئی بسنده کنند **نظم** گلاب صفت بر جهانگذرند

که گل را بشکنند و آتش برند **خط اول** در امثله و پروانه و

مکتوبات قضاة و مشایخ و سادات مشتمل بر دو حرف **خط دوم**

در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال

مشتمل بر دو حرف **خط سوم** در مکتوباتی که از نسبت تحیم و علویات

تقویم باید مشتمل بر سه حرف **خط چهارم** در مکتوبات متفرقه

در آب و جواهر و اسلحه مشتمل بر چهار حرف **خط پنجم** در کتابت

سوی آبا و امهات و اولاد مشتمل بر دو حرف **خط ششم** در کتابتهای

عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف **خط هفتم** در امثال عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف

خط هشتم در مکتوبات و بیان خبر اعیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف

خط نهم در اسباب مجلس و رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف **خط دهم**

در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف **بیت** این قسم

همه در غرب و شرق بین + وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مشتمل بر دو حرف حرف اول در امثله و پروانه مثال قضای دار الخلافت دهلی نسبت از قضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره بتجدد عمر الخلائق و انقضائه والصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدین بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه اجمعین ثنای که علم شامل علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کند و سپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید خالق عباد و قاضی یوم التناد را که باقتضاء قضاء محکم و حکومت حکم مستحکم حضرت اسلام آرای مارا بر کافهٔ عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر فرسای گردانید و از رای انور او بر فرق فرق برایا خورشیدی طالع کرد بر خط استواء عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذره بمهری از روزن تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظلمه محو گردد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

مصرع کما بالشمس آثار الظلام پس نسبت زهر اشتباهی این

وعده سایهٔ اعلام سپهرسای مملکت و سایهٔ الویه فرقدفرسای سلطنت

آوازهٔ نوبت جهانداری داد از زین سلاح شه سواری و دبدبهٔ کوس

خلافت و بدرقهٔ دامنهٔ جلالت ما را که غلغلهٔ امن و امان و زمزمهٔ عدل

واحسان به اکناف و ارجاء عالم رسانیده است وزلزلهٔ خوف و دهشت

از حوصلهٔ طوائف دین و ایمان بیرون برده و سلسلهٔ زورمندی و ربقهٔ

عهدبندی در رقبهٔ احزاب بغی و طغیان درافگنده مهابتی بخشید که

از رعب آن گنبد فلک را سر باز شده و زحل هندو را گوشها پاره گشت

و از شیردی این صحیفه آسمان شگاف آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی

ممالک چون غلبهٔ خواب از بانگ رعد بر میده و اسباب اهل و غافات

از اطراف و ارکان ممالک بسان هوش از خروش صور بگریخت

و جائیکه این صیت ضعیف نواز از شجون نوازش نواخت سکنهٔ بلاد

و امصار اسلام چون چشم مستان از سرایش نوای منوم بخواب آسایش غنود

و مردم چشم مشوش شان مانند اطفال ضیعه بترنم مرضعات مشفقه در حجرهٔ

تنعم آسوده بیت فتنه بیدار بوده خفت ازان گونه که شد بختهای خفته

بیدار از خروش خفتنش تا داستان جویه هفتم زیر دریای نیلگون سپهر
ماننده تکلم در ته آب ناممکن گشت و افسانه غضب و تعصب در بسیط بحر و بر
چون رقم بر روی آب ناپیدا شد شعر اشک دیدم به انتشر الدراری من العلیا
کانسطار السحاب و چون منشور خلافت بامثالی ست صحیح از بیخ سموات
انا جعلناک خلیفة فی الارض و از قندیل عرشش و جبهه چرخ اینم
گیتی محمدی فرود آمده و این صریر مهیب بگوش ما رسانیده که فانا لکم
ینبغی لهم القیامة ما نیز از انجا که با چندین جبروت مملکت سلیمانی و عظمت
جهانبانی در مقام عبودیت خود را موری ضعیف تصور میکنیم رعایت مهمات
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته لغایتی مینمائیم که مهابت شیران سر بیا تا گرگان
دغلوان رسیده است صرع و تاب الذئب من اکل النعاج و نسبت از آب
و باد و خاک ایجاد از سبع الطاف و مجاری الصاف ماجریان عین لست و سیلان
زلال گرد انگیز خاکساران جفا و حیف را در تمامی ربع مسکون بشتابی سکونت
داده که تند باد بیداد و تجبر را یارای آن نیست که بی حکم سلیمانی ما خسی از خرمن
دهقانی در تواند ربود شعر و قد سکن العواصف فی زمانی و لکما الاهتز ترب
من مکان و بین نسبت دست و پا و بازو و قبضه اقتدار ما بازوی قوی ستانرا

تقویتی تاب داده که ایشان را نیروی اعتضاد خرد شکسته و دست آن

نمانده که انگشت جفائی سوی فرودستی دراز کنند نظم دشمن پامالی

قوی العجز انما به بالقوة فعلیه سیفنا حکم • نسبت از نیروی سلطانی ست این

با آنکه در نواحی غزو و جهاد رایان کبار هندو را از نعال مراکب دولت حلقهٔ عبودیت

در گوش و طوق طاعت بر رقبه رقیت می نهیم و اگر کسی را از آن خان خاسر سر

بکهکشان فلک سوده است سرش را زیر کلاه آخر چون فرق کهکشان پایگاه

مراکب هفت سپهر گردانیم و اگر از آنجا که رسم خس کش خسان بود خسی را از آن خاشاک

سپهر نماید چون خاک شارع پامال مراکب جنودش میسازیم شعر بلکه از تاب

شعلهٔ شمشیر چو همه را میکنیم خاکستر • اینک اینکه نسبت از احسان عدل

اما دوش نیز بدان جهت که هر الفی از صحیفهٔ ان الله یأمر بالعدل والاحسان عمدهٔ

صلاح دین و دولت پنداشتیم و هر حرفی از کتابهٔ التعظیم لامر الله والشفقة

علی خلق الله را دیباچهٔ مقاصد ملک و سلطنت دانسته نمیگذاریم که در مناهج

جیوش منصورهٔ ما کشت زار دهقانی از نعل توسنی عنان تعدی صورت بندد

یا در خس پوشی دهی از کاه کشی خسی کشی او یابد مصرع مگر آنکه همچون کهش بدر روند

تا بسپاس این قضیهٔ ضعیف نوازی و باشراین قاعدهٔ غالب گدازی

بر اغلب گردن کشان هند و خطا و تاتار طناب سپر اسپرده مارا الگ قاب
سطاق گردانیده اند و بدین جهت بر اعبودیت خدم ما آن گردنان اهمان
رگ جان ایشان رسن در گلو افگنده مصرع اینک بن نسبت غزاد جهاد
هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را زبان که کامکار شمشیر فتح آثار
مستقاضی اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفره نابکار میباشد که در تمامی گلشن خاک سر کجا
که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بیفگنده است از ذیل حبه ظل الهی آن ظل ممدود
در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها
حوالیها • بمعاضدت پنجهٔ بنی الاسلام علی خمس از بیخ بر افگنیم تا سایه از آن
شجرهٔ خبیثه غی و غوایت شعر از خنجر خورشید وش ما هر و هم • بینند زوال
روز خود در ار روشن •• و همت بر آن مقصود میباشد که به محاریب پولادین
سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام
جمع غازی ۱۲
الذین یعبدون من دون الله در اقاصی حدود با سیب گلبانگ
این آوازه خرد شکنند مصرع کجلمود صخر بضرب الحدید • و نداء خیبر گداز
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی
لی منها از نوبت نبوت نبی به نیابت پناهی الی یومنا هذا هفتصد ساله راه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

قطع کرده است و بسمع همایون ما رسیده و مخاذیل ضلالت که صرصر ضما اند
از قف کفر خود لیس انجیبن ندای بلند نشنود و دهان دلهای سنگین این کتاب
هدایت با همن ستان و پولاد پیکان نفر کیهم این سه حرف قهر و قدر قاف
تا قاف مصرع کالنقش فی الحجر بماند باقی * و بیضهٔ اسلام را که از انبساط جناح
مفسدان بنای بطلان پذیرفته بود که قابل فرخ فرخ اصلاح نمانده بآئین
زاغگی گردانیم که در هوای عالم حیفاخته یگانه کوی و قمری کریم خوان شیر دو
زاغ سیاه کفر کفار زاغ قلوبهم عن سواء الضلال از عرصهٔ آفاق چون
غراب البین از جلوه گاه طاوس جمال مصرع بیرون برد و باز نیاید هرگز
مصرع انکه این نسبت جهانداری * باچندین شتغالات بمصالح دینی که
از کلیات امور ممالک ست بجزویات مصالحه کافه انام پرداختن اگرچه
رتبهٔ لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا امری کلی ست چگونه تیسیر پذیرد
ناچار از انجا که عقیده راسخ با نحل متین اسلام آرای بر بستی دارد و هر حکم محکم
بجهت خواب یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه میخواهیم که در ائتلافات برادران
مسلمان کوشیم و بصفت نصفت مد تاکید وفاق انما المؤمنون اخوة که از
امهات مهمات دین داری و اخوات محاسن نیکوکاری ست حکام عدول را

متعهد و متقلد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یتقلد
الامام عدلا عفیفا مجتهدا او جاء فی الکتب الدینیة اذا اشتغل الامام بامور الممالک
فیجب علیه ان یقلد من کان یصلح له ضمیر ما هم و فکر صائب ما را اشارت
ارشاد آسمانی و بشارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی
عادل و عاملی عالم نصب فرمائیم تا از شر و دو شان متجبر بقدار جناح پشه
حیف و تعدی بضعفای بی اغاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد
و شارع شرع از پایمال ظلمه بر نهجی محفوظ ماند که موری ضعیف زیر پای پیلی
شگرف پی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه حقیر سپر افکند بدین نیت صادقه
از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگ بعین التحقیق نگاه کردیم متجری متدین شریعت
سیران آب بر روی آب بنیاد مصرع بلیق بذلک التفویض لیشرع نسبت
زمراتب قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب
والعجم مشتری فلک العز و التمکین ضیاء الحق و الشرع و الدین شمس العلماء
المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مقتدی الوسادة السوداء کالبدر المنیر
بالضیاء فی لیلة اللیلاء علم الهدی علی رؤس الخواص و العوام علامة الدنیا
بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرة الخلافة بالرایات فی الاعلام

والعامل بالزرق والبیض لا الحمر ار وجوه الاسلام شری السرایا و الجنود من الالباب

بجود الجود اعنی عبد الرحمن عثمان اشرف من عباد الرحمن الشرف الرحمة

علی عباد الرحمن الناظر سنة صاد و صداقة الصدیق و عین عدل عمر و علم علی

و حیاء حیا عثمان حیاه الملک العلی مامیطر الحیاء فی الآفاق و الارکان علامه

که بحکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازان ذات تا انبیا فرق بجز فی کاف

گفته است چنانکه نقطه نیز دران مدخل نمیباید یعنی کاف تشبیه که برای

مصلحت قضا درو گنجیده است و دقایق رقم و قلم او امیرا رابعه را الشباه مجاز

حاشیه سوم جز داده و در روایت و درایت ثانی شریح و ثالث صاحب شده

شعر فی الوری لیس مثله احد * بالفقاهات و الدرایات * ضیاء نور الکمال

سنه کما * لمعة الشمس فی الولایات * نسبت رقضا نظاره کن باز * با قضای

این اوصاف مرضیه منصب قضاء سند حکومت حضرت دار الخلافت دهلی که

ناسخ دار الخلافت سپهر ست بعهده آن ذات معظم و وجود مکرم گردانید تا بجا

این شغل دینی بمتابعت رسول مدنی قیام نماید و خشیت با حسبت یزدانی

را که بر قاضی و ادانی مراعات آن واجب ست خصوصاً بر علماء ارجب

کما قال الله العلیم انما یخشی الله من عباده العلماء بطریق رعایت نموده

که عین شرع مرعی ماند که اگر عین شریعت و شین شیعت معا و شین از میان
بر خیزد شرت و شیت حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و حمایه و جه
تا زل دقائق و تفرقه اموال حلال و حرام و تجربه احوال خاص و عام و سقاء
جانب مظالم مظلوم و حمایت هنگام تعدی حاکم هیچکدام که گزیده ترین قضایا
قضاست و پسندیده ترین وسائل عالم رضا اجتهادی لازم دارد که ارواح
مجتهدان سابقه برای سبق اجتهاد بران سابق سابقه جویند و از پی اینحال
حسرت خورند و در پیش بینی و عاقبت نظر بیاتی دور افگنند که نعیم جنت
و جحیم جهنم از آنسوی درمن قیامت بجای تو نه دید تا چون آن کرم و نعم
نامتناهی برای العین معاینه کند هر آینه نظر بر جنت از ذات نعیم الیک
اشان فسوسید دو مردم را که یکی قرة العین است و دوم مقله چشم
نقیری هیچ نه بیند هر دو را الا بیک چشم نسبت از نقره و زر است و
عیار و گوارای زر و زور را که چون نقش سیم بواسطه حرف علتی که در میان
باشد باهم پیوند نمانند و حرف زر تفریق فرماید اگر در ایشان راستی
بر سان خط محور میان دو حرف زر پیدا شد سیم مدعی بی علت اگر همه نیم
تنها است در ذمه مدعا علیه نگذارد و اگر از ان قلب کاران قلبه ظاهر گشت

مصرع بباید راند حکم سکهٔ شرع ۞ باز نسبت هم از قضا نگزید و در محکمه
حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هراسان
باشند نه آنانکه برای نعم الوکیل هر آسان که هست دشوار گردانند و توالی را
گرد رنگ کمه حضرت و بداین و خطط و قصبات ممالک بتقاضای اشتغال و تفویض
اعمال قضا اقامت خواهد داد ایشان را توصیتی ارزانی دارد و در رعایت
تاکید تا کید شیطان را در مناهج حکومت مدخل ندهند و بخطوط و سجلات مزور
که موی مخضب ماند سر قلم و روی صفحه سیاه نگرداند و بزبانهای اقلام فتاوی
که بدندانهای شانه مشابه است شعار حق را از شعر باطل فرق راست کنند
نه سر سرکه و تنکه رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود نپندارند
واگر همه بر در دیوار او هن البیوت ایشان آنچه عنکبوت سکهٔ افلاس
زده باشد و سیاه خانهٔ ایشان را بهجهٔ سپیدی پنهان شده گرد آن نگردند
شعر و تقیئون بما هنا یصیب لهم ۞ عین کا خنجه الذباب تلیغ و شور
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون کمند قیست از حبل الله
گردن هیچ حکام دهر و نظیر سطر سلسل الا ان الظالمین فی عذاب مقیم زنجیری
که بانگ غلغل اصول و فروع در عالم درداده است و همگی محکمات شرع محکمات عدل

رساله ثانیه مجاز

بدان منوط ست دست آویز اعتصام سازد تا زمام آنجا کشد که حلقه ورقاضه

فی الجنة زنند بدان طرف که سلسله قاصیان فی النار جنبانند فی الجملة

فی کل الامور زون قران را محراب توجه وقت خویش سازد و الف آیات را

امام مصالح و رای اخبار را دستور کفایات و دال روایت را راهبر مقاصد

و نار تدین را صحیفه اعمال و عین شریعت را دیده بان نظام و دریاهای ولایت را

باستغراق تمام سیاحت نماید و درهای هویت بکلید نجات فتحیاب کند بوکه

در زبان ادراک درکات دائره میم معدلت حصن حصین امان او گردد مصرع

کما لام الحراب علی الشجاع پس نسبت آب و ابر و باران نیز باز چون در همگی

جوانب ممالک تواتر باران کف تا که در ان غیم ابر و دریا مرکب ست فراخ

آبجویان علوم را بر روشنی آب داده است که همگنان باندک آب خورد محیط

ذخیره رفقه بقیاسی میشوند که موج قرنحه آن از جیحون سغند تا دجلهٔ بغداد میر

و خاک نعمان را بآبحیات ترشح میکند مصرع لکل لیشهدین نومه الابلج

مع هذا چون همت پادشاهانه ما بران مقصور ست که امواج الطاف

بحر سحاب علم از انچه هست زاینده تر گردانیم پیش ضمیر بحر نوال ما

دائم بگذارند که سوی ایشان انهار لواطف و عواطف بران آب

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

حبارتی داریم که ادرار را اهل تکرار چون دو لفظ ادرار و تکرار بمضاعفت گردد
تا اسجار علوم بهجتی در تلاطم آید که سیلان مشارع شرایع بعین عهد نبوی رسد و
تمامی عرصهٔ زمین را علم و هنر تا این دریا محیط گرد چنانچه دائره آب ربع مسکون
را مصرع نسبت از امر و نواهی دیگر و ابنیه مدارس الجواهر علوم عمارت
فرماید نه بدیوار سنگین و متعلمانی را دران مبانی خیرات ساکن گردانند که
در قلب مولع علوم باشند نه آنکه درس در قلب ایشان سرد بود و ندگرانی را
رخصت وعظ دهد که تخته منبر ایشان بلوح محفوظ باز خوانده باشند نه خوانندگان
را که لوحی نیز محفوظ ایشان نقش نبود و در اوقاف متولیانی را نصب کند که شروط
دیانت واقفات ابوند نه آنانکه شروط وقف را ابطال کنند و تفحص مدارس و مساجد
و محافل و مناکح و جمیع مصالح قضا را بر ثقتی بجای آرد که هیچ قدمی از مجال شرع
بر جمیع صلاح ست سوی مجال شرت که مربع جناح ست سیر منابر شعر والناس
یا تلقون حسن معیشته کالتوابیت یجوب لطن الام مصرع نسبت عالیه علویات
و چون این نیز درجات علم بر آورده درگاه آسمان منزلت ست و از جمهور قضات
زمان کالشمس بالنسبة الی النجوم ممتیز و بجیوش انجم شمار و کوکبه کواکب آثار
با سپهر علوی گوش زده اقطاعات و انعامات او فراخور این مرتبت و ملائم

این منزلت بیشتری از عرصهٔ شمالی ممالک که بسطت آن بسیط با بیاض شهر و ز
وسواد شام باز میخوانند معین فرمودیم تا قاعدهٔ این منصب دینی درین نوبت
همایون به بلندی و ارجمندی بر قائمه ترتیب قاعده کند شعر دیدم
سن ابائنا کالشرع فی الازمان والایام بیع نسبت از صدر و دوران
ست این سبیل علما و صدور و سادات و مشائخ و ملوک و امرا و معارف و مشاهیر و وضیع و شریف حضر
دار الخلافت دهلی عمرها الله بالآباد و سکنه ادانی و اقاصی ممالک آنست که این صدر صدور جهان
ضیاء الحق والدین عبد الرحمن الیه حیاء الحق والدین من عبد الرحمن الیه که در
زیر سموات سبعه و درون عرصهٔ جهات سته خاص ائمهٔ ارباب ریاست و معاشر خواص
و عوام متابع دین و اسلام و شارع شرع و احکام و معایش امور اعلام و مفاخر
قضات و حکام حاکم مطلق و حکم بحق دانند و فرمان او را که متعین شریعت
با طاعت تمام در پذیرند که مصرع اطاعت بحرفیست افزون ز طاعت
نسبت از منصب علم ست و تقلد حل و عقد این مهمات انصاف پروری
و قبض و بسط این مصالح عدل گستری بقبضهٔ اقتدار او حواله شناسند و مجالس
آن صدر اعظم و منصب نواب معظم او را معراج درجات علوم و مرجع حاجات
هر مظلوم تصور کنند و مرافق این دستگاه بان اعتضاد اسلام مسلم شمرند و تعظیم

تحمل آن تا حد امکان بی امتناع از واجبات پندارند حکم این مثال

را که سواد او این عظمت ست و عظمت عین سواد بدید عزت پیش آیند

مصرع سپیده افتد بدون خدای چه کتب بامر امیر المؤمنین اعلاه الله

امره الاعلی بالحکم والقضاء فی تنفیذ امور الحکم والقضاء الی یوم نفاذ امور الدین

علی الاقتضاء رسوید بالتبلیغ والرسالة قصد و در آمد جناب العظمة والجلالة النظم

وذلک التاریخ فی خطی بدا و هفصد ست و شانزده بر خوان جدا چه مصرع ٧١٦

مثال شیخ شمس و نسبت شمس چه تمهید الحمد لمنور الشمس چون انارت صبح

مهربانی پیشهای دراز بیداران تمهید از پرتو آفتاب رأفت شفقت ماست

برین قضیه‌ای عالم آرای ما که ماه کامل آسمان فیروزی ست بلکه نیر اعظم

بامداد سپهروری چنان اقتضا فرمود که شیخ خیر صادق شمس الملة والدین

فرید الدهر غریب العصر منور الشرقانی زاد انواره را که بیگانه خیری صدق و صفا

در گردش آفتاب روشن گشته است و خود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت

اختصاص داده‌ایم و به سبب قصور از امثال مهر او را استقبال خلافت که سر تابان آسمان

با چشمه آفتاب آشنائی در آید تاریخ سیه از سر خورشید و قمر روشن گردد

انعام گردانیدیم تا آن خرابه را که بسبب بیرزنی قدیم پرتو مهر و ماه را جائی نمانده است

شعر و یلوح بالقرین عرصة ارضها * کلمع حاذاة عین زکار * بجدی معمور
گرداند که از خشک پشهاران مهره باران لولو چکاند و نه شعاع مهر در خانه
مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیرا که توانگر نشود مردم درویش *
از گوهر باران زرافشانی خورشید * و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ
گشاید که گریزندگان محن آتش افروز از تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن
دست سایه پرور و راحت شوند شعر و من طیب عیش باد ظلم * یدورون
کالراح فی الراحة * و در زرع و حرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن
گردانیده است بنایی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب آفتاب زبان گشد
و آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشه عطا
بیت تا زوال فلک را بسر آید که دران کشت * جو بود خوشه همچو گدا بر سر خرمن *
سبیل سکنه قریه مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لا زال منورا
شمرت خویش دانند و محصول هر سال ز دوازده ماهه بدره بی نقصان
هلال و دانه تخم و خرمن خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب
خزان ذره مثال هواداری تمام پیش آیند تا پسندیده افتد ان شاء الله
تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر ذیل یعنی که سال هفتصد و سی شده تمام ترانه

استشاره و نسبت هم تحمید بوالنور این پروانه که از شمع مجلس سلطنت
سپهر دیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دود نشانات
مصابیح مزین گشته در معنی اناره جال انور الصدور ضیاء الملک سراج الدوله
والدین دام منورا پرواز یافت و شغل استناره در سرای اعلی ضیای احبا الی
صبح الساعه بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنائی قیام نماید شمعهای بارگاه
آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان با دب تمام در لگن مانده است بجای
زبان دهد که نجوم فلک را تاب آن نتواند بود و مشاعل حباب را وجه روشنائی
بنهجی مهیا گرداند که از شعله بلند انها آفتاب و از فتیله هلال را تمام و کمال تنویر کند
شعر والبدر یستفی ستاره نورها * کالنجم یحتجب فی ستاره من ذکاء
و شحنگی روغنگران حضرت دهلی و اقصاء ممالک نیز بعهده او گردانیده شد تا در مزاج
آن طائفه چرب کار که از ذرات در ریگ بیشمارترند مانند آب در ریگ نا پدید روند
و از ریگ روغن بیرون آرد مهتران ایشان را که دریا دهان تشنگان خویش
یکی از یکی چرب ترند و هنگام مداهنت خراج هر یک در گردش چرخ یگانه عصر خویش
چنانکه گرات محصلان روغن را چون ستور یکبار فریب داده اند و چشم بسته
و سهرگردان گردانیده استوار ندارد و اگرچه روغن چراغی پیش او آرند و خواهند

که اورا بجهت روشنائی کار خویش پنبه کنند و بسوزند بر خم چوب استخوانهار

ایشان را پنبه سازد و مالش سخت دهد و بهان روغن بر سر ایشان ریزد و پیش

چراغ دارد مصرع تا بسوزند و همه جا حال شان روشن شود و پنجصد و صد

مارا این روغنگر که چراغ دودهٔ ایشانست اگر شل گلی پیش آرد انگشت بران

نزنند مصرع کان چون گل چراغ زنار است شعله * طریق او آنست که گرا

داغی دهد در نهایت داغ داغ تنگه نهد نظم مانند روغنی که چکد گر قبا

داغ * داغی شود فراخ بمقدار تنگه * طریق چوب کاران عصر آنست که

سراج الدوله را روشن کننده حال خویش دانند و کیفیت خود گنجه بگنجه

باز نمایند اگر همه گنجه بسیت بر اندام ایشان از و پوشیده ندارند که اگر از نقطه فرمان

گنجه واری تجاوز کنند تن گندم گون خویش الشمشیر چون برگ گنجه بمقدار

دانه های گنجه پاره پاره نه بینند بلکه بجای گنجه شان در جوار افگنند و شب پاره هر خرچ

که دارند سپیده آید تا دیگر اصحاب عصر ایشان را اعتباری حاصل گردد بیت

گنجه بدهان شان شود تلخ چنانکه همشیم به برات خویش سم خوانند * حکم این خط را

چون پروانه پیش شمع استقبال کنند تا پسندیده افتد بمشیته الله المومنین شمار ماه از

آخر ربیع الاول ۱۲ روشن خواهد شد تاریخ عام سر قلم در خط آورد مصرع یعنی که زمه

سی و سه هفصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضات و مشایخ و ساوات

مصرع نامهٔ قاضی و نسبت همیمان دیباجه‌ من ❊ زین ناجر السبقی که لتعلق

بقضایای قضا وارد و قدری ذکر کرده شد تا مقران منصفت زالی زمان

الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت

ماجرای بطریق بنده آزاد از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین سجلی که به حکم

دیوان قضا قضا از قلم کاتب بصدور پیوسته است چاره نتواند بود بس ناچار

این قباله که ضامن نقد بسیارست عقد کرده آمد شعر لیطالب اهل لا استحقاق

طرا ❊ حقوق الفضل من طبع سلیم ❊ عنوان این نامه که جامهٔ کاغذین مظلومان

ست در محکمهٔ عدل صدر جهان شیخ القضاة شرح صدره گریبان چاک باد

بتمهید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضاء نظم

ایا من فقت من حکم القضاء ❊ و نورت البریة بالضیاء ❊ اضاء الارض جهات و

ثم اضحی ❊ ضیاء منک فی عین السماء ❊ رباعی ای صدر جهان و بل جهانی صدر

در دهر توئی ضیاء کامل چون بدر ❊ ذات تو به بالش سیاه مسند ❊ چون نور تجلی است

میان شب قدر ❊ تا مسند حکومت را بظهور علماء ربانی استظهار باشد و قضایای

قضا را از صدور فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلفی به پرتو ذات

و او اسع صفات خداوند حسیب القضاة شمس معارج او نوا العلم و دیانت شعار

والدین بدر منازل العز والتمکین نجم الدقائق العالیه سراج الامة المصطفویه

روشن و مزین باد بحکم یزدانی معین احوال قضاة آسمانی مساعد اعمال سعی

قاضی الحاجات دینیه صاحب السیادات ایست لازال صدرک با علام مجرا

حتی تجر صدر اخبار الوری مملوک خاص بهار سوقی حاکم خطه ناگور که بحریت

مالک رقاب القضاة مقر و معترف است بندگی با هزاران آزادی عرضه میدارد

بالکسر جمع رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان ۱۲

و بر دعوی اخلاص هم از دل عادل صادق محکم گواه عدل همیگیرد

پاک خالص ۱۲

این بنده خود را از جمله مرقوقات مجلس خداوندی می پندارد و چون بندگان

گستاخ بدین عریضه تجاسر مینماید که مطالبی چند از دست ظلمه این سواد بسبیل تظلم

در دیوان مظالم که مطلع ضیاء دین است التجا نموده اند ظلمی که بر ایشان گذشته

است از شرح آن مستغنی گردد و والی مسلمانان که اکنون ایشان مخوف شده اند که اقتدار

شهر عدن دیار الاسلام ... معموره خراب گشاده است

و مبلغی قبض بیست کرده ... هشت تنگه از زر ها میگویم که

مگو آنکه از زر تنگه هشت لبسته ... شده هشت و تنگی نیز زده از سکه

چون عمال عین بر مال دارد دل سنگین استقبال طمع زر صرد مان ساخته است

و هر جا که قرار قضیه میباید جانب خود میگیرند بیت قد تجذب جنبر قلبه الشر کما

یجذب الحدید مقناطیس و شکل آدمی بپرستی که پیشه اوست یقین میداند

که از آن مرد دانسته و بلکه بیش نبود همچو سنا چندین دعوی خلق بر در خود

می بیند و هیچ طریق قضا را سوی خود راه نمی دهد باغبان حوصله تنگ هر چند

در پیشش می آید فرو میبرد و از خوردن نمی اندیشد هر چند در امانت طامع

اعتماد و اطمینان نموده میشود قول قاضی را حسن میداند و عاقبت در پی مال گرفتن

میدود و از بیت تدنق چنان مشغول شده است که جعفر دوالقی را منادیق

هیچ است [illegible] دزدی چنین از خلیفه عبد امین ٭ که دزدی از خلیفه مامون

نموده شکل قاضی با آن دزد قصه دزد و قاضی ماند که بمناظره و معارضه

چشم وقاحت گشاده است و شبهات بی توجیه را التیه میبنماید داعی از داد

الملوک طلب میکند و او از ادب القاضی سخن میگوید و به تعریض و تهور از زبان

میکشاید که قاضی ما فقیه است و از ادب خبر ندارد و او را ادب میباید کرد

دیگر قاضی عالم سر بچوب ادب نهاده که او از جهل چون سر قاضی را بی ادب

خواند هر روز خلقی از طالبان حق سوی آن باجل علام شرع میسپرند و او بین

شرع را فرو گذاشته به شر گرفتار مانده و گهی به زور پیش می آید و گاهی به زور میگوید

که والی منم قاضی را برمن چه ولایت میداند که دو دو چراغی بصد سوختگی
خورده ام دوزخ اشامم میخوانند بیت * گرد بر آفتاب شرع ازوی آب
کان آب گشت آتش قاضی را * این متعلم از سر بزرگی عمامهٔ خویش بقضای
آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده میرود چنین ظالمی میرود
و او اعتزال مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع
که دیدار خدا روزی مبادش * بیت و من عوارفه عین عایل قنطت
کعین معتزل من عیان رویته * رشحی از آب ریختگی خویش بر بحر قلب الافاق
گذرانیده شد از جوی جناب عدل مآب صدر جهان بی آبی شریعت پیش ازین
نپسند و بیت اذا جرت شرع الرسول ذاک بظلم * فکیف یبقی فی هذه
الشریعة ماء * تعدی اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز مینباید نمود
اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد از آن شکسته چند را که
استمناد بدان حکومت کرده اند بصلابت عدل مظاهرت فرمود چنانکه
مستظهر باز گردند و پشت بدیوار آرند یقین که سر رشتهٔ آن حبل المتین پیش
بادشاه جهان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را رسن در گردن
ازینجا برند و در رقبهٔ بسته چون البقره در ربقهٔ عوانان در کشند و آنچه از حقوق

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۵

مسلم و ذمی بذمهٔ موهمه او تعلق دار دستانند و بعد از ان از حبل الورید

او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردن تابان بشر

باشد و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل القضا

از قضاء اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام در اول

ذکر و آخر خط سجل ع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و نه تسلیمات از جناب

[illegible] صدران بندگی سجده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص

قاضی رسید و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر

صحابه جانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خدمتهای که تا القضای عمر

مستقضی نشود عرضه میدارند عتبة القضاة مع ربط الحکایات و الخطابات

عین القضاة ضیاء الدین در گرد بالش سیاه انسان العین شراع ست

نور عین العدل بسواد و سادهٔ سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت

[illegible] ست قوی القضاء صدر مسند بعبدالله اعظم الصدور صدر الدین

از عظام قضات ست عظمه الله فی الصمد و نعمانی الثانی قاضی محمد الولو

[illegible] الملک شافعیة قلیل المنتاج قاضی جلال الدین اجل قضات ست

اعلاه ذو الجلال سن قضاء الاجل للعموم سجل فلان قاضی خط عتق النار

بعض اشکنا کراس التقالہ حکمای عدل بسیار بوده اند اما حکم این قاضی

دیگرست شهد الله بالعدل فی حکمه فلان قاضی دعوی دارست و مدعی دو

خصم اکمل عند الشاهد من حج الخصم للبیت ماجرای قاضی عین الدین که ام

شرع شریعت بود اجراه الله الی شرایع الرحمة قاضی برهان الدین در سری

که دعوی کردی برهان همچون بسنده بودی جعله الحق حجة علی القضاة و لیا

اسمه برهان الدین قلیل النتاج قاضی احمد از همه قضاة ستوده تر بود مصرع

احمده احمد فی المحشر و للعموم فلان قاضی سالها صدر جهان بود مصراع

یصدر روحه صدر الجنان ** ذکر فلان حاکم حکمی ست برای تملیک دلها کنند

ذکره بالخیر فی الدارین العکس قاضی جعفر خانی میان بزرگان چنان آن بی نام

نسب اسمه فی ابا حنیفه قاضی عماد الدین رازی در بناهای ظلم استاد تمام

دهم بنیان محکمه قاضی کمال الدین که بفرود گرفتن مال سر برآورده است

قطع راسه و نفی ماله قاضی یعقوب بغایت فراخ کاری سیکت نزاع قلبه

بجنة الاسلام قلیل النتاج قاضی وحید الدین اوحد از شقوبه است محی

من دفتر التوحید قاضی رضی الدین برضا آزار دلها مینماید بغیر قلبه للعز

فلان قاضی حبس نامشروع میفرماید حبس فی قلب سجن تجس فلان قاضی

حیه بقهر حکم سکینه ثمره الحاکم اللسته قاضی هود دود و دوزخ اشتا [illegible] دو در آتش [illegible]

ملی حبه باللدود والنار قاضی بهار شوقی عنایت بازاری جزلت [illegible]

جهنم قلیل النتاج قاضی ضاکر کناهش از کذب گواهی سیاه دفنا شده [illegible]

کالفانی من اشغلو للعموم قاضی آتشحج اسفر کردی النار و لسقر قاضی تنگ حمل

بزندان خاک محبوس شد عتیق شعبن اللحد علیه دعای نایب القاضی نایب قاضی

شرف اصالت دار و شرف نیابت القضاء عنه امر نایب قاضی در نفاذ [illegible]

نایب قضاست [illegible] امره بنیابته القضاء صحیح نامه شیخ و نسبتش تصوف

و با جمله [illegible] از جناب مسافات و صفا با دکا انجه نسبت تصوف

در ما جرای این نامه گذشته پیوست تا اگر عارفی خواهد که درین طریقت قوت

القلوب قلم سریع السیر را ساکن فرماید مقتدای [illegible]

نظم پسند علی الحقیقت بکمال این معانی بودی [illegible]

زبانی هو عنوان این صاحب ملکی دخیل و وصال که از نظام مهر [illegible]

بمقام رفیع شیخ الاسلام [illegible] والدین زاد رفعته گشا و با تحمید الحمد

لواهب المفتح [illegible] الواهب الکرامته الحمد لمعطی الولایت الولی الواحد

القلوب الفرید [illegible] الدرجات المعظم [illegible] رسیده رسالهای دارج قدرکه

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی ٭ سعادتی و کرم در جهان نمی‌باید چنین

پیوسته که روی تو دیده ام روزی ٭ تا پیرزن نورانی آفتاب که رفیع ست

مصلای ازرق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا

پیوسته است گردان و گذران بود جاده شریعت و سجاده طریقت عرش سای

و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد مشرف قلوب

ناظر الغیوب باقرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع

علی سبیل السیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور و مزین

باد شجره رفعت ذات برسر عرفان روحانی سایه گسترانیده و شعبه معرفت و کرامات

بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سر دعاگو زاده مخلص

مطیع سهو و مقر بی کرآیات بینات دعاگوی را در دلیل و نهار ساخته است

و قوارع قرأت شناسائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ آن صحیفه

رموز ربانی که مصحف مجید ست در حلقه قرا غافل فاتحه خلاص بزنجیر آسمان

تعلیق کرده قرأت دعا میخواند و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدریافت

شرف آستان بوس این دو مصرع را دریست میکند **نظم** ای با نفقت جبهه

اخلاص من ز خاک ٭ بر جبین و سر به بر بدان آستان رسان ٭ خداوندیا خدا

حصول تقبیل آن پای که در مجاهدهٔ طریقت پایشهٔ جانی هم پایه است سر چیده

سریع تر کرامت کناد انّه ولی الکرامة خلاصهٔ عریضه بجناب فیض انکه ازینجانب

سپاس آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را

در بهر بدست هر سر سبزی بپایی و هوا را بر سر سری فتحیابی سرا آب را در هر جو

لطفی لب آتش را از بهر مایهٔ زندگانی در بادم ست شعر اللّٰه خلد یمین فاک

المقدم ٭ حتی یدوم لبس بین العالم ٭ در انحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر

در کلاه صوفیانهٔ فلک باهم دوخت بیش از ان ارادت قدیم نامهٔ همایون راس

المشایخ را مژده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خود روی ضلالت را بصفا

فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سر نامهٔ وجود بتبدیان بحرف مجلعتین رسیکم حک

فرماید و رقم سعادت و هم قوم لا یشقی جلیسهم بر البشان نویسد بحمد اللّٰه که بیرون نشینان

آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد برون بیت

صوفیان خانقاه آسمان ٭ جا نگی نوشان احسان تواند ٭ منتظر این خرقهٔ

براقی پوش ذیل عاطفت ست اگرچه هم از آن نسیم اخلاق همچون گل جامه تو بر تو

دست بدست دارد اما دستاری چنان نیست که بگاه قدمبوس گردی از

پای مبارک بتواند افشاند و به تبرک بجهت توتیای اهل بصر نگاه توان داشت

واین خیال بسیار در سر می پیچد بای پیچ خاص از برای سرپیچ اگر چه این سر آن
پایه ندارد والتماس ست واگر خود بسرپیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار
بر جبین چگونه سر بباید پیچید از سر پیچ پیچ سخن بگذرم واین طرهٔ پیچان را
سراسر در پیچم و دنبال حرز دعا گیرم همواره فرق فرقدسای آن سری که از دو
تا فلک موی در میان نیست بعمامه عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق متوج
و مشرف باد این عریضه در شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خانقاه وار
سر صفه خواندن فرماید مصرع یعنی رجب و بس نود و شش صد سال تسلیمات
فقرا اینجانب بارادت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند
موذن جماعت خانه قامت تشبه دو تاه کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند
وسلام گفتند حاضران خدمت با قامت بندگی مخصوص اند جماعت رکعان
وساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقرا بمقام خدمت
برسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیة المشائخ مع ربط
حکایت الشیوخ شیخ ابوالغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق
من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جزری رونده بحر و بر ست کشف الله بحرا
علیه الوشمه باغی اگر چه اورا ادب بسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

فخار خلده من شوکة الغضب سرشتهٔ خواجه ناصح خیام خیام به او باد میکشند سماوات

علی سرادق السماء خواجه محی الملک شیخی صاحب نفس ست حیاة الحی فی احیاء الاموات

فعامل المنهاج خواجه رشید از خداوند رشید رشدی یافته است مصرع ترشد عینه بدا

الشوق فی العموم سرچشمهٔ مشایخ از آشنای خضر و الیاس شرع وش ندارد در سال عین

عمرهم و ایاً فی احیاء الناس کلیم شیوخ عطاء قیامت ست مد ظلال شعارهم الی

آخر الساعة فلان شیخ در کرهٔ فلک قطبی ست که بیشتر مردان قبله را از و شناسند.

ثبته الله علی خط الاستقامة دعای المریدین ریگ پوش مردی پوشیده ست

دران نباید دید که جامه هم ندارد لبسه الله لباس الکشف چنین که فلان رونده

جای برسد ساقه الله قدمه الی مساق بعظام للمیت الشیوخ شیخ سعد الدین

فرشته که طریق ملکیت را ملکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس

پرید قدس الله روحه کروح القدس شیخ ملک باز پیران چنان فارغ البال

که از ملکیت می پرید طار روحه مع الملائکة شیخ شجاع حبیب طاقت دور بار

لاهوت نیاورد و هم در جنت سیری شد ابعثه الله فی صحبت جنید وادهم

فعامل المنهاج خواجه عزیز میان اعزهٔ مشایخ عزیز بود عز اسمه من عز اسمه

للعموم فلان نشیننده دشت قوی قاعده دشت اجلسه الله فی مقعد صدق

فلان درویش اکرم حق بلند درجه کرامت کرده بود و خص روحه بکرامة الحق
فلان سر تراشیده هر بار که سر در صوف فرو بردی و بر آوردی عین عبارت
لوح محفوظش طرف اللسان بودی حشر مع ذي النون دعای المریدین بالعموم
فلان مرید هنوز در صف نعال بود که پای افراز کرد بلغ مقام ادریس فلان
مرید از شیخ طاقیه بیش نیافته بود که سر از ترک بر آورده و هم در ترک سر نهاد بعث
بین رؤس اصحاب الترک لعکس خواجه عین رود باری درون و بیرون
صورت ریاست آب صبیه من بکاء الزور صفای حسام مرائی از آئینه دروغ
ست کسر اسد مرآت قلبه علی اسمعیل طریق الحاد دارد منشار زکریا علی فرقة وحدت
موسی علی حلقة قلیل النتاج مختار رقاص نیمی مخ نیمی تار چنگ نزع مخ راسه
واو تار عروقه للعموم فلان درویش زر دار که خاک بر سر افگنده سر بر رو میکند
مسح راسه فی التیمم شعر در تصوف سیم جستن خنده کردن بر خود ست ❊ در تیمم
مسح گردن خاک کردن بر سر ست ❊ صوفی ما تشنه همین یک سخن ست که ساقی
قدح ناری تاب الله علیه من سکر المدام فلان مولهٔ باده خوار هم مار ست هم خوار
قدح سماع الخوار مار اسه فلان حاجی در حج رفت اما هیچ شعار حلق بجای
جعله الله کلا علی مشعر المشعر للمیت فلان صح فی تارک صلوة بود صلاة الجحیم فلان

رساله ثانیه اعجاز خسروی

گوشه نشین از اهل اعتزال بود حرم عن رویة الرب جلق فلان آهن پوش
از غلغل باز ماند سلاسل مالک فی حلقه فلان جو القی همین کار با حلق دارد
هیچ محاسن مردان نه طار بلا ریش فی هوا النار مصرع نامه سادات و نسبت
ز سیادت ؛ دیباچه این دو نامه که بخدمت دو خلف رسول مرسل شده است
منشور سیادت بنده است بر باد جان خانواده رسالت در یکی نسبت
متنوع التزام یافته و دوم به نسبت خاصه شرف مشرف گشته هر یک مناسبت
بطریق تعلیم سلسل کننده منشورات انشا تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار
اگر مکتوب الیه سید ذو شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگسلد و اگر
جانب رسول الله نسبت امی ست و با خاص نسبت علویه مرتضاییه مناسب
علویه مصطفا درین هر دو شجره خیار بدست اوست خواه نسبت خمسه مختار گیرد
و خواه تناسب دوم که آن نیز خیار است عند الاخیار و اگر نسبت اصلی را
بی خبط طبع نتواند داد هیچ به از اصل دوم نیست شعر من لبس یدغل فی مانیه
علمه اضحی علیا حین یقرع با بجا چو آن این سید الصحائف که دو جعد
عنوان بر سر وار دو بخدمت اظهر السادات ظهیر المله و الدین قواه الله بر نطاق
الدین ارسال افتاد تحمید احمد مرسل احمد هو منزل السین هو الذی ارسل رسوله

بالهدی رباعی ای فرق رسول بر پشت سر مو را + افروخته از نور سیادت او را

دو زلف منور شرف لیت کسیر + آراسته پیچ فرق و دو گیسو را + شعار سروری

نیز یافته گیسوی سید اجل اکرم انجب اشرف خلاصه کبد البتول زبده صلب

الرسول ظهیر الحق فی الدنیا الشعب العلویه من دوحه الانساب الشجرة الطیبه

من طینته ابی تراب رضیع الدر الفاطمیه ثمره الطیبه الهاشمیه مع سائر

اوصافه الحسنیه باد اولیا صحابه در جنت در خلد بقا مقیم و اعدا او بولیت

حرقت سوخته زبانی جحیم بیت بران شاه دین کوست مارا شفیع + زبانا

بدینا من انشاهیت + محمد حسین که فرعی هم از آن شجره اصلی ست سلامی

که از درود محمدی نافه گشاید و خدمتی که از بوی خلق حسن آید میرساند و تمنای

بوسیدن ذیل گیسوی متبرک که سلسله رشته دین ست چون برکات بیت

و دوان و بشر کرامت اهل بیت رسول بی پایان بینا باید خداوند علی بر وجه حسن

روزی کناد باحسانه عرض عریضه آنکه سید السادات نور الزین مبارک

بارک الله علیه از سفر قبله آراسته بانوار صفا دار آثار روضه مصطفا نمایند

استقرار سپهر که احترام خدمت آن زائر الحرمین گرفت از آن صبح بهانی

زجاجه یافت پر از آب زمزم مقدس بینا سنبل طایفه مستطلشان را تر دید

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را گر در روشن زانکه هست ٭
شمعی از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول ﷺ بینایان را از قرهٔ عین علی
بعینه نور نبی معاینه گشت عین الله علیه و اعیان مملکت نیز نظر عزت
برو داشتند و از بسکه سراسر همه مردمی شده است و جای آن دارد که
درون دیده جایش سازند و در جوار حاجب عینش تعیین گردانند بیت
خلقی همه خاک ره او از در تعظیم ٭ چون سرمهٔ عاشورا کشیدند بدیده ٭
اجل شمس الدین مغربی اگرچه روشن آفاق ست اما ازین غیرت بغایت
متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تافتگی در عین صفرا صرع
میخواهد باز جانب شام رود ٭ از راه تعصبی که عصبه را با خون و پیوند
باشد به عصبیت در پی آن عظم عظام در نشسته است و عصب غضب را
در تن بیجا جنبیده و ملاک از پوست بیرون افتاده از آنجانب متعصب قبا
را در لحم و دم خویش علت جائی گرفته است و از غایت حدت میخواهد که
قطع صلهٔ رحم کند و ازین طرف از آنجا که عرق پاک این قلذه سیاست
با چندین خونابه و سکاره دم نیز ندی الجمله درین شورش و سوزش خون
هر دو جگرگوشه شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده افق

کوی نماند مهر که خونها سپید گشت * حکما گفته اند که شیر در پستان مادر
خونی ست که از مهر فرزند شیر میگردد این هر دو رضیع فاطمه را چنان مهر از
خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده انداز جوش نمیگیرد
خون شده بیت خونخواری که میرود اندر میان شان * از شیر خواره
پسند ند عاقلان * آن مغربی گوی از آل هند است که متاع عصیان را
در بازار نهاده نعره اهل من مزید میزند از عمار خاندان چون عمرو عاص
عاصی شده او را سید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام
دو رنگ تربت سوار دل از وی هست بیزار * که هست او همعنان
پور ملجم * سید نور الدین منجا است که از گرمی آن شمس شب در میان کند
و بکر نیز دو لیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نداشت پروانه روشنائی
نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش در ان
پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان برآتش بر سید و جهان
شب قسمت شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هر جا که روم با من است
از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته بر بالش
برداشت روز دیگر هنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال افتاد

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۳۷

راست ایستاده بران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام نکند

چاشت نخواهد کرد که اگر مجلس شریف ظهیری در روز رسد میان این چاشت

و شام ظهیری پیدا شده و گرنه سایه داری هر دو مصرع در گردش آفتاب رو

گرده انتظار آنکه بر آن هلال النعل را برین طرف سرعت سیر بخشند و شمس مغربی را

که آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرود اندازد مصرع تا چنین

گرمی نکند اختر روز ارجو که آن منبع شریعت منیر روان تری در رسد و این

آتش را که درین دودمان اعلی برآمده است فرو نشاند تا چنین در دوزخ

نیفتند و اگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور

علی نور بود ان شاء الله النور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر

این نامه در شهر رسول بود و شماره بی خواندن معلوم خواهد شد و سال هجر

در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده و سنه هفتصد و هشت تسلیمات خاص

که از جمیع علی آیات مجید اند بقرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا

بیاد آن جانب شریف فرش شرف میپوسند مصرع مکتوب بسادات

و نزد خاصه نسبت عنوان سواد این تلطف نظم در نظر مهر انور سید نور الدین

شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه نیوخات

۲۵۸

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۸

نورالاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من جد علی بیت

اجل ولاد النبی همیشه تشریف تحیت رسول علیه السلام الله وعلی عترته تسلیم خد

خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا و النور انوار الارض و السماء شمس الحق

والدین عین الحق والسادات اعنی العین فی السعادات بحق و الشمس بنده

حلقه بگوش گیسوی مشکین سیادت خسرو مسکین که خاک سلاله بوتراب را کحل

بینائی میسازد روشن همیگرداند بیت جامه آمده از شمس همین دوش چنانکه

چکید از چشمهٔ خور قطرهٔ آبی روشن ✽ من ازان پوشش پوشیده نمانم زیراکه

پارهٔ نور ز خورشید رسید ست بمن ✽ من باد چهاکه آفتاب و ماهتاب گرمیکرد

ناگاه کتانی نابیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گز نتوانند کرد

برهنگی گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید ترانانه بهاری اگرچه

از او بود ولیکن از انجاکه راستی ست تاری کژ نداشت هرجا که کتانی ست خنک

باشد مگر کتانی ازان شمس عالی درجت تنک ولطیف چون شعاع آفتاب

گرماگرم وردر امد زمستان برمن رسید و بخلعت الشمس جبته المساکین مرا مشرف

گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور ✽ که ز خورشید بپوشد همه کس

شعر بهاوک عم اصناف البرایا کما لعرات برد حر شمس ✽ علو همت این ورد

دریادل سجدی ست که اگر سحر بی کرانهٔ آسمان بر کف او نهند دست نیالاید

و در عرق شرم غرق شود دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب با چندین

کوزهٔ نبات سوی من روان گردید دردونه محیط فیض از گران آب در تراویدن آمد

که این قطرهٔ اگرچه زبدهٔ لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید

بیت که گر پوشی بخندد خلق چون برق ٭ که اندر قطره دریا کنی غرق ٭ اما

بندگی آن ابروافر حیا با من ماجرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد

و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر ولیس یحسب من زمرة الالباس تلبید ٭

پس قطرة ماء الی المحیط سماحة ٭ این کلمه چند که ام البحر کاتب زاد ضیا بجهاز او

تا بی ادبی حمل نشود که این مادح صاحب رحم طبع با کابر بنی آدم گذاشته است

چنانکه اگر بگریی ابنار در یتیم درکنارم نهند چون یتیمان در کوچه شان گذارم

و راه خود گیرم و با طفال خود بنمایم چند که از قطرات باران گردش می آید حمل زاد

سیکنم ازبسکه گرانبار الطاف خدایگان ابوالمظفر محمد الله سریره علی الافلاک

الحال وضع منی تحمل نمیتوانم کرد بیت این عطاهای گران کز افت

سه زاد بانه مذخر برزادگان زادگان پادشاه ٭ این بساط انبساط که در مجلس شرفا

بفرش شرف التصاف یافت امید که در ذیل ملاطفت مستور باند مصرع

در خطا پوشی چو جد جا و بیدباد به آیین ارسال این رساله در سیاقه سبع نخست بود

و سال از آثار بیرون باید برد مصرع یعنی زمره دوازده از سال هفتصد و دو به

الادعیة للحی والمیت علی الاجمال اعز الله شعارهم برلقاهم عرف منشورهم

باخلاق الحسن اثمرت شجرة الرسول بفروعهم ابرم حبلهم کسلسلة الشعر عظم صدهم

کحبل الله للمیت عطر الجنة بنشر مناشرهم اعطاهم العلی منشور النجاة رفعهم

سکانا علیا لا تعداسمهم بید اللعین علی عدوهم لعن خصماء وه کاولاد الهند خط

دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال کلبر

دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه ع مکتوب

وزیر و نستتش از تحریر به دیباجه درین نامه انچه برشته دفتر بست دارد همه

تعلیق یافته است و چون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بریک سیاقت بست

باسم هر صاحب منصبی مکتوبی جداگانه عقد نشد مگر در شغل نظر که دران جز

نسبت تحریر نسبت عینی نیز منظور است پس بضرورت نامه ناظر علحده سواد

کرده آمد تا وجه خواجه نیز کفایتی بود بعینه روشن گردد بیت خواجه کفایتی

بود در عملش به ضایع نکند در انچه وجهی بیند به عنوان این عرضداشت که

دستور اصحاب دوادین کافی ست چون بوسیدن دست وزارت

دوم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

دستوری باید بیقین که از علو آن مرتبت سرش باز گردد تحمید محمد الحبیب

الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر ایّده الله منور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک

صدرک کالسریر و غیرک لا یخاطب بالوزیر وزارت ملکة الدنیا خطیر

ولکن صار اخطر بالخطر تا دست سعطر ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازوی

ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدور و اعاظم

حسیب اولاد آدم دستور کیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی آمر دیوان

سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصین محرر اعمال الملک

مرد با قدر و منزلت بلند ۱۲

والشرع مفتح جرائد الاصل والفرع مدار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله

بالتحریر سرع سائر القابه الخطیره باد قبض و بسط ممالک بر بسته مشت و سواد

و بیاض دهر در اشارت انگشت بحق خواجه یوم الحساب بنده یگانه وحید

محاسب که در مقام اتحاد از هشت هندسه و هشتاد تحریه بیشتر اصبع وحدت نگار

وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر که نگنجد بدفتر کتاب سمیع الله دعوتی

واجاب به تحریر عریضه در معنی آنکه از ینجانب از فضل بیشمار پادشاه

بی وزیر وفر دولت وزیر صاحب تدبیر امور بر حسب مرام است و عقد

یعنی خیریت است ۱۲

نظام و هیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملتی مقطع مانکپور و اصحاب او

جاگیر دار ۱۲ — مقصد حاصل است ۱۲

که رقم انصاف از خطوط پیشانی ایشان ساقط گشته است بیت

چون بسم الله که دور باشد * از روی برات من الله عرضه می افتد

که چون بنده کمتر با بشارت دست شیما اکنون و الله المظفر علی ظفاره

سوی فرودشت آمد و مقطع تالکهنور را در حادیه تهور دست ابس کرد

آن ناجوانمردی که مشی گفته عن الایادی دست گشادی چنانکه قلم زنان

دستور کشته سر انگشتی نمود بیت ساختن و قلعت کلان قدر نداد

که ناخنی بتوانم بدان قلم کردن * لیعد ازانکه فرمان رسانیده و حاصل

طلب کرده شده مقطع اقطاعات سپهر تن نمودن گرفت که ایجابی تیغ

ز رایه جنس هم حاصل نشود و کیفیت چنیم چون مقطع پیسته و در قطع راه لشکر

باشد و هنوز در قطع راه لشکریان و در بین ولایت لشکری نامه کشیده

مالش رساند از گماشتگان و اهل قلم چنانچه مالش حاصل شود و حاصل

قصبات قلمی خود آن مقداری باشد که سیاهی حاشیه را البنده تواند کرد

بیت چون تنگ گیرد تیغ چهره گردن * ز نوک خامه دیوان کنیا چلیپه

برین طریق فرمان بردست کرده پیچ پیچ سیاه و تقدیری پیچیده و فرمان

بردست کتخدای بنده خویش داد و گفت که جواب این کاغذ مسجع سلطان

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

نباید گفت کتخدای بنده را درخانهٔ خویش برد و در صدر نشاند و منتها

پیش آورد و گفت که امروز مارا باش بنده گفت من ذلک چیزی بخیر و فقد

کار راهیا باید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون

نخیزی بیت شو حرف او بیان کز معنی خبر آرد ٭ نی حرف مجرر که سر از

صفر برآرد ٭ چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم

طلب میکنی بنده سی لک جتیل طلب کردسی و دو دندان بخنده کشاد و سی

و چهار کودکان مکتب لعقد انگشتم بنمود دریافتم که او بیان قبض و اطلاق

خویش میکند گفتم باش تا جملهٔ عوارضات و شکم دزد که از مردمان به تعریض و تعرض

بستهٔ از درونه تو بیرون کشم آغاز کرد که حشو مگو که تو نفرستادهٔ خواجه جهانی

چندان اطلاق وادرار خلقی فرو برده که چون تنگه تراشنگام مستخرج شود

همه لطائف تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بار زخواهد آمد در درونه تو آنگاه

حل گردد بیت که در بطن جمع اینقدر واجب ست ٭ که هنگام بار زنه بینید

ریخ ٭ پشتی قلم زنان زبر دست که رعایای زیر دست را دست است بینید

و محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر یک درم از ایشان طلب میشود

هشت را العقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگرچه لبه می شود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

بر ما شکل صفر وارد که جز بهند سه بسیار حاصل نشود و شعر خط ما پایدار از ان
یک صفر * سکه ده دهی زنیم همه * هر چند با ایشان گفته میشود که فاضل
به لک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند
و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر بزند و کارد تراشش
ببرد و کتاب را در شکنجه کند مثل این کلمات آن عمله بعجب بسیار است
گفته اند که تا سر عمال نبیند از سال حاصل نشود و اگر عین عامل یکیست هنوز
املش باقیماند و طائفه اند که مال باطل قلب حاصل کنند و لیکن حرمت بود
اما برکت نتوان یافت مصرع در مال مقامر و وجه عمال * اگر گفته میشود
که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جواب میگویند که دو کاغذ
بقدری کاجی یکجا نمیتوانند کرد چند دقیقه پخته درمیان باید آورد که چندین
صحائف علم معانی بهم پیوند دهیم نه باز خوانده ام که از ایشان سن اگر
چند شتابم * آنقدر آرد که و مهر شود نامه نیابم * اگر ذکر فرمان کرده میشود
میگویند که این فرمان دیوان ست نه فرمان سلیمان تا القهای طغرای
سلطانی که هر یک عمده کار مملکت ست نه بینیم به پروانه که از دوده چراغی
پیران کنند وجه روشنائی نیز حاصل نیاید اگر میگوئیم که شما با خواجه جهان

معارض میشود که سیاهی وسپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه

وسپید ظل الهی پایدار میباید که سایهٔ عدل بر سر جهان وجهانیان گسترده است

تا از قلم سیه گری چند که دست شان بابت قلم ست نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف

نچکد ما نیز نویسنده ایم اما همه خود انصاف سیدهیم که رقم ما صورت ظلم است

بلکه دیباچهٔ کفر رشته دفتر زنار وقت ما شده است وما بدان حبل المتین

اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم واز انچه بر بندیم چه کشاید **نظم**

مومنان تسبیح خوان وهندوان زنار دار ✽ کار ما با رشته دفتر همه عقد شمار ✽

بدین طریق رقم نیاز بر خود میکشند وچون کار بعجل میرسد عشوه دروغ راستی الا

بمصرف میرسانند اگر میگوییم که راستی نیکو کاریست میگویند راستی معنوی

میباید چنانکه در شین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میان

دو حرف زیر خط راست بی معنی کشند **بیت** چو مرد راست نماز است نیست

بی معنی ست ✽ چو خط راست میان دو حرف زیر پیوند ✽ هر چند با ایشان

گفته میشود که خط خواجه جهان نزدیک شما چیزی می ارزد مسخره میکنند که

اگر تر باشد قدری خاک واگر خشک شود پارهٔ آب بدان بادشاهی که خاک

وآب آفریدهٔ اوست که ما بدان کاغذ نهیم **بیت** القدر خاک که بر روی

خط تیغ برند ، و انقدر آب که در حلق دواتی ریزند ، بنده ایشان را
از محرران احرار میدانست ایشان خود بخط مسلسل زنجیر در گردن
احرار میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند ما اعتقهم المالک من النار
بحق بیت العتیق فی الجمله با چنین محاسبی که بنده است در حسابم
نمیگیرند و در عقدهٔ صد گرفت می آرند و میخواهند بنده را به اخذ شو
ماخوذ گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم الجبار اخذا شدیدا
بر ینجانب ایشان در بند گرفت و ازان جانب هم گرفتن خواجه جهان
نباید که بنده چون تیغ مجادله هر دو سوی در گرفت بماند بیت
یا چو پهلوی قلم در هر دو سوی ، ماند از زخم زبانها در تراش
درین وقت بعد ازان که فریادم بملک رسیده است و ملک بفریادم
رسیده کار من بر بنده وی افگنده اند و بو حنید نام که حنید دیو را
یکجا کرده آمده بود اخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو بر جنبال
و مار بر جنیدن مسلط خرد و بزرگ میان دیوان شده چنانچه
شحنهٔ دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایه او رم میخورند بیت با آنکه بران دیو دمی صد افسون حاصل نمیشود

بر سنگے کما شته باشند و عیار آن بیند نه غالب ۱۲ از غیاث اللغات شحنه دیوان مراد از حاکم دیوان ۱۲

مگر که لاحول لی حیند ٭ در حصل از کم اصلان کره است و از غایت

ادبار پالیش بر بسته کره مانده و شگافهای پای کوی که هر یک دروازه

کره است و از نشستن بسیار جمله کره بر بسته دست او شده زهی

دبیر مدبر که جملگی دبیران را ویره کرده است و خود خواندن دبیر درحق او

درست می آید که والیست بر سر بیر یعنی خلقی را سوی چاه رهبری

میکند و آن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه و گل تیره

فرو دمے برد و مقطع هندو پرست خط بازگونه بر سیاقت مسلمانان

تشخیص داده داو دود و بر سر نی کرده آتش بر قصبات این سواد

میزند و هر طرف سوزندگان دمش سیه هند شعر و للاطفال لبس له

رفیق ٭ علی نیرانه ما بیریق ٭ استیکالش بجدی ست که اگر همه

خلق خط مالکپور از تشنگی بمیرد بی گفت او آبی از آب گنگ

بر نتوانند گرفت و اگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد بیت

همچون سراب تشنه فریبے که تشنه را ٭ از آب گنگ باز برد جانب

سراب ٭ بنده ازان گنبه جهال فاضل طلب میکند و ایشان اشارت

بدان هندو میکنند و باستهزا میگویند که اینک فاضل ولایت ماست

رساله ثانیه اعجاز خسروی

و نیست این ولایت جز ایشان را توانند بود شعر که سگ زاده را
به نزدیک ایشان شود نام فاضل عفی الله عنهم حاصل آن کشتی
بی‌حاصل جملگی محصول ولایت را بشر گشت آن هندوی پلید پاک میزنند
و میخورند و دهان را پاک سکنند برانی زبان بنده با ایشان چون کار
از بریدن کاغذ گشته بیت شد رخنه صحیفهٔ صواب از سهو
تا چند حکایت خطا گیم تو بر تو صد بار خود را در پیش ایشان فرو گردم
که یکتا هی سپید مبین به هند ندادند بنده از دست ایشان میخواهد
که پیراهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده به تلبیس
فرستاده اند و قبضها داده و هیچ در دوز نکرده بنا بند هر یک
واجب ست که بمقراض تقطیع کنند بیت چون تقطیع نیابند
سر اگر زندیی کلک دستور جهان را گز درزی خوانند و در علم
سیاقت بغایت سهل اند اما در سرقه چنان چیره دست که هر
رقم ایشان دزدی سیاه است و در سواد هندوستان عالمی را
چون نامه خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق
ابتر هر یک بداغ اولی کتابه بشماله موسوم ست هیچکس نیست که بسواد عظیم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

تحت رسانند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند

بیت در حال قلم ز دست شان بستانند ٭ وانگاه دهند دستها

شان بقلم ٭ از حال آن دیوان جایگاه آصف زمان را وقوف

داده شد از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار

ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و

استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم

ربیع دوم بود و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال هفصد و نه

تسلیمات گشت این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن مکن

نگردد با دا سیر سانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده

عقد خنصر حب از کاتب قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی

با هزاران آزادگی بنده وار تحریر تسلیم الادعیة الاحیاء و الاموات

مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از

دروغ نیست عصم وزارة عن وزر الزور بشیر امضاء فلان وزیر

بر مضای حق ست خبر کتابه با مضاء الرضا فلان وزیر در ضبط نهند شان

هر سخنی رائی ست مستقل امر علی الشد رایه فلان وزیر در حساب ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر وجوه خلق بوجهی بیرحم
بهتر دادی توجه وجوه الرحمة الیه العکس وحست فلان وزیر بابت قلم
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانهٔ شیطنت
اخذ الشیطان دیوانه برگور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن
القهار مجاهده دو وزیره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق بطریق
استیفاء میرساند تمتع لشتغله علی طریق الاستیفاء فلان مستوفی
در حق اهل استحقاق لطف بحساب داشت استوفی رحمة الحق یوم الحساب
العکس فلان مستوفی تا از روزه دشکم خود مستوفی نیاید برات ضعفا ان نا
نکند شمع باستیفاء الادرار والاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان رو
چراغی نستدی دوده بر سر قلم نکردی استوفی لذات النار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت اشرف علی اشرف
المناصب خواجه مشرف ما در قتل معاندان بغایت شدید الرای است
جعل مشرفاً مشرفاً شدید الرای فلان مشرف در اشراف خزانه را
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب
کم بود دخل الخلد بصدق تقریره العکس فلان مشرف بمبالغ المال

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بعض اشراف باسراف المال فلان مشرف هم هلاک مال میکنند و هم

هلاک آل دارد اشرف علی الهلاک فلان مشرف جمعها در و نه برد احتی

بعث فی جمع الکاذبین العارض فلان عارض در ترتیب حشم قوی

طولی و عرضی دارد طائعمره فی عرض الجیوش الی عرض النشور فلان

عارض بر لشکریان قوی سایه تربیت دارد ظل عارضا الی جر القیامت

از قلم فلان عارض همه جوهر لطیف میبارد القاه الله باقی العرض بالجوهر

فلان ملک عرضی بود که حشم را در عرض بر جهت گذرانیدی عرض الملک

بر جهته علیه العکس فلان عارض لطف عارضی دارد و قهر ذاتی بطر عارض

والندامة علیه فلان عارض بی وزد شکم کسی را اطلاق نفرماید مات فی تعاقب

جوهر عارض قوی حشم سوزی بود عارض الممالک جوهر النار علیه او عقبته

الکتاب بنا که کبار احیاء و امواتا بقی الی یوم الحساب خص عمل

الدیوان و ما خرج من ذلک علیس علی مناصب الصدور و ما عزل منها

وقف معاملات الخیر حبر صدر الدفاتر بخطه خص تحریره یوم الحساب امن من

حساب یوم الآخرة حرز من عذاب جهنم العکس بقی فی خبانه المهابت

اخذ بیده بالقلم وقف لتحصیل اللعنة ضرب افراده بالضرب والقسمه اخرج

خشنوه مجملاً و مفصلاً قسم ما فی البطنه بالتفصیل جز و جمه با سواد احرف فی

بازار الجحیم خص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر سقر نو قش

فی الحساب ع نامهٔ ناظر و نسبت ز نظر عیوان ❊ این سواد جلی بنظر

دوربین خداوند عین اعیان الحضرت عین الملک کریم الدوله والدین

صاحب دیوانِ ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد و تحمید الحمد الوا

النظر هو الذی ینظر علی الاطلاق اقدر منور العین شعر سلمت علیک

ناظر السلطان ❊ و خطت بعین رحمة الرحمن ❊ نظم چندین

همه دیده و کاسمان را بصر ست ❊ نظارگی ناظر روشن اثر ست ❊ عالم

همه ذره ایست زیر نظرش ❊ سبحان الله این چه علو نظر ست ❊ تا این

مقاله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد

دیده دوربین سرور انام عین الملک کریم الدوله والدین ضیاء اعیان

الاسلام قرة العین الکرام بنظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال

از آن قلم تیز سیر مکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون ❊

کما عز العیون علی وجوه ❊ ملحوظ ملاحظه ناظر ممالک ضیاء نور سه که به پرتو

نظر در دیدهٔ مردمان جای ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع میمالد

و از خاک تحلی آن جناب تکحلی چشم سپیدار دهند تا قد تبصیر بینایی

منتظر را بتوتیای منظر برساند شعر اللّه نور من لقاک مقلتی * حتی

ابیض مقلة الحساد * نمودار غرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملک

بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد

از انجا چشم بصیرت کشاده بمعائنه احوال ولایات در رسید و حرث

و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بروجه معاینت میکرد و در نهایت

محصولات تا لقی تمام مینمود هر که یکبار رم بادشاه را به تعمیه پیش چشم

کرده بود و در گوشه نهاده و چشم وقاحت پیش داشته انگشت در دیده او

کرده شد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده

چندین نقد عین کرد آورده شد شعر نزعت بعین مال عین عمالهم

قصاصا جائزا والعین بالعین * بعد ازان که این جملگی خاک تیره را

سیل سیل در چشم آورد و ذره فرو گذاشت نکرد و کاه برگی از خسان

چشم نزد و منت این زحمت که دیده شد بر دیده خود نهاده آمد

بیت برون آمدی دیده از بار منت * نبودی اگر زیر انبار منت

خواجه عین الدین البصری عمیا بر شغل بنده در رسید و دو ناظر المناظره

خلافی درمیان افتاد که قیاس آن در دوران گنجه اعیان نیز طرف را
روشن ست که بنده دیده ریگ ریگ کرده است و از ریگ روغن
بیرون کشیده بیت افسوس بود گر ندان خفاش زنخ بر زمین
روغن بادام سر بینی چرب * اگر چه خواجه بصری تشنگی دارد اما آن
سنگ بصری غبار را در نظر بغایت مضر آمد ناظری که از سیری و نقاوت
نظر سنگ بصر گران را پیش گرفته و بسودن جاکسو و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لائق باشد بنده که هنگام حرز مزروعات از تیزی نظر
بیت مو در سر خوشهای برنگ کافد * تا رشته نگشته پنبه را بربافد
چرا مستوجب عزل گردد آن مکفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزش نماز دیگر رسیده است مگر ازین حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر میدانم که این مداهنت زبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل منتقضی با
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مسوده بنظر
کرم منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال
خود بدارد یا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

بینش از توتیاست همیشه عین عنایت ناظر بر اطلاق باد آمین

آلودن میل قلم بسرمه دقائق در عین شعبان بود تاریخ عام از بصیرت

روشن خواهد شد مصرع یعنی که بسال هفصد و دو تسلیمات از سطر

منتظران دیدار عین الملکی که چشم در راه مانده اند روی خدمت بر زمین

میسایند مقربان منظر خاص قسم تحیات منظور فرمایند اصحاب دیوان

(جمع تحیت سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی ملک)

در مواضع تسلیمات بحیات شریف قبول ارزانی فرمایند الادعیه دعای خیر

هر ناظری بالعموم عین الله علیه دعای ناظر معاملت اضمر الکفایة فی کتابة

کالنور فی السواد دعای ناظر دیوان شرع غرّ سواد فی بیت العین کینت

العین المیت نظر الله الیه بعین العفو جعل التراب علیه نوراً خلد الله

فی سنا ظر الخلد اکرمه الله برؤیته العکس جعل مکفوفاً من عین العز جعل

محجوباً فی عین العذاب کف عن الناظر بسور الناس ببغض الله سواد عینه

للمیت ناظر کثر نظر چشم پیش کرد حول عینه برؤیت الاحد لعنه الله

اعمی حروف دوم در مکتوبات اصحاب شغل مصرع نامه عارض بجار نسبت

دیباچه دود و چیده که در حریم این عریضه منظور النظار خواهد گشت عرض حیار خیر

نامناسب است که بنصرت یزدانی مرا و را از صفا و قریحه نسبتی روشن

۵۶
سالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چون چراغ را بار روغن داده شده است تا معارضی که مشعله یک
نسبت بتواند افروخت چون گرد این چهار رکن طواف نماید ناچار
از معرض معارضه در حمایت استنصار گریزد و چراغ مردهٔ خود را
از قنادیل این شعر مصرع زنده گرداند چو فتح و نصرت از عرض سپاه
نصیر الملک سراج الدین حاجی عارض عنوان این عریضه بخدمت
خداوند عارض الجیوش نصیر الملک سراج الدوله والدین حاجی نصر الله
بموقف عرض رسد ان شاء الله رب الکعبه تحمید الحمد لله ناصر الحجاج و
منور عارضهم کالسراج شعر یا عارض الندی و سراج الضیاء دم
فی کعبة العلاء نصیر الممالک ٭ تا پردهٔ عارضی سحاب را بپوشیدن
مصابیح این کعبهٔ معلق یاد نصرت کند خط مسلسل کعبهٔ خداوند نصیر الملک
سراج الدوله والدین نائب عارض ممالک حاجی چون سلسلهٔ کعبه واجب
التقبیل باد احباب روشن تر از چراغ شام و اعدا مبتلاء عارضه سرسام
بحرمت طائفهٔ اهل بیت و مهاجر و انصار رافع عریضه نصرت که روز و
شب در آزادی بندگی آن بیت العتیق ست و از اقتباس پرتو
سراج الدول در لشکر منصور روشن گشته دوده چراغ دیده را سر قلم

وعبودیت بموقف عرض سپر ساند و از ملک نعم النصیر ملک بخش احترام

آن حاجی را برلت خلال خلیل خدا استخواهد بیت ایزد که چراغ کعبه را

روشن کرد. ناصر باد اهمیشه آن عارض را. غرض عرض عریضه آنکه

بادشاه کعبه جناب اضاء الله سرج نصرته آن حاجی محترم را از اول عرض سپاه

تا اکنون که چراغ نصرت هر روز فروزنده تر ست سلسله زمام مصالح انصار

الاسلام وجریدهٔ طوائف احتشام بجبت آن سپرده است که کارهای عمار

واصلی بذات خویش چراغ برکرده روشن کند چون چنین ست هر که احرام

خدمت کرد ناصر حال او می باید بود و از انجا که سیان روشنان حریم حضرت

کسی را معارض منصب نصیر الملکی نمیتوان پنداشت بیت حاجات

بر آر حلقه در گوشان را تا روشن و منصور بوی در دیوان هم از اول

روز که سراج الحق نوره الودود از شمع ممالک زبان یافت بر انصار ممالک

ضیای عرض کرد که حجاج را از جلال کعبه دهمد که حاصل آمد لاجرم لشکر

منصور از ان قهرمان الجیوش نصرتی لازم گشت که ملاعین کفار را چون

شتر حج قربان کردند آن گذشت که طائفه کفره از کثیر سحر اب بر اعراض

ماردبان کفر سر سیدند و از کیش کافری در قندیل قبله تیر سوزان می

بعد ازین از انجا که فتح آسمانی نصیر ملک بادشاه غازی ست بیک پروانه

سراج عارض بر همه پروانه آتش دوزخ شوند مصرع کالله و دعلی بسراج

بحرق * مگر آنکه روی درست اسد آرند و حرف کلمه علیا توقع کنند

و در استنصار انصار کعبه دین کوشند و بجهت روشنائی چراغ مسلمانی

در کلیسیا پنبه فتیله آتش سازند آنگاه از سلسله خواجه حاجی خلاص یابند

قطعه ورنه بصحبت مغل اینی * غل در گردن سرشده وغل

بانده الحمد لله رب البیت که چراغ نصرت آن عارض گاه از تافتگی چهره

آتش رویات تتار افروخته میشود و گاه نوک قلم نصیر الملکی دود از دودمان

هندالی عارض السما بر مے آرد شعر فی کف عارضنا الیراع کانه

بیت برق سرع فی العارض * دلیل نصرت سلیمان عهد بین که شکستن

اصنام دیوگیر برای نصرت دین حنیفی چنان حاجی را نامزد فرمود تا بلی

از بیم ره کعبه پیل آورد آنگاه همه پیلانی بوقبیس هیکل و عارض شکوه بیت

چراغ دیده هر پیل بود روشنتر * اگرچه باد همیگرد باد بیزن گوش مصرع

این نصرت را کجا بود اندازه * معابد دیوان معاند هند کان سراج الحق

سوخت بنده را هم از سعادت ضمان نصیر الملکی روشن گشته است بیت

۵۹

در کمال مرد باشد کیش و هم دشمن گواهی * چنین باشد چراغی کش بود
نور آلهی * لطائف که از طواف گاه حاجی عارض که سراج کعبهٔ دین ست
خبر نصر من الله سوی مدینهٔ محمدی آورند کیفیت چنان عرض کردند که
چون اصحاب فیل یعنی جمعیت های دیوگیر سورهٔ الم ترکیف از نواحی مرغان
لشکر منصور شنیدند ترسیدند که اگر سرکی دران معرض سنگ شده بران
مثبت پرستان تاریک روز زنند همه کعصف ماکول شوند پس برای
آرام رای دیو و انصار او از دیوگیر چون دیوان صفا که در چراغ گاه حاضر
شوند سوی عرض گاه سراج الحق فرستاده شوند از اخبار نصر الله و الفتح
و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا لنظم نصیر ملک چیز بنگاه
عارضی باشد * چگونه نور نگیرد چراغ کعبهٔ دین * و قصهٔ شمائل آن صاحب
مرده و وقار چون ترتیب ناصر امیر المومنین در حق او بسیارست آن
که عریضهٔ تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خواند کنیم
و آن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بجهت
عرض اسپ رسانیده توقع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرگرم
سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

بنده را بقدر استطاعت نصرت نماید گوی حج گذارده باشد نظم
چراغ مسجد آدینه و شکار حرم ٭ شود اگر رسد از حاجی عرض یاری
من مجاور تربت معظم خواجه حاجی برین استفسار امیدوارم که باول لقیه
حاجتی که من عرض کرده ام برآید و ازان سراج روشن با پروانه ضیا
سوی کلبهٔ تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الدعا کما عرض نقش
بستن این عریضه بوده چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت الی سر
خواهد گفت مصرع یعنی مه ذو الحجه سنه هفصد و دو ٭ باد و نسبت
نامهٔ سیر شکار ٭ دیباجه درین سواد غزال سم شگافته قلم را بدو طریق
روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار را
دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت
سباع و وحش می جنبد و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت
طیور می پرند و هر جنسی را شکارگهی علحده آراسته شده است تا یوز و
سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند
و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش
پرند شکره وار بی هنر نیم که باز را بر خرگوش پرانم و نخچیر گیر با آهو نه که سگ را

و قدری بالسند رباز گرفته ... این سگ شکاری را در عقب آهو سگ گرداند ... آهو را میگیرد و چرغ را تا بازی صفر خوانند ۱۲ از کشف

بر طاوس دواند بیت سخن چون ضبط و حشو اشد بود همچون شتر مرغی

کش اشتر مرغ خوانی و نه مرغ و نه شتر باشد * عنوان این طائر جسیم

که چه صفیست نگارین بر دست ملک شکار یک میسره صید براة دولة

لیوث المتمردة کشاده باد تحمید الحمد لرائش الطیور و الوحوش اقدراق

الطیر و الوحش هو ممسک الطیر فی الهوا بیت امیر الصید انکه تاج دین

الصید روش صید فی صحاری و ه رایات الحاج و التیجان طراز تندل کتاج

دیک فی البلاد * تا شهباز تاجدار باشد و شاهین کلهدار و افسر طاوس

از زمرد سبز و اکلیل خروس از یاقوت احمر یک ملک آ ار عنقا شکار تاج ا

و الدین کاسر ایات الکافرین معین شغبة الاسلام مربی افراخ الکرام

احبل الغزاة اشجع البراة اعظم شکار یک قیران ملک بر فرق شهباز ا

سپهر افسر و بر سر کلهداران و سر سرور باد هوا خواهان هدهد وار تاج

در خور دستان کلاغ سان بی کلاه و شب پرک مثال سر زیر و پا زیر

بصورت کبوتران مسیحا چراغ کمر بندگی شاهی باز دار که از دست شان

کمینه شکار خانه خاص ست چون مرغان دانه چین زمین عبودیت بیبو

و در هوای دست بوس ملکی میخواهد که پر کند و در پرواز آید شعر

ربیّاس الرحمن وطلب ما جایگاه حتی جناب با المحاسن الحسن هر جنبه
که پیکم بدام دوری ☙ امید که پران برسم ... رتوه ☙ ازینجانب
شکار دوستان بی آهوست وکار دشمنان بی گور ومفرد وفتوحات
شکارگی طعنشا طبکام ولها ریانیده وآوازه غزوات قران الملکی
روبه مراجبان رزم را زهره از دیا داده هیبت شیری نشانه عالم القتل
شیریان ☙ بران صفت که آسد اقتدر تقلع شیربان ☙ از پیشیر زاده هم
چنان معلوم شد که شیران لشکر که از برای گشتن سگان مغل زنجیری گسسته
بران کلاب زدند وآن سگان که رسن دراز یافته بودند و بخت مونتان را
چون خرگوش خفته فرو گرفته اند از بیشه شیرکان در نیستان پنهان شدند
هر یکی راسم خورده از نیستان بیرون می آوردند نظم پس آنگاه از
تن آن همناکان نیستانی دگر بیمکیشیده ☙ شنوده شد که در آن
نزهت صیدگاه شهبازان شهبازوی شکاریکی به تیغ طوطی رنگ سرهای
گریزیان مغل را پر بوم می پرانیدند وآن بوبان خرابی در دست هوهو
می آمدند اگرچه هوئی درین بوم انداخته بودند اما چون از هو خبر نداشتند
تا طعمه مرغان هوا دیا وبه سیمفیند خبرشان نمیشد ارواح خبیثه ایشان

چون شور و شغب در درگ اسفل چه پروانه آتش بیگانه است و از شغل خسیسه

ایشان کرّ پی پروانه در آتش جهد و طیور و شغال در بیرون شعر

قد اشتغلا والمفاز من قتیل * کما من شرف شائع الغراب * و بعضی

از طفیلان ترکستان پیشقراول قراقوم که پرواز شاه همیان شهباز

بازی و دوال گیری آمده و از هیبت دوال عنان از دست

رفته بود و دوال بیگانه به دبال گران شده و برچیده دوال پا بسته

شد تیر دال در پایشان به چشم خام در کاو سگ بید شعر

قبا الصرم منا تمانیت و بلی لاق الصرم اقیا قبا * الغرض

در کوه شکاری که کوه را دام گرفتن سازد چون آن بوم شوریدگان را

دام قید هم در دام قید آورده است اگرچه چنین شکار پیش سند

همایون فرستادن نشاید چون فرمایش است فرستادن فرمایند که

اینجا شیشه حقیقی به بانگ در روی میخواهند که آوازهای این طایر

میمون را بشنوند بیت ولی زبار خموشی به است با هر مرغ *

که بلبل باز چو آتش دهد به بانگ بلند * دیگر نموده می آید که از اینجا

شیر دلیر سلطانی بیشتر در صحرای نخجیر میباشد و خسرو وارد شیر غلام

چاکر با شمشیر زبان شکر ست و شیر گیر روز و شب در و کر شکار ست

انداختن شیر گشتن مجلس شکاریکی و هنرمندان شکار را از اطراف و اکناف

هنرشناسی شکار بک اعظم شنووه اند و با شکره خویش پیش شکار

بجانب جناب جهانگیری رسیده بیت آنچنان استاد هر یک که هنر

شکار چه شیر را همچون مگس گیرند از شیر مگس چه سرشته اینها طایفه یوزبانی

از یوز کنند که او را ابو الفهد کرکانی میگویند و خوبی میکند که یوز من در

هنرمندی شیر را آهو گیرد و برین دعوی چندین شیر را که بیان یوز

شهید کرده است گواه من اند و خطها ثبت بر آن شیر داده ولی که بر یوز

آهو تعلیم قضا نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم تا چون حاکمان

عالم بینه هنر طلبند عاجز نباشم و دران شبهه نیست که یوزی دارد که شیران

از پنجهٔ او در بند فرار میباشند بیت خال ست آنکه دارد یوز او کز نشان

حسرت چه سواد دیدهٔ شیران ست آن مانده میان اشکم چنین دارد

هنر رسیده است بغایت رسیده و میگویم کفتار کش اصفهان

بیاموزم که از کار و کیک خویش بره را بسمل کند و خرچال را از شیر بستاند

بگیرانم و کار و آنک را جائی برسانم که بر تا قله کلنگ زند چرغی دارد که

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

در هر پروازی تیغ شکار راست **نظم** عنقا بجز دیده از نهیبش

در قاف * زانگونه که قاف در میان عنقا * در پرانیدن شکره خود

دعوی میکند که باز رایان گونه بپرانم که برکوه بیستون ابر بیستونه برود

جمله پرانندگان را از پرانیدن او چون قرا الخون سر میگردد **شعر**

رلفتح حسرت افواه کل * کمنقار الطیور بحر صیت * یک روز رای همایون

باستحان شکره وار غریب همای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه

لشکر شرق تا غرب پره کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان مرغ آتش

سنگر عقابان را پر دام سیدا و بار انچه جان باز بیسته و پیکان

چرب زبان ارگسان را زبان می آورد و دل سیر بود شاهین جانوران

از لگد خویش میکشت و تیهو چینه از مشت دیگران می پرید **نظم**

لگد و مشت در قفای زبونان * زخراشندگان غریب نباشد *

بازان جنگ زن بر جمهار چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان

خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و بآواز نای چرغان رعنا را بقرار

میگردانیدند ناگاه درین حال کلنگان نای از سوی آب در رسیدند

تیراندازان تیر می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

چرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار رخ نفیس را بر طریقی
پرواز داد که بیک دمیدن از سفید باز بلند پر صبح بلند تر بر آمد از آنجا
چنان تحمید کرد که طایر چون بچه کبوتر می لرزید نباید که بر من واقع شود
بر سر کلنگ کز جی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ
آن رشته کلنگ یک لنگ رسته نشد و سر همه را مانده احل لکم الطیبات
وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را شهر شکره دار
غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون
پر دم طاوسیش بعد دیر مرغ اعطا کرد نظم زان پر طاوس و طوطی
کان هنر پرواز یافت * خواست کز جا بر پرد زیرا که جای آتش بود *
روز دیگر که غزاله شیر سوار از ذنب السرحان و سبزه زار آسمان
جسته زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نو قصد نخچیر کرد شعر
رکب الجواد وارکب الاجیاد * حتی یصید لطیفة الاساد و احکم انداز
بارندان گوساله جگر بر سر سکنند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست
گوزن می خستند طغانه چهار پهلو از دلاوری دل شیر میدرید و در دیده
آهو در سیرفت و بیلک شکاری بزبان آوری سر گرگ میشگافت که

چشم میزد معلمان خاص که بتعلیم مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله استاد
کشته بودند وبر دوندگان دست سبقت نموده معلمان ازیشان
فوائد فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه میگرفتند وگرگان دشتی
که ازبرای وحشت ناخن زدیدی ازدیده ودل گزیدی آن سگان معلم
سیاه اوند وگرازان خشمناک که ازبهر خصومت دندان زدندی دندان
کنان مزد دندان یوزان خاص میرسانیدند بیت گر به خون کرده
زخم برتن صید ۔ خنده فرموشش کشته شیران را ۔ لبساط شکارستان
نشاط را مانست ازبسکه یوزان دست میزدند وآهوان جست میکردند
وکوتاه پایان پا میکوفتند وترکان کمان می کشیدند درین حالت ایشم یوز
چند ازکنار رود دره آن چنگ زنان جگرخوار گذشتند نظم
بدان تا چو برجان زند زخم چنگ ۔ بمیرند وپس خرقه بازی کنند
یوزبان غریب یوز چنگ زن خویش راکه بسه جای درنای گلو داشت
رسن بکشید وآن ترجمه درازکشیدن رسن چنگ راساز کرد وگاه
رقصان درنیم ره چنان بزد که بر همه شکرانه گرفت چنگ او کردند
بیت چنگ زن خوش خوش میکرد گرفت ازانگشت بهر یکی را

بیگر گونه گرفته میگشت ⁂ امسال خود از خون مغل خورد شراب
در پهلو و پشت آن سگان کرد کباب ⁂ مجلس خدایگانی ازان طرب
کمیت جوشان را میدان داد و دور فرمود مجلسی که خاص هر طرف
که رکاب گران سگیر و صد صد کان را بر جای می چسپانید شکار رکاب میمنه
کبابی بجگر طبقه ملوک میرسانید انا نقل پادشاه خیز یاد شکار رکاب میسره
نبود و هر بار میگفت شعر میسره کی بود اگر نیست حریف میسره
کیست حریف میسره میر شکار میسره ⁂ معلوم رای شکار بکی باد که
شاه آفاق گیران چرغ قازان شکار را میخواهد که بازی گرداند و
خود دست گیرد و زبر دست ملوک نشاند چون مرغ نامه کش سلیمانی
آنجا رسد و نوای هدهد زند در زمان بر جناح رجعت سوی دستگاه
شاهی پرواز میباید فرمود و مردارخواران پر کم شده را طعمه
که لب طرفه سیرقه دارند هر یک ⁂ که هم بوم اند و هم کلمرغ و هم چغد ⁂
اگر رای بلند پر ملکی آوردن مصلحت نه بیند هما بجاشان طعمه طیور سازد
تا از خوردن دل و چشم آن تنگ چشمان تهی دیده کرگسان سیر چشم
شوند و علیو ازان پر دل طیران همای همت قیران ملکی ازان بالاتر است

علیو از بالکسر و با راء فارسی بمعنی غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود ۱۲ پر دل جوانمرد را گویند ۱۲

که آن استخوانهای کلان را سوی قبرستان سواد اعظم تحفه آرد نظم
بر رسم ره آورد نبود زرای ÷ فرستادن بوم پیش همای ÷ تا زاغ کلان
خاص بر شاخ رفعت آشیان دارد شغل این شکاری پیشین و اول
سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمه زاغ و کلاغ و شتراغ خواهد گشت مبادا
که آن شاهین بحری هر چه زودتر از بحر سند سوی آب جون باز آید
و پیکان بط بول را که از خون آن عقابان چون چشم چکرنه و سرشاه مرغ
گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ
دعا سوی آسمان پرانیده می آید بیت امید که روزی شود م
سیاه مرا ÷ پابوس ملک شکار یک روزی باد ÷ هنگام پرواز
این طایر صقر و ار بطی شکار کرده بود و در ان سال شیر پای نخچیر
گرفته بود مصرع یعنی یکی و بیست رمه سال هفصد و ده ÷ تسلیمات
بندگی خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن
فرمایند بندگی با دل مستمند مشت بسته و سرتاب کرده آمد برصید
قبول کامگاری باد زمین بوسی که نقش چشم آهو از خرشته خاک برآرد
نثار پای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بخدمت ملکی

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

شکاری که روی زمین را از سواد دیده پشت پوز ساختند الادعیة

عصمه الله جوارحه عن صید الحرام بلغه الله بصید المرام لعب بازی

قدره مع النسرین غلبه الله علی الاساد نصر الله فی قتل الضیاغم

للمیت جلش طائر روحه علیه الله جعل طیور الخلد قوة طار روحه

فی هواء القابس حفظ الله عن کلاب جهنم ما سیل من بازیه وورود

جرحه جوارح اسمای جعل طعم النسور باض الغراب علی شحمه بذل الحمام

لحومه ولج فی حلقوم القسورة ناطا بانیاب الذباب ظفر ظفر الاسد

علیه للمیت اخذه عقاب العقاب اولی طائره لشماله جعل خنزیر فی القبر

صار قوتا لصقر سقر صیر کلبا لسلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از

هیئت تنجیم و علویات تقویم باید مشتمل بر سه حرف است حرف اول

در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامهای موجز بسوی شمس و قمر

حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای

لقب نجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز

بسوی شمس و قمر مصرع دیباچه و نسبت وی از نور مهر رای انور

روشندلان روشن کرده می آید که این قسم بغایت تاریخ و دو

خط سوم

ونسبت دروی بدو شکل آید عموماً وخصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد یا قمر یا نجم وانچه به تنجیم وهیئت تعلق دارد
همه در رسلک عبارت چنانکه خواهد در آرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراخ
گردد خصوص چنین که در هر لقبی از خاصهٔ آن نگذرد ومثلاً در لقب
شمس انچه خاصهٔ آفتابست همان را لازم گیرد ودر نجم وقمر کذلک
نکته باقی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطاردانی
که خواهند تا درجهٔ سخن را برین هیئت بذروهٔ سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامهای دقائق نظر دقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم وافلاک ❊ ونتیج این مولدات همه
برین نهج استخراج کرد وهرچه جز اینست رنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگرد وکه تناسب میان
جملهٔ علویات مشترکست ویک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصه سیر وسعت پذیرد شعر وبداء الثواقب

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

باتساع محلها * مثل الثوابت فی السماء الثامن * تا شمس ست

و نسبت خاص شمس * عنوان این نخچه نیلوفر که از عین سعی

سر بر زده است به پرتو نظر ملک المشرق والمغرب شمس الدوله

والدین نور نور لعل جبهه مفتوح باد تحمید رب المشارق والمغارب

الحمد لمطلع الصباح تا چتر سیاه شب بکتابه و الصبح اذا تنفس متجلی گرد

د رایت روز بشمسه جعل الشمس ضیاء تجلی علم عالم آرای ملک المشارق

والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین سایر

اوصافه الساطعه باعلای رایت یزدانی آسمان سای فیروزی انتمای

جهانگشای باد سایه ظلمت از لوامع رنگش بریده و لوایح رفعتش

تجاوز و باختر رسیده لسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خود که

ذره که بر آورده و پیدا کرده مهر شمسی ست او بخیه وافره لعبد و ذرات

خاک رفع میکند و از حدیقه آفتاب انور سر بر آسمان [illegible]

انا ذره سیما شمس لتعشق * ومن الهوی بین الهواء تعلق * ملک

رفیع الدرجات معائنه آن ذات معلی صفات با همه ساعات و

ایمن اوقات روزی گرداند شعر انه من بری طلوع ذکاء *

امین الناس بعد ظلمت اللیل * معلوم رای گردانیده می آید که تا حضرت

ملک الشمس مشرقی سوی مغرب بغربت فرموده است بنده ضعیف خوردک

ذره‌ای بی پرتوان از نور بی‌تیجی ناچیز و مجهول گشته است که کسی را پیش نظر نمی‌آید

و چنان در کنج خانه مختفی و متواری مانده که کس را علم نیست بیت که از روز

چنین تیره گون * سر از روزنی هم نیارد برون * بنده خوردک ذره را

در غیبت شمس روشن نمیشود که از کدام درجه علیا فرو افتاده است

یارب تا غاشیه غیبوبت بر دوش شب و غارب روز نهاده اند شعر

خنگ شموس آسمان بادزیر ران او * تا من ذره میروم رقص‌کنان بسجده

چشم بر سرّه العصر نیلوفر خاتون که در شید آن طلعت انور چشم باز نکردی از حرمان

آن لقا در آب چشمها غرق بلکه از نم چشمها آب مروارید در چشمش فرود آمده

و با چندین استسقای آب لب تشنه آن چشمه روشن گشتم نباید بودن

اندر عشقبازی کم ز نیلوفر * که جز در چهره خورشید هرگز چشم نگشاید * ز

هر کسی سیراب گردد لیکن این چشمه * چو مشوق ست کزوی تشنگی را بخط افزاید

دیگر دیوان سینه نورانی روشن باد که ملک شمس الدین شناس که بزرگ زاده

مغرب ست با سم بندگی آن شمس العلی زنده میشود و میگوید که من از

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

حے عبد الشمس مسیحو اسم که در پرتو آن آفتاب شرف چند گہی تشمیس نمایم

وگہ گہ درین هوا این بیت که در بلندی برابر شعری ست دل متعطش را

روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی خبون سوی * کما تطلع وجه الشمس

علی حرباء * ومنتظر سفر شمسی میباشد که روزنامه نو سعادت ست دبیر

و دبیر خاص را که تیر نسبت راست قلم اشارت میباید فرمود تا او لسواد وبیاض

آن شمسی بروز آرد و بمجاری آن عین الطاف قلم جاری را رطب اللسان

دارد و روشن کند که صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب تیره

ما صبح شب افروز شود * صبح پوشیده ما جلوه گر روز شود * یا رب شمس منا

بلقائه * حتی تنور عینا بضیائه * خواجه یاقوت جبلی که سرخروی کرده آن

شفقت ست از آنگاه که از طرف کوهی سوی شهر آمده است و از ابهای

جوهری پیش اکابر زمان چنان در افروخته است که در سلک ملوک مسلک

گشته است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافته و واسطهٔ عقد امرا و نگین خاتم

کبرا گشته بیت آری کسی که مهر فلک پرورش کند * همواره سرخروی بود

در همه مقام * و قرة العین شمسی قصبه ادامه الله نوازه یا آنکه تیغ زن و جهانگیر

اما بغایت محرور مزاج افتاده است هر جا که میرسد گرمی و تیغی بسیار میکند

و درر و دریچه مروان در سپهر و دیگر منان را به همه تافتگی از جهت روی ملک

الشرق بیاید گشت شعر خورشید پرست کو زتابی برید * آن به گرگی صبح

اسپیش نزند * رضیع عارض را تا یک نور العین ضیا بیاید کرد تا پیوسته گرد

او برآید و پرده پوستی تموست او کند اگرچه گرمی او بیچ روی پوشیده

نخواهد باند شعر ضیاء الشمس لا یخفی بحال * و لو کان التراکم فی السحاب

جز رضیع عارض کرتواند که صفراء ضیا را مانع باشد و مزاج تفت و تابش را

از حرارت طبع قدری بعدل باز آرد شک نیست که آتش را تابی و آفتاب را

از سحابی چاره نتواند بود بیت اگر ابر نوا ساز پرده ساز کند * ز خلق

تیزی خورشید پوشت باز کند * چون رضیع عارض از آن باب ست و

بر کشیده تیغ و رتبت شمسی این خال را بهوا خواهد گرفت و بیرا سوا چه اجد ضیا

از ذیل صبا پرده خواهد گشت الا نور شید بیت اشارت کن با برای جشنه نور

گرد و از دیگر خوره پستور * بنده خیره که ذره اگر چه طریق هوا خواست نبود

بیجا آورد و باقی رای عالی بر منزلت مهر روز بر شرقی باد آمین شمار ماه از بیا

فرود آفتاب و تاریخ عام از سر و پای ذره روشن خواهد شد مصرع

یعنی سوم از ماه و سنه هفتصد و پنج * تسلیمات عطاردانی که از تعطش

شمس الآفاق سوخته اند سالها مهر آلود دیگر ما گرم تبلیغ میکنند انجم

کوکبه ملک شمسی که در لباس نور پوشیده اند از هوا داران اینجانب

خدماتی مانند ذرات هوا بحساب محسوب فرمایند سرنامه های لقب شمس

تا تیغ خسرو سیارگان بجهانگیری مشهور باشد ذات عالی صفات ملک

والاشمس الدوله والدین بشمشیر زنی و آفاق گیری روشن ایام باد و میانش

از اوج رفعت کمر جوزا در بسته و تیر او از کمان چرخ بیرون جسته باد

باشد الله دیگر همیشه خورشید جبهه ملک المشرق شمس الدین از برج دولت

طالع و درجه منزلت ساطع باد و از سیه کاری رأس و ذنب دو رنگی روز

و شب محروس بحق من یاتی بالشمس من المشرق دیگر همواره آفتاب مطلب

ملک المشرق والمغرب شمس الدوله والدین مطلع صبح بهروزی و مصباح

آسمان فیروزی باد و خاک کسوت از آن عارض پر نور دور و بسوده از شمس

کورت دیگر مدام خورشید رخسار عین العلماء شمس الدوله از شفق سرخرو

درخشنده و در صباح سپید کاری رخشنده باد و از زرد روی غروب

مصون و محفوظ مصرع بحق طلع الشمس من مشرق دیگر همواره

مجلس والا نور الایام مصباح الشهور و الاعوام شمس الدوله والدین قرة الاعیان

تجلیهٔ ربانی قرین و تجلیهٔ آسمانی روشن باد هواخواهان چون ذرات هوا
بیشمار و بدبینان چون نوجم و شب پرک روزکور و تاریک آثار بصاحب
مشارق الانوار دیگر نمودار بعضی الفاظ که خاصه نسبت بنجوم ست جاودان
آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح الغاو نیر بروج آسمان
از منزلت رتبت و اوج ارتفاع و افق تفوق و مطلع سعود و مشرق صعود
مشرق و طالع و صاعد و ساطع و لامع و لائح باد و از میل زوال و تغیر غروب
دزمان اقول دراماں لسورهٔ والضحی و آیت والشمس تجری دیگر تا شاه انجم
بر جبهه شیر تختگاه دارد و در برج بهرام اکلیل بر سر آرد و تاج نور سیر ایه برفرق
یعنی عقرب ۱۲
فرقدسای و تخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه
آسمان درگاه شمس الحق والدین عین المعانی نیر الاعالی با دکرفت راس
ازان افسر انور دور و گرفتگی ذنب ازان درخشنده جوهر مهجور رجوع سوره
دیگر تا خورشید نورانی سر بادا از ظلمت هند وستان طلوع نماید و برآید او
درجات نیمروز بزوال گراید و نزدیک شام بمغرب فرو آید طلوع اختر سعادت
از طلعت عالم آرای و جبهه نور افزای مجلس سامی ملک الامرا والعصر
شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق باو انکشاف سهر سپهر دوار

وانکشاف حوادث لیل ونهار بعید الآثار مصرع بنور الدجی لیس ظل

دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صدر شرف نشاند و آفتاب عدل

ظلم شب را گم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل

مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور شرق و یقین منیر و مستنیر باد

وصفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلم از

صفحات عدل او چون نقش ظلمت از چشمهٔ خورشید شسته شعر بنور محمد

قبل البرایا ٭ قضاء الحق اطلعه علینا ٭ الاوعیه علی النسبت شمس خصوصا

مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من الشرق

الی الغرب ملک الشرق والغرب شمس الدول علی علمه یضبط الآفاق

رای انور شمسی دام منور آن ذات منیر شیخ شمس الحق والدین لازال منیرا

شیخ صبح خیز شمس الدین اضحی الشرق باشراقه مولانا مفیض الایام

شمس الدین ضیاء المقتبس بافاضه قاضی شمس الدین قطع ظلام الظلم

بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل

برادر مهربان شمس الدین نور ایام بقابنا بنور بقائه قرة العین شمس الدین

ضاء عینیا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین رباه رب السماء تبیاشیر السعادة

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

۷۹ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

للعموم مطلع صبح الرفعة من طلعته اشرق لوامع العلوم من جبهته تجلی ذاته ما طلع
الصباح للمنیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد
ملک مرحوم شمس الدین ضا ر روحه کمالک النجوم مولانا شمس الدین اصبح
انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طلع صباح النور
من ارضه لا ینفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین
جهانسوز را نزدیک ست که بگیرند سود و جه با خدا این شمس سوزنده
همه روز تافته بیا شد تا ب النور علیه من احتراق البرایا شمس هر روز
آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله و جه فی العصر شمس دریا آشام
تشنه آب رنجگیهای ماست الیس عین العفو عنه مصرع نامه شمس
و نسبت تنجیم و عنوان این ابر تنک که پوشیده دقائق عطارد ست
سپرده الله وقت در حضرت مولانا رعین المعانی شمس الحق والدین
ضار الآفاق با نواره کشاده گردد تحمید الحمد لمنور القمرین الله مضی النیر
شعر و سجدت باب الشمس کمل فیضه و انتقص کالشمس المنیر بلا الا
تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه و محفل شکن انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین مفیض المقتبسین

فرید الدهر غریب العصر قاطع طلل الظلام ناصب علم النور فی ایام مع
سائر اوصافه الزاهره باد و از مواخذهٔ راس و ذنب سپهر و مقابلهٔ زحل
و مریخ نکوهیده چهر دور نحس سورهٔ والشمس برادر مهر فزای بدر کمال که به تربیت
نظر آن شمس والا روشن دوران گشته است قامت خدمت در صفت
نعال هلال میگرداند و در تخیل یاد او ملاقات شمسی همه شب چراغ بر کرده
آفتاب میجوید شعر روزی بود که شمس کند اتصال بدر * نادی السماء
قد جمع الشمس والقمر * رفع سفر دران حضرت مطلع اسفار مبنی بر آنکه
تا آن نیر منیر از سواد هندوستان سوی شام اغتراب نموده است
روز در چشم ما شب گشته است جماعتی تاریک اختر ولی نور خود را پیدا
کرده اند و هر یکی لاف میزند که انا اظهر من الشمس حرف برخاسته میگوید
که شمس را شرف از من ست که مرا در خانهٔ او برج علم میشمارند بیت
چو من خانهٔ شمس را برج علم * اگر خانه صفر ست علمی نباشد * نور
نیز روشن میگرداند که شمس و الضحی و الفجر از من دارد و سراج
هم حرارهٔ زبانی میکند که همه دود چراغ خوردن و دوده بر سر قلم کردن
از من یافته اند و شبها حرف پیش من درست کرده و گنجینهٔ مخ لطا

که در دلم بوده است همه را بزبان روشن کرده ام اگرچه مردمان تصور
میکنند که در دل سراج مداهنتی ست اما باری فیض زبانی از کسی دریغ
نداشته ام بنده بهیچگونه بشت در بیان نکند و تردد که سراج بسته دهن از
دود چراغ و دوده قلم سخن میگوید و سعد مشتری بیان علم کند و نجم کوکبی
از دقایق چنید شعر صلفت الکواکب فی الدجی من نورها لکن صبح ضیاء
صادق ۞ از رفتن شمس بیت چیامی بینم ۞ شک نیست که قدر روز در شب
دانند ۞ هرچند نمود میشود که شما در غیبت شمس انجمن میآرید اما هر گه
که آن ذات انور طالع خواهد گشت تاب نخواهید آورد و همه کور و کبود خواهید شد
بیت از خنده همی کنند پیدا دندان ۞ دندان دارند آنکه خندان سراج
اگرچه در زبان گرمی دارد اما بغایت صاف دل ست عیبش بیش ازین
نیست که هر روز خسی دیگر را کار فرمای خانه خویش میگرداند تا او را اشتغال
میکند و سرزنشهای پیاپی سوزش او را می افزاید و اگر ناگه از سر سوز
زبان سوی خسی دراز میکند در حال آتش بسر آن خس میرود و با
میسوزد و خاکستر میشود بیت سراج هم بجهان هرزیستن میرود که
با چنان تف و تابی خسی تر و بنشیش ۞ اما از ظلم و ظلم او لک ظلوم کو در غیبتا

بلند په بها سپکند جهان در چشم تاریک مینماید یک شبش گفتم یارب

تو کیستی که شمس را نتوانی دید همه جهان را همچون روز روشن ست که شمس

اگر چه از پایان هندوستان برآمده است اما سر آمده نیمروز ست آخر

فردا روز جمال خواهد نمود ترا خواهیم دید باز در گنبدهای مسجد پنجال کتان

خواهی خرید بیت دعوای بصر میکنی ای شب پره باش ❊ تا کافتد ترا تف

خورشید بچشم خفاش ❊ و طواطک بصد سکینی چشم پیش کرده آغاز کرد

که شمس را در افاضت بدین درجه هم بر آسمان سبز که اگر سواد و الّیل اذا

عسعس پیش او دارند از و الصبح اذا تنفس دم زند بیت آن شمس که شین خنجر

در وی خوانی تو ❊ ای عشق ست کشش از هر که بیدانی تو ❊ اگر گفته میشود که

حسن غیبت مولانا شمس نگاه نتوان داشت از بین بنده بدر بیاموز میگوید

لابد حسن غیبت شمس نگه دار که بدری و خود را دم صورت میکنی و

شاگرد نیم تمام اوی و گاه از خبر شمسی و شتوینی در یوح تو بینگار

از جانب او فیض بیاپی داری ❊ نقصان کمال هر دو از وی داری

اینک اینهمه روز کوران دروغی راست مانند چنانکه گفته شد میگویند

و بعضی دروغ زنان مانند صبح کاذب اگر چه دم دروغ از شمس میزنند

اعشی الکبیر

امّا از روی شأن تسمیه میشود که با آن انجم منحوس یار ند شعر یا نیّر الایام

اشرق لامعاً ٭ و استتر مصابیح اللیالی کلها ٭ امید که آن فیاض عالم

هرچه زود تر طلعت روشن را بدین جانب تجلی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور

از آن لمعان حضور محتجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس ٭

بنده بدر کمال که یک سبق از دقیقهای بسیار باهی درست میکند باز عرق

دقت بسیل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث روز

ان شاء الله النور الدهار کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم ماه صفر

رسیده بود و در شمار عام شمس بسایهٔ عقرب پیوسته مصرع که

زمیه بنده سنه هفصد بود و تسلیمات گرد آمد کالی که گرد بر گرد بدر حلقه

کرده اند که دائرهٔ حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقد اشرف دائره

میگردانند روشن کرده اضائت شمسی هلال ابروی تواضع را از نسا

خاک بلخ میرسانند اهلهٔ تیغ که پهلوی بدر اند مشاهره خدمت بی نقصان

هلال رسال میکنند مصرع سرنامهٔ شمس و قمر هست سعادت تا اختیار

لعل کلاه کمر جوزا در اوج رفعت بر میان بند د و ماه سیاه قبا خلعت

شرف بجواهر پروین مرصع گرداند طباق فیروزی بر میان ملک عالی

کلاه شمس الدوله والدین وقبای جهان افروزی دبیر سپهسالار انجم جاه

قمرالدین باد و مناره نور صبح از جبهه شمسی روشن مدار دو قمر از طلعت قمری

قرین بجامع ذی النورین وانارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمر

وبدر مصرع نامه بدر و نسبت تجسیم عنوان این مهتاب روشن که

لیالی حامله در بطن وارد و به پرتو روشنائی شیخ کامل بدر الملة والدین

ضیاء الدهر بنور بیضه شمس گردد تحمید محمد اشتد مهر النور هو القادر علی الکمال

هو الواهب الکمال شعر ایا بدر الثواقب انت بدر بما تجلی کل وقت بالضیاء

کمال البدر من شمس ولکن تکمل بدرنا شمس السماء تا بدر شب خیز

بنور ایام بیض لیالی خویش را روشن گرداند وهلال مراهی بین العشاء

در رکوع و سجود ماند انوار الطاف ربانی وآثار رتبت آسمانی مقارن

ذات نورانی شارق الطریقة الباهره بدر الملة الزاهره جوهر الضیاء منور

فی الصباح والمساء مع سائر شمائله العالیه باد ونقصان حوادث از گرد

آن دائره کمال مصروف شعر بحمد قد شق بدرا فی الدجی بهلاله

قبا آشار بنانه محب یگانه سهیل یمانی که از هواخواهان قدیم ست

ادیم بساط را از خساره رنگ میدهد و در هوای بدر باران سهیلی از

دیده می بارد سحاب فراق هر چه زودتر پراگنده باد تا آن جمال باکمال
بخوبی تمام دیده شود آن شاء الله القوی مقرر رای منیر گردانیده می آید
که ازینجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین
اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پارهٔ نور گشته است چنانکه
اشراق پرتو او تا دکوه مسکین ارد و روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای
چون ذرات متعلق زمان سوزش میدوند و بیک پرتو او پای بر هوای نهند
اما بیشتری بصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز
پیش چشم شان می آید بیت دیدهٔ ناقص البصر مانده ز نور در ضرر
مهر جهان فروز تر کوری موشکور را چه سوز آن آفتاب در بر آمده است
و در سیمای پیشانیش الخ که نور او تا مغرب و شام نخواهد گرفت باستیلای
از تغیر زوال و زردی غروبش دور دارد که صبح خیزانش همین دعا
میگویند صنعه یا مطلع شمس و صباح عن زوال و غروب محفوظ
یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم
که از بدر ماکه از و شب تافته است و روز بتاب اگر چه بر فیضی که دارد
اما کاهش او از آن ست که بعد از کاهش بسیار اندک تکمیلش میشود

جهان بی نجم تاریک شده و گوهر خود سپید اگر دو گفت بدر باری بدرست

که هر دو هفته کامل خود رای آرایید و در میانهٔ شهر همه شب بام ببام

می گردد و چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است

پیش خود را اگر دو نتوانند آورد و تمام ماه همچنان ناتمام می باشد شعر

می بگردانندش از نقصان کامل گرد شهر ✽ گاه چیزی رو سیاهش کرده

و گاهی تمام ✽ داعی سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و پریشان

برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر خواجه

شمس نتواند بود که سرا در سهتر اوست و بر روشنایی و در رتبت و منزلت

از و بالاتر و بزرگتر شعر ان النجوم علی السماء کذبرة ✽ والشمس والبدر المنیر

تنیرها ✽ نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه از و

بزرگترم ولیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایه اعلی باشد

کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه

فرود تر از من ست و نزدیک مردمان گاهی خود را ذو النون میسازد

و گاهی ابو یزید هر آئینه که ناقص بینان او را بزرگتر از من می بینند

بیت از دور چه بینی چو بهم ننشینی ✽ نزدیک من آی تا بزرگی بینی ✽

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

ذو النون حضرت یونس پیغمبر رضی الله عنه یعنی در حوت ... و بصورت نون خم شود و ذو النون مصری نام عارفی ست که کامل بر کمال بوده اند ۱۲

داغی سهیل در هر انجمنی که طالع میشود بر همه را از کمالیت بدر در تغیر
می بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابله بدر پیدا کند
بیت ستاره چو بامه زند لاف نور * سر دگر بخشد و ثریا زدور *
سگی چند مخفی انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد از آن
از انوار بدر به عفعفت می آیند آری شعر نبح الکلاب اذا یلوح البدر
وتبجها للبدر اذا القدر * مرا سهیل گویند چنان چیندانی باشد که خود را
پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع
شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد الزنا من خواهم کرد که سهیلم تا
تا زمستان آینده برسند بیت آندم که کنم سردی و در خور دکنم * اولاد
زنا را ابدی سرد کنم * شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین
نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلندی آسمان سخن
میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی
میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم دروغ
ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده دنبال ایشان میدود
چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بیند

هم بدان وجه بها بلند ترے آید بیت پرند اگرچه که دیوان بلند تر
ز شهابش بلند پر تر از ایشان بسی ست تیر شهاب * دیگر بنوده میشود
که قرة العین شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و
چنان روشن مے شود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل از
دو سه بیناید که جزوی از ذوات بدر بلکه عین اوست بیت بینیش هلال
لیک بدر یست تمام کاندر پس پرده خویش را پوشیده ست * اگرچه
از سیر منازل طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش از تو
بیرون آمده است و خیالی مانده همه روز در خلوت باشد و دیدن ممکن
نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از مهی چون بهارکی پیدا گشت از بسکه
انگشت نمای هر بام دو گرد و سر فرو دافگنده باز سوی برج خلوت
رجوع کند سر ماه خلقی روز می شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در
شهر تهنیت عام روی بیکدیگر بینند و هر که اورا دیده باشد چشم تنک شاید
نکو در روی مبارک روی رؤیت میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته
و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دید
از بسکه دیدار او تنگ تاریک و باریک بدیشان مینماید عمیا میگویند

که هلال مارا خود در نظر نمی آید و بعضی تعمیه مینمایند که هلال را دیده ایم
نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان می بینند
که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کم ست شعر افاض من عشر
بین وری ٭ فبارک الله علی غرته ٭ خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه بر
می آید اگرچه رونده بلند مقام ست و ابو الغیث وقت هم وهم از امکان
می جنبد و مصلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که
من هلال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابر ار چه بلند و سرفراز
ست ٭ زو تا به هلال ره دراز ست ٭ اما خواجه شمس اسجال بخاری
بغایت گرم ست بیت بر انگونه که هست شمس خال ٭ نه در آسمان ست
و نه در زمین ٭ شک نیست که بال بر آورده و بر شده شمس ست و
جهان از گرمی او درگداز که اگر تیز در و نظر کنند آب شود و در زمین فرو
لاجرم از پرتو مهری که بر و تافته است بیت او میرود و رحمت از وی
کاید و همه حاشش غرق رحمت دارد ٭ در اینجا که خواجه خال بخاری با چندان
بذل و ایثار سرها که میرسد آسمان خود میرسد و سائل میشود و همه را میشوید
بیت ابری که بهمت بعلوی پوید ٭ در ویده چرا از کف دریا جوید ٭

آشنا شنگر که تر گند هر چه که یافت ٭ سائل شدنش بین که چها می شوید ٭
واعی سهیل ازان روز باز از بخشش خواجه خال دست شست که خواجه بدر
و خواجه هلال عارضی ست و ثباتی و بقای ندارد و بدمیدن بادی برود
و بهر چه در دل خال باشد در خال فرو دریزد و خالی شود اما در روش نجم
دقائق بسیارست و هلال را ازان دقائق سر ناخنی بیش روشن نه
و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد
شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال
دور نشود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده
و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه همانجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی
سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بجا
سنگیرد و صحبت سعد و نحس دارد و وقتی عطیه دهد و وقتی ندهد ولیکن سراج
اصلی از کنج خانه کم برون می آید و اگر بیرونش آرند نزدیک مردن شود
و از جملهٔ نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پر دل و سیر
ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم بر آید و باشارت
ابرو خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

زبان کشیده مباشد نیکو این است که بر ایشان نیز سد و با خویش

سوزد و می میرد **بیت** چراغ از زبان سوختن پیش گیرد *

از انست کاول سر از خویش گیرد * جائیکه سروان بلند پایه را یکدیگر

انعکاس روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعمی را که از لوامع شمس

و لوائح بدر خبر ندارند هر یکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند **مصرع**

فمن یقول لمه ایا امام الیه * سایه خواجه خال بخاری با سیب و شیر بلها

تیره از سر ما بپیده مبادکه باری بارها از هر سوی در می آید و هم در جهت

اعلی پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکنند و هم در جهت اسفل با خاکیان

زیر دست ماجرای در میان می آرد و غبار ایشان فرو می نشاند **بیت**

آری ابر است و ابر در بهمن و دی * جنبش نکند جز بکرم پی در پی * زیرا

نوزد چو باد تندی بروی * تا گل و ما آنجا که از وریزد خوی * فی الحاصل

یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة ایهم انجا و هم اینجا

نور الدجی میباید بود و انتظار آنکه هر چه سریع تر برین جانب سر فرمایند

نظم ای ماه دو هفته یکره این سوی گرای * عکس همه بین و استقامت

فرمای * الدعا کما مضی روز سه شنبه ماه ذی الحجه باول هلال و بدری آخر

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

رسیده بود و سال شتر قلم پایان این تاریخ رسانیده مصرع یعنی که
زمه یازده وهفصد سال * سر نامها تا هلال از گرد آورد ان نور بدر گردد
و بدر از گردشتن فلک هلال شود ذات نورافزای انجمن آرای
مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنائی وجمال محفل آرای آراسته باد
و از گرفت کروندگان فلک دوار و کاهش سر لیل و نهار محفوظ بحرمت
شکنندگان مصاف بدر دیگر تا طاس هلال از موج چشمهٔ خورشید
هر روز پر تر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت میمون و
غره روز افزون سپه سالار قمر الدین هلال بمبارک حالی و فرخنده فالی
انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطه عین
غشاده از ان عین علا العبید بید رطه و بلاله دیگر تا دور عمامه بدر روز
بر وز بکور هلال باز آید و طرهٔ شام ماه بماه کور هلال را از دور عمامه بدر
بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام
بل مشهور الشهور والاعوام بدر الملة والدین مخبر درجات العلو والتمکین
مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکامل
در افاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصون خسوف و

نوایب مصروف بمن نصر ببندر و دیگر تا طلعت منیر بدر در ظلمت شب

چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور دهد ذات کامل صفات

ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبه شبگون کالنور فی السواد منیر دستمیر

باد منیر سپهر پایه بهفته بدان ماه دو هفته مزین و انجم سعادت

چون مسلمان جمعه در مجمع آن جامع الانوار انجمن منور بسوره جمعه دیگر

تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور

شامل لشکرکش عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت

المساکین از نقصان عین الکمال محروس باد و پرتو مهر آسمانی علی

التمام و مساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیه

والبدر والهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور

والدوران بدر الدولة حفظ دائرة عن النقصان شیخ سریع السیر

قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین بید طار دوره الی الحی السماء

ملک الدور قمر الدین سر ساقی لازال دوره مداما سپه لا ز ظلم فرسای

شهرآرای قمر الدوله زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نور اسپی

روشن پیشانی قمر الدین ضیاء اسرته شیخ راکع و ساجد محی العشائین

عین الدول هلال بارک الله فی غرة ذوالنون شام و بوبزید ایام

هلال مغربی عصم عینه عن العین و کمل نوره شیخ کامل بدر الحق والدین

ضیاء اللیالی ببیضه حاجب عین الدول هلال تیمن العیون بروشیه

مولانا صاحب العقل والنقل بدر الملک المکمل حرس کماله عن عین النقصان

فرزند نور العین بدر الدین حفظ حماله عن عین الکمال برادر انور

الاصحاب والاقران قمر الدین زاد الله فی ایام بقایه بالهیبت ملک شهید

قمر الدین اقمر منزله فی قلب الارض شیخ مرحوم بدر الدین تم نور الله

علیه قاضی بابرکت ضیاء روحه کصدر البدر مولانا بدر الدین مغفور

علا درجته بکمالاته سپه‌سالار قمر الدین مستوفی دارت دائرة النور

حوله کالدارات العکس بدر شب گرد نقص دوره قمر کاهش افزای

مات تعالیه السرطان بدر تیره دل اخذ بالخسوف والخسف بدر کوچه گرد

کشف ضلعه بالسلخ هلال کوزپشت کمل نقصانه بالهیبت بدر کلفه رو

نمایان باد پهلو کار دستگیر کنند

در دوزخ رفت پیچ کلاب جنم علیه قمر ناتمام فرو رفت هبط فی العقرب

هلال مدقوق در حجاب شد اظلم قبره کلیلة السلخ حرف سوم در کتابها

لقب نجم اینکه این نسبت النجم العموم عنوان این نامه که مطالع کواکب

معانی ست از سعادت نظر نور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد

تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر

النجم الحق یهتدی کل خلق ❊ کذاک النجم کل الناس یهدی ❊ تا نجوم سما سیارات

زمین را بمنازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیرامن راه

برآید سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین

مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم

سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گم شدگان

راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد ادبیار را هر روز نور سعادت

افزون و ستاره بلایت از سینه اعدا بیرون مصرع نمن قال

بالنجم هم یهتدون ❊ نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ❊

چو ستاره کو برد ره بهمه تری و خشکی ❊ دوست مساعد سعد اصغر که پیرو

آن مه جبین بر دست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان زینت

زمین میوسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم

در سوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن میگرداند

شعر ارتی لقاء النجم یا رب الوری ❊ حتی رایت النجم فی یوم العدی

مدور افلاک ترقی این درجات باسرع ساعات واثبت اوقات

روزی کناد منه بیت اوست که در دیده امیدوار چو جلوه کند غرهٔ

مقصود در او سر عرض عریضه پیش آن تیز چرخ در معنی آنکه مولانا

شهاب الدین طویل که فدا او بدرستی و راستی سهم سعادتیست در کیش

مجمری از آنجا که درباب اصحاب دقایق عقیده دارد از جوزهر محکم تر

هر جا که میرسد مجلس نجمی را باعلاء منزلت بر آسمان می برد و میگوید

که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بر شرف اوتوا العلم درجات

بر آمد که جهان فضائل را بشارت شرح و طریقت هدایت معلوم شد و برهان

هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها روشن گشت لنظم حسنت رسی

نجم که سیحان اوست چو در گردش آفتاب نتوان دیدن ش از بالا بیا

کسی را بمقابله او نتوان شمرد اما دقیقان فرود دست که سر یکی در ضمیر گردی

برج گرفته مانده اند نیز بسیار اند اگر چه هر یکی در مقام خود بزرگ و معظم اند

اما چندان فیضی ندارند که نجم بار ا بپوشند مگر یکی بزرگ که اورا شمس نهاری

میگویند و در حد بهار تعادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ

سوی میلی ندارد و بر سر حرف راستی باشند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست ایستد راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است

از همه بر سر ❊ که از تحرک دوران سما دمیل زوالش ❊ آن همین ایست

هر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چندان روایات در شرایع

ذخیره دارد که این عریضه مبسوطه آنرا بهیچ وجهی حاوی نتواند شد بیت

در عقب بهار شهر بشهر ❊ تقویم کهن شدست از و نو ❊ شنیدم که عین

الدین ضریراو را نادیده لعنت تعنت میکند که شمس از خوابگاه وقتی

سر بر میکند که تا نباید قضا میشود و فتاوی سراجی بر و پوشیده است

زهی نابینا مردمانی که چراغ رایش آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که

از نحو ضریر گذشته است در مشارق الانوار حدیث گوید مصرع

خوش بخبری بود که بتصدیق کند ❊ این خبر بدان اکمل النیرین یعنی

مولانا شمس الدین بشرق رسیده است و بغایت تافته شده است

بیت کور که بنگر دگهی نور سپهر تاب را ❊ عیب کند هر آینه چشمهٔ

آفتاب را ❊ توقع آنکه مولانا عین الدین سبز دستاری را سوی بهار

چون با دخزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر

ببارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی سرد ابروی بعقوبت نبود

و گرمی شمس را قدری باعتدال باز آورد شعر چون پنیر شود گرمی

خورشید بهاره * سرهای گل از برای این روز بود * وصبر بیح بدیده

تاریک ستاره را نیز تنبیه کرد که طالع مولود ثوبی ستاره زاده بیت

خورشید جهان فروز را با این چشم * معذوری اگر نمیتوانی دیدن *

اگر سر آتشم بودی بگفتم که چشم جانی و نور چشمش را معاینه کنی بیت

و ... چون زگوش آمد و بالت * هم اندر گوش باید گوشمالت * بنده

سعد اصغر انجم ... الف استطرفت منجم مجلس نجمی میرساند اما ازان طرف

باغبار نجم نیز حاجتی نیست امید آنکه متواتر بدست احاد و شهور

هرماه و هر روزه ارسال فرماید و سعد اصغر را جان سعادت سما

سعد اکبر گرداند شعر امنیت دعای نجم و بیی * نجما نجما الی

السماء * تا نجم بر آسمان ست یارب * در انجمن شرف بماه * پروز

تحریر ماه شوال بمیانه ثور رسیده بود و سال بر ثوری میانه صح

لیسی از ششش وسال هفصد * تسلیمات نجدیت بلند گوهران

کوکبه نجمی سر تواضع سوی تخته خاک بر هیئت فلک خم داده شد

حاضران انجمن بنده نجم جواهر سلای نجم نجم در محل تسلیم ادا میکنند

درباری سپهر دیگر در آن برج سعادت درآمدی دارند تسلیمات لعدد

کواکب افلاک و نجوم سخته خاک مطالعه فرمایند ازین جانب اصحاب

تا محبت تحیات بحساب سوی آن مدارج رفعت سپاره کرده اند

مصرع درو نیست درین نامه شاعری و نجوم به عنوان درین

درین نامه که شعر و شعری التقویم یافته است مالک الدقائق نجم الدوله

[illegible] تقویم فرمایند تحیه مورب الشعری شعر با نجم

[illegible] قطع الا احول به تا النظم

شعری [illegible] روان آید و تصحیح نثره و دوازده میزان [illegible] وزن

[illegible] ارسان و طرائف ابداع ارکان لازم [illegible]

نجم الدوله والدین نور مجلس الملوک والسلاطین مع سائر الرقائق العامه

باد و از [illegible] سپهر کز خیال [illegible] خراج و کواکب [illegible]

[illegible] المنیر [illegible] مطلع نجمی شرف اشعری که [illegible]

[illegible] التفات فراق [illegible] سیاره چهره مطلع را مرصع داشته

سلام [illegible] از [illegible] عروض ادا [illegible]

آن جماعت [illegible] دقیقه ازان ورکاک نیز نگنجد

۹۹

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

صانع فلک ارزقی ومنشی دوائر فلکی لطیفه سازد که از مجاورهٔ آن نظم جواهر
نور نجم اقتباس کرده شود انفضاء ولطفه رفع عریضه بنا بر آنکه در شهر
اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می ارد
وبدبکمالی سوادات اصیل را به بیاض میرساند اما نیکو روشن نمیکند روشن
کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدر بهمین طریق قلب نیکو
سیاه اند و بس گاه از گاه سلخش نیزمی باشد مصرع بلی فی البدر
بالنقصان سلخ * در ینوقت سوزان سخنی در شهر برآمده است که
اورا شهاب دیوانه میگویند این اصیل اسود را انجمهاش روشن کرده
بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین
مزاج که خود را روحانی وروحی میخوانند بر شهاب میمی آیند واستراق
سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان
وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و از
اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکنند آری دران شبهه نیست شعر
اذا صالت الی الشیطان شهب * ولم یحرق تبسمها اللیالی * بلکه
آن نجم سوی بیت استقامت خویش هرچه سریع تر رجعت فرمایید

تا آنهمه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند وشهاب که دران صحا
شقه بصولت تمام درمی افتد پاره ساکن گردد وتاثیر نظران نجم
موجب نظم امورما شود ان شاء الله سبع المصنوعات دعاء المقطع کما فی
المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بمیانه میزان رسیده بود وسال به شره
لی مطلع مصرع یعنی از مه هزده بود وسال هفصد بود وپنج پس تا مها
هر متاع سعادتی که در روز بازار خورشید بتن بزید ماه و بیع شری آید
ذخیره منزل درجت ودرجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب
فلک العلو والتمکین سعید حکیم الحکیم حسیب احسن تقویم سبع سائر اوصاف
الرفیعه باد واز نحس حال نقص انتقال محروس بالحق والنجم اذا هوی
رفعت خواه خاص سعید منجم که مسعود کرده عطیه آن ساعد ست
چون کوکب غارب بسجود تواضع سماهی آرد واز رصد آن دیدار بطریق
رصد نهادن همه شب ستاره میشمارد واز خال سیاه دیده چندان
سیاهی دیده بیبارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر
انوار عینی قد محت انوار آمه فبتدل الانوار بالانوار یا حکیم قدیم
سعادت مقارنت باقرب زمان واشرف مکان میسر گرداند

تا انوار رجوم نجوم افلاک از سیارۀ سحاب ناپیدا گردند و نجوم هم و انوار خاک

از سایه آب پیدا استاره وجود مجلس ارفع اشرف انور دانسیر اسعد نجم الدین

والدوله صاحب المنزلة والرتبة پاینده گوهر آفاق نقطه شرف نطاق سپهر گردش

افلاک جیب تخت خاک مع سائر و صافه الزائده درج شرف درجه اوج معالی مثلا

باد و راری صعود مساعد مجاری هبوط مشابه جمیع بنور اشتد نور کل انور

الا و عینه علی النسبة التنجیم سادات بیت اشرف نجم الدین و بدر الدین

و شمس الدین لنیات نشر فهم عن الوبال شیوخ اسماءهم و اشتد عن الوبال

علماء رفیع درجاتهم ملک حفظ اوجهم عن الحضیض سرامدگان آفاق

و عالیهم و اشتد عن الافول اخوان بارک استرقی احبائهم اعزه و اقربا

انجمهم اشتد کالنیر و عز ارقاءهم کالبدر اللامع للعموم اسعدهم اشتد و العدهم

عن نحوسات الفلک نور مطالعهم حفظ طالعهم عن الغروب

اصحاب الفلسفه شمس الدین مسعود و قمر الدین آی تغدی و بدر الدین

ماهرو و نجم الدین یلدوز نور الله بروج تراثهم و آثار الباریت بهم

بالانوار و النجوم علما علا روحهم علی درجات اعلی اعلی اشتد خلق

هر یک شخص بارتفاع المقامات و سما علی مدارج القرب للعموم ضیاء

طالعتهم فی صبح القیامت وسهیل جسامهٔ فی الساعة العکسی تمام فتنه

ونجومهم نحوس وبدریهم تمام ابطالهم انتهروجیر لتقدمهم وتنزل علیهم النحوس

للبیت بارک الله افواههم عن البرایا ویوخذون بالاحتراق الابدی ع

سراج همه زیشان نور یافت * نسبت انجم نسبت لقب سراج مشترک فتیله

میان انجم وماه وبدر وشمع ومشعله وآنچه از لوازم شب بود و از حیوانات

چون بوم وخفاش ودزد وعسس وآنگه جای صنعت وضد ادعا مراعات

نماید چون روز وشب وخورشید وکم شب تاب تناسب وزیم

درآید اما طبع متصرفه باید که بنگیرد و ببرد وبکشاید درین لقب علیحده

نامه تحریر شد بدان سبب که در بعضی مکتوبات ذکر سراج بسیار

افتاده است لطف همان نسبت است از دوده رانی ذوالکلم

وگرنه تاکی نامه سیاه ودوده دوده کم کردن * اما تحمید ونعت را که نمود ار کرده

درین سواد صبح درمی باید همچو چراغ اندر شب * تحمید هو الذی

جعل الشمس سراجا والحمد لمن اضاء سراج ... الا دعیه ملک سراج الدین

رسخه الله فی بیت العدل سبیدار وجوه العدی بدخانه شمع

اضاء الله ظلمات اللیالی بنوره واطفاه الله فی احیاء اللیالی خواجه

صحائف الدیوان بسواده قاضی ضوعف نوره فی المظالم وصحائف
مظالم الظلم بلسانه کضیاء البیت والمساجد امام سراج الملة نوراً مستغر
محاریب الدین به تذکر و شاعراو فدا القدر لسانه اخوان احباه الله
الی صبح الساعة فرزند زاد نوره ونورا لقدره الدجی للبیت بالعموم
صعد نوره الی قنادیل العرش نور به ظلمة الحدث واسرجه الودود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش لعکس سراج سوزنده اماته الحی
بعوا صف الحدثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلاء وقطع راسه والقصر
وبین حیاته اربت وسمته فی خم النائبة واطفاء النور فی بلده للمیت
سراج دوزخی مرد احرقه بنار الجحیم وقدره القاهر بالسعیر زاد احرقته
فی دو د القبر خط چهارم در مکتوبات متفرقه در اب و جواهر و اسلحه
و لقب کم نتاج مشتمل بر چهار حرف حرف اول در بیان لطائف
لقب عین و تعمق نمودن در غدیر های آب مصرع نسبت این حرف
تمامی از آب ٭ ماجرای لقب عین الدین این ست که عین چهار
معنی دارد ملایم لقب شش چشمه و چشم آفتاب و ذات و گزیده
و باران بسیار و مادر ای آن هشت آئینه زانو و مال کفیر معائنه

وچشمه تر از دو دیده یاران وجاسوس وزر و دینار این هشت عین چون
درکار ما گذری ندارند از آن دست شستیم باند شش باورا آشنائی
داریم عین معنی هر یک بیرون تر آوریم تا آب جوی این روش راشربت کامی
بمذاق جان ره یابد بدانکه عین که برسبیه لقب ست از راه بینائی
روشن میشود که چشم است کشاد و بست آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت واگر عین معنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
مکتوبات شمس روشنتر از چشمه خورشید معاینه خواهد شد واگر
بمعنی گزیده دارند آن نیز در نامه خیر الدین وذکر خیار واختیار چون
اندک آبی که از خیار به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
قلم هوشمندان بدان بهم تر خواهد گشت واگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه وشریعت غیر از آن نیز در ذکر
علما وفقها جا بجا آمده است پیش نظر باجرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه و باران دارند چون نسبت آب وآنچه زاینده آبست
وماهیت آنست در مجرای وماجرای ریخته بودم خواستم که قطره اطراق
مجاری احوال در سواد جاری گردانم ومتعطشان لطائف را سیراب

لطافت کنم بنا باید دانست درین نیز دو نسبت ست یکی خاصهٔ ابر چون
برف و مطر و بخار و هوا و امثال این که تعلق با آبای علوی دارد و دوم
سفلی آنچه از مایهٔ مائیت بیرون تراود مانند جوی و چشمه و دریا و رود و چون
عین اللقب چشمه نزدیک تر از آن ست که باران زیرا که چشمه درین
آوان گشت باران درین قدری بعید ترست لیبب درین نامه نسبت
القب جهت آب و جوی را که سفلی ست بجهات ابر که علوی ست غلبه
داده آمده و اندکی از علوی و بسیاری از سفلی با متزاج برسان آبها ان
که در جوی افتد و سیلاب را تمامگرد و سو بسوی سائل گردانیده شد
اگرچه پیش ازین رشحه روشن تر در طوفان نامه ایراد کرده ام
اما دران وقت هنوز سرچشمه طبیعت چندان صفائی نداشت
و خس و خاشاک را که از موج قریحه ما بر روی آب می آید اصفیای
روشن ضمیر بنا بر صفای مصافات آنرا فرو می خوردند مصرع
و لا تمییز بین الصفو و الکدر * مرا نیز نسبت عطشی که دران رو
داشته ام بهر دُردی که هست صاف می نمود درینوقت از کار و کام
طبیعت چشمهٔ طبع زاینده گشت و آبهای بلند برآمد و کدورتها

درته ماند لطف طبعم بران داشت که در دکتان نخست رالبشیرینی

صافی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار به نسبت لقب عین درین

سواد تیره آبی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا درآیند

مصرع ویستجون بلعب ولشربون شرابا ۞ عنوان این لوح زیبا

حرف که سفینه مجاری احوال ست برکت دریا موج عین الدوله جری

اوامره فی البر والبحر گذریابد آن شار البر تحمید لقب عین که بمعنی مطر

باشد الحمد لله منزل المطر هو مرسل العین الله جاعل امطار رحمته تحمید

لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمداً لمفجر العیوان ومجری الماء

شعر سلام علی عین جواد باحسان ۞ مطیره بغصین الاراضی

گلستان تازه بین از ابر هم آبروی وارد و هم آب جوی و نبات

در چشمها هم آب روی بود و هم آب جوی آبروی ملک با دل مکرم محسن

معطی عین الدوله والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل

والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی مشرع اللطف والحیا

مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زراینده تر و فزاینده تر باد در صفیا

بمشرب عذب و رخوزد اعدا از بی آبی خشک لب و سوخته جگر

بسوره الکوثر اشنای قدیم الیاس آبدار بیت کتاب و جوی جواب

پیش از آن باد بان آب که هست ÷ مانند آب روان بر خاک تواضع

سیماب طبیعت و منطق شربت رویت یعنی بیا باشد خداوند لطیف شعر رازق

وورود الماء فی الآبار ÷ مجری الماء و منزل الامطار ÷ سبیل سیاب آن و کرد وصول

بدان سبیل کامرانی تمتع از آن چشمه زندگانی برد و تیزین شنگام و مبارک

ایام بیسر و سهل گردد لعین عوض جریان قلم در معنی آنکه از بین سوکار

با آب و سیمابی تا سیب بار انهار بار دکتیها و پار و شربت شافی

صحت گلاب تسکین بر دلها افشانده و شراب صافی عشرت آتش جگر

فرو نشانده شعر و ایش کالماء المعین نهی ÷ والعمر کالزرع الستی یهیج

وسحاب ذات ظل اقتدی امیر ظله فی الآفاق زیر دستان را سایه پرور

و راحت گردانیده شعر و یمطر بالندی کل الرعایا ÷ کما مطر السحاب

علی البرایا ÷ در سوقت نور را در حفر ابار و حیاض سائل تر از آب آسمان

سوی زمین و از کف جیحون موج سیم روان داشته و در هر جانبی

جوی و در هر راهی چاهی و در هر روضه حوضه خضر کرده و هر سوی

بیاب الطریق بجهت انبار سبیل سلسبیل ساخته بیت هر کس را

که باشد اسپهبدی در جهان باقی ❊ تواند نوشش کردن شربت

ساقی ❊ و بیاد رسم خضر را طالع عمره ملک شهر آباد ابدا بنیع آبادی سلطنت

آبادی داده است و گفته که این اراده در چهار ... سبیل

در میان باغها چشمها انشو و نما یافته ابا از تند باد حوادث ... گل

و بی آب گشته اگر چند گاهی از شعل کم آب خود و از سبزی او

سایه نشینان را برگی حاصل آید و از سر باغی و چشمه و چاهی که

در آن او شد و هر روز انبارها میوه و گل به بار جای اعلی ...

برسد بیت باغ گل و میوه هم ز بخت چالاک ❊ سر باش شاه شهید

از باش خاک ❊ پادشاه بعین عنایتش مخصوص گردانیده

... باغبانان و چاه بانان گماشته تا او در کار و کاریز و چاه

رفته و دولابها روان کرده و کار خود را الی تمام داده اگرچه

درین کار در آمدی چنان هست که کوزه آبی بسالی روان کرد اما

بیت ولیکن این در آمد هم بدولاب روان باشد ❊ که زنجیره ...

همی آید ز انسو ... خالی ❊ اما نیکو این هست که رشته از جهارگاه

این حال در شبستان مجلس عالی رسیده است و سکندر الثانی را

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراقی قطره ازین روش سیر او دید قاضی جعفر خود را ازانجاکه سیر او ست
در آب دادن این ماجری بیت صدف لب بلطافت بگشاد *
گهر چیده فرو میبارید * اول سنجر خضر را به تربیت و ترویشت منع
از سر نهال کرد لعبده ازانجاکه در حق بنده الیاس ترشح قدیم دارد
بر سبیل اعانت ترشحی نمود اگرچه خضر مردی تر قدم ست چنان که
هر جاکه پی او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما برادری
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعهدها
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان بحر و بحر
او را در معابر آب جون و یا گنگ باسم شغلی روان کنند بیت
ار جو که چنان رود درین غور فرو * کاید سوی الیاس ز الیاس فرو
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بنگی ممالک تفویض
فرمود بنده از محیط مجلس سلطنت مرعی موج الطاف و موج تشریف
بر لب آب گذر کرده امور جاریه تحت محیط آسامها رسانید و کشتی را
که همه بر یک آب بوده هر یکی را بر آب دیگر روان کرده کشتی بانان که

رشته دراز یافته بودند و کشتی در سر رشته ایشان نمی شد دران نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشته تابی که تعلق بسفاین بحر داشت
نوع بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع
فغافقت کلا بحبل اوریده ؛ و ماهی گیران که درم از ماهی گرد می آوردند
بلکه از پوست ماهی درم می ساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بخیل بسیار
بملک البحار رسیده اند و ما بقی زر دوازده ماهی ذخیره میکردند تا دام که
کسی به سر دام آن آبیان نبود برین آب سماک سیگر گفته عجب بنگانی
که دریا آشام میگردیدند و پیش ما رودها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گردابها انداختم
که خبرشان نشد مصرع حتی تجاوز من هاما شم ماؤ ؛ بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از شست ؛ کرده هر یک ز درم روی زمین
ماهی پشت ؛ باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاوران که شستم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الفخته و سی سی فریاد میکردید
که ماهی گیر هان از شست می جنبد مصرع نه گاو هست از ماهی که
که سی و سی همیگویید ؛ گفتند دیرست که ما از آب کناره گرفته ایم که در میان

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چیزی نمانده است و خلق را در کیسه و انگشتانه که جا ... بوقی کنند
جائیکه در کنارها آب کتانهای شستم قصبهای دراز دار ... افتاده
است و جائیکه زبد لطیف بودی کفهای آب گرفته و جائیکه ستاره ها
که پاشنه ها پیچ تنگ چون پوست ماری می افکندیم بیت امروز
نه بینی اندران جای * جز جامهٔ غوک و جامهٔ مار * چون دیدم که ایشان
جامه های مرجان می ابتانند و بتابش پوشیده بسیار زیبا ایشان
بر لباسی در آمدم و آنچه پوشیده بودم همه بیرون کشیدم بر آب
لب شان سگ رفتم تا لرزه کتان در ایشان می افتاد بیچاره
میشد بیت گازر گر لباس همی شست جیبی * کردم بلباس
خود بس گازر شوی هر فی الجمله جامه آن ... که گرم آب بودند چون
بقالان آب بیرون از آب بپختیم و بیرون آوردم آب چنان معصفات
که ذرات ریگ بپختم خاک در حساب آید بیت از ریگ در فغان اید
کشیدن بود محال * از ریگ و آب روغن ماهی کشیده اند * فی الحال
از هر اندازه آب چندان مال بر آمد که تمام جامه بحر را سر ماهی و دو سال
مستغرق گشت ملک البحار این ماجرای شده پیش شد قضا

[illegible]

نفاذ گردانیده پادشاه خشکی و تری را روانی طلبم فرمود و ده کشتی زر
بعیار ده ماهی بخشش با تمام و دهی چون دریا بسیار عبره میان آب و
برجه اجر بنده را مجر اگر دانید. بیت آنکه کشتی بخشد کمترین میراندم *
باز در جوی من در آمد آب * کار بیکاری و بی آبی از حد گذشته بود
چشمها چون دیده مستسقیان ز امساک باران در هوا مانده که رزاق
مرغ و ماهی سلطان عطارد را مهربان گردانید تا باران کرم گرد
نومیدی از طینت من خاکی فرو نشاند. بیت اشکر الله رب الوری
ملکا * ینزل الغیث من بعد ما قنطوا * صانع بحر و بر قاضی جعفر را
در شرع شریعت دائم با آب دارد که برای بنده نانی پیدا کرد و آبی
شعر حسنی. بیت بجوده ربانا * وحمت باسط رزقنا و یانا * با جعفر
ما را سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت. بیت
جوی آبی با بجوی داد * تشنه کوزه را سبوی داد * اما
با چنان لطف که لطیف زبیده بر بنده میکرد و میگفت که دریا نیز
هست ما را انجبسی بر نگرفت. مصرع و قطره من کفه لم القطر * آنکه
بارها گفتی که دریا را مانند پیل کشتی سیلیها بر زنم و این شعر بطریق تفاخر

دانشا و گروی شعر استقی العنین عیسی حرف اوری ❊ که لعین سخن چو
اسماء مجرده ❊ چون ظرف نگاه کرده شد همه بود دارد و دریغ بود که سر آب
لقیقه بحیمه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئا هنوز جاریه ما را بوده
بلاحی میسپرد و سگیفت که چنانچه رابطه را بحبل المتین سست عقد سکنم
و ترا سید هم بحباله خود در آرد خاکین آن ملاح خود حق نمک ما نگاه دا
و گفت که من ملاحم که دریای ملح را فرو برم اما بر ریختن قطره آب شور
کند نکنم چون لطیف نرسیده و دانست که آن جاریه پوشیده ماند
خواست که غرقش کند عارف معلم نگذاشت آنکه زنجیر و تخته بند
کرده است و کار سفر باید بیت گر قصهٔ جاریه تشریح اغاز هم ❊ حقا
که به سفینها پردازم ❊ معلوم فرشته یعنی باد که درین طوفان
محن که غوطها خوردیم و لنعبر تهار بسیار گذشتیم دستگیری هر آشنا
نیکو آزموده شد بیت آشنائی خور و آشام بسی هرجا هست
آشنا اوست که در غرقه شدن گیرد دست ❊ اگر آنجو دریا را ابره
ملاقات یعنی رساند صفا جعفر فراقی و حسن کشتی لطیف نرسیده برو
آب آورده شود هر دو را در شرع الصاف حاضر میباید گردانید و

رساله ثانیه اعجاز خسروی

زبان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بروبت کامل میسر

گردد تا برهان هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج عین الیقین گردد وسبحان

من جعل بین البحرین حاجزا زنگی سقا که بخدمت آن ینبوع فضل

رفته است سر لطیف زبیده آمده وشدی تمام دارد و بر حنیفر نیز بهنجاری

که ممکن گردد قریه ضمیر شش را سر رشته بجنباند و آنچه در پوست دارد همه

بیرون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی در دو تلخ نگوے

ور تلخ بود روان از و دست بشوی این عریضه طویله که از آب مکدر

دلگیر تر ست و از گلهای تیره آب سیه پرورانده شد چون در نظر

مبارک گذرد سفینه عتابے سوی لطیف زبیده جاری گرداند دیو

آن جاریه را در کنارها لنگر میکند و من در عرق شرم غرق میشوم

بر سبیل گله و آزادی اگر چه بتحریر نمی ارزد رقم فرماید و تخته انبساط

را العین عفو فرو دشست حیات دائم باد آمین تحریر در اول

جمادی الاولی بود سالی که آب در طشت ایستاده شد مصرع

یعنی از مه سه و ده سال و دو و هفصد بود تسلیمات سوے

آشنایان آنسوی امواج تحیات روان کرده شد هوا خواهان اینجا

خدمات متواتره بعد و قطرات باران ارسال کردند که منتظر ما

باشد تسنیم تعلیم ازان صفیا این جانب باصفهای تمام نوش فرماید

سرنامها تا قریحه مردم از عین تعلیم شیخ شجر زند طبع لطیف و عنصر

شریف مولانا سعید الملة والدین منهل الرعایا مشرع البرایا منبع

الشرائع بحر البدائع مع سائر اوصافه الفائضة بافاضه روایات

فیاض و افاده درایات مواج باد از زنگار عین الکمال و نوبت زبان

جهال مصفا و مطهر بصاحب الشریعة دیگر تا عین هفته بیاره دو عین کاری

عین از بحر بر آید و عین از جای زلال راحت لازم عین ذات و

باران رحمت ملازم عین حیات برادر عزیز لطیف سعید عین الدول

مطبوع الملک محی الارواح والاجساد و روح القلوب والاکباد

مع سائر اوصافه البهیة باد غبار خسان ازان مشرب عذب دور و

ضرر حدثان ازان عارض فرخ مهجور بپاکی چاه زمزم و آب چشمهای

مریم او عینیة العین یعنی ملطر ملک گوهر بار مطر وانما بجود ابجواد

سپهدار باذل منیهم با مطار العین قاضی جری الشرائع الفضیه

شیخ الاسلام نضر بساتین الاوراد والقاء الادب فی ترشیح الفقرا

رساله ثانیه اعجاز خسرو

خواجه نضر وجوه الاراضی به سرادر فرزند اجراه الله فی مجاری السعادة
وجعله الله سعید العموم امسکه الله عن الامساک کثر لطفه وحیاه
وحفظه الله عن صواعق السماء للمیت ملک سپهدار بارک الله نزوله
فی روضه الرضوان دانشمند وقاضی و وزیر انزله الله فی صدور
الجنان للعموم انزله الله منزلاً مبارکا فی الجنة غض ریاحین الفردوس
به ورد مع السعداء فی الکوثر العکس بالعموم اراق السدباء وه وده ماه
وضب عن عینه واباء الدباء سکت منه عرق الحجن مطر من عینه و مع
بلا عین للمیت سهو من سواء الهادیة انزله المالک فی وادی جهنم
مهر بنشه شدید العذاب او عمیة العین یعنی الشیخ ملک سپهدار
عین الدین وسع الله مجاری لیسره وفاض وابیا علی السائلین کفاه
الله الامساک عن کفه مولانا فایض الشریعة زاد الله فیضه و شفاه
الله تفجیر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام اراد الرب
فی تربیة الفقراء شیخ زاده اتوی صفاء خواجه و محرر جیری قاسمه
علی العین کالفضة علی العین شاعر صفی الله قریحته ولطف الله
عذب رویته وضوعف لطافة طبعه للمیت شیخ الاسلام عین الدین

نضر اوراد الخلد بورود ه وزین به الرضوان ریاضه وذکره الله

بین السعداء مولانا روی الملائکة من فیضه وستفیض الارواح

بافاضته واحیاء الله مشارع الدین باسمه للعموم طهره الله عن غبار البلل

وبرده الله حر القیامة اسائه الله فی سیل الرحمة حفظ الکریم عن نشف

التراب اجراه الله الی انهار الخلد لعکس شیب عینه وسد تبع حیوته

وذهب ماء کدر صفاء حاله صب ماءه فی المزابل للمیت لعد من البار

والکریم ملی لطفه بالجحیم سال منه صدید العذاب نا من باقیات الخلد

کف الله عنه زبد غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصیع

سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهر ست این حرف

دیباجه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زرگیرند عیاری

علیحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه

بیرون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود نکیر عالی ست

مصرع هاست روس العقد فی عرصاتها واگر بر نسبت مشترکی

برآیند هم کوره زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم

توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم در غواصی

معاون بحث توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیارست که چون
ما بدان محتاج نه ایم اینجا بر سر آن نمیشویم که اگر همه سر موی باز نمائیم
سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است از راه هم
ازین کلمه چند سر شعری شعار این تناسب بی مشکل گشاده گردد بیت
وانکه او را نیست مو در موی فرق آن سری * گو سر خود گیر کین تاج
از پی آن فرق نیست * عنوان این نامه که سرش بتاج
عنوانی متجلی است بخدمت خداوند ملک سرفراز تاج الدوله والدین
اعلاه الله علی روس العظام پیشانی گشاده باد بتحمید رأس الحمد
الرافع التاج المجد لواهب التاج شعر اتاج الحق املاک الاله
لیفک تحت اخمص الجباه * رباعی ای تاج که بگذشت
ز گردون سر تو * آراسته شد تاج سر از زیور تو * فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ * احسنت زهی بلندی گوهر تو * تا تاج سران
بر زبان بنهار وشن باشد و بگوهر بی بها مزین زیبا بها ذات و گوهر بی بهای
صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم المملکت و دیباجه سلطنت

عین المعانی شرف الاعالی مع سائر اوصافه العالیه حلیه جبهه بلندان

و تجلیه ناصیه ارجمندان با دعقد دولت مستحکم و عیار عزت پیش از کم

بخاتم الانبیاء و درة تاج الاصفیا خدمتگار خاص لولوی بحری

که بنده ریسمان بسته حضرت تاجیت چون جواهر بحتینی فرش

شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است

سر رشته گم کرده در خاک میغلطد شعر بخاک افتاده را بر گیر از ان پیش

که اندر خاک جوئی و نیابی ٭ صانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از

صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را

بدان تاج رساند شعر تا ز سر دولت سری یابد ٭ محل عز و برتری

یابد ٭ کشادن این درج پر در مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش

یزدانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر از ان است

شعر کافر از زر گردد و زر از گهر ٭ دیده جوهر فروشان از بصر ٭

و ملک اسا جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است

گوهر بی همتا خویش ملک نجم الدین را باز مرد خاتون دختر

ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را افشاندند

ان دو نگین آراسته گردانیده **بیت** خزینه بار گشاده هست همچو دریا باز
ز بهر آن دو گهر گشته ابر دریا بار ❊ جهاز چندان بود که از عنیزهٔ بحرین باز
و پیرایه چنانکه در گردش نیز زین ساخته نگرد و اگر چه صفت ازان طرائف
ممتنع الوجود بر بنده واجب بود اما چون ممکن نبود **بیت** یک زیور
ازان در صفت آرم باری ❊ کان اندکت اگه کند از دشوارے ❊ بلادر
داده بودند هر دری تلالی که شیشه خانهٔ زیور زبرجدین سپهر تاب آن
نمی آورد **بیت** یاقوت او دمع و با لعلش مفرح تر زمی ❊ هر ذرهٔ او
گوئی چکید از چشمهٔ خورشید خوی ❊ در ان میزبانی من بنده که لولوی
بحری ام خود را غلوله کرده بودم و میان طبقات بزرگ گوهران انداخته
وازانجا که تنگ چشمی انیست باریک بینی میکردم **بیت** چندان دیدم
درج زر و مروارید ❊ کز کان ناید وازابر نیارد بارید ❊ تبارک الله
چه مرصعات و مسمطات جواهر منظوم که در مصنوعات آن **بیت** التزوتیج
سعانه گشت که مستعطشان حرص را روی میگردانید **بیت** طرفها
کان مصور کم شود ❊ در خیال شاعر ذهن حکیم ❊ وچه دُر منثور رد لطف
این قطعه زمین دیده شد که دیده ران اوزان منثور ان سخن **بیت**

خود بمیزان وزن کی سنجید * انچه در بحر و بر نمی گنجید * بنده لولوی
بحری که از پشت خواجه ابو الغیث چکیده است و او در شکم مادرم
قطره آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغیث را بباد دادم و یتیم ماندم
تا مادر نیز صدف صفت تهیه اول که از مادر جدا شدم چشم باز نبودم انداز نگه
با خلعت اختر ... الیاس سر تیز مرا چشم گشاده گشت ازینجا که
تهی چشمی نیستان باشد چنانکه تنگ چشم بودم که رشته تابی در چشمم در آید
حالی که دران عروسی شاهانه افتادم میان این نثارها بسیار گم شدم
بیت جگر نه گم نشود قطره چمن حبابی که خاک موج زند از گهر چه دریایی
فی الحاصل بنده لولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ
شد گوهی که هم در شکم مادر بدولت مصادفت در و لآلی یافت و نجدمت
خواصان جوهر و جوهریان صیرفیهای قیمتی گرفت و هم از در فروخت
بعزت ایشان متعلق تخت سلاطین کبار و علاقه کمر ملوک نامدار
گشت جای چنان با تاج شاهان گستاخ گشت که بر سر ایشان
برفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد
و با خاک یکی شد فی الجمله درین شیوه های بسیار غلطیده هیچگاه

انواع جواهری که درین زفاف دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک
هر سو * همی غلطید چون طفلان بدخو * ملوک و امراء دولت نیز هر یک
بقدر پایگاه خویش طویله گوهرها نژاده که مهرهٔ هر یکی باد را رشته
در گردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان
مهره‌های چون گوهر * زهی دو دیدن آن مهره‌های بادشکن * خواجه جوهر
عرض القاه الله بالبقی العرض بالجوهر تخمینی کرده بود که عارض آسمان
نتواند ریخت بادپای ملکزاده ازان لعل و یاقوت سرآتش پای سکوفت
و کف پای خردمندان از سودن نثار آبله میشد آنگاه لالی که جوهریان
پخته چون آبله پرآب بر کف کرده داشته بودند و کف پای را در طلب
آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُرر بود چنان * که گوئی آبله‌ها خاسته
است در کف پای * دُرر آبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین
چون پاره‌های آتش در هم آمیخته بیان عدل بادشاه میکردند مصرع
نه ز آتش آب شد خشک و نه آتش آب شد کشته شعر بالحیرة قال
انجسم الدوران * کیف اختلط المیاه بالنیران * ملک شهاب الدین
شحنه جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در لطافت

آسیا از چشمهٔ خورشید بپیچید آنکه گوید گوهر شب چراغ گرچه نور شب‌فروز
ناپیدا است چون آفتاب روشن شد که جهان یاقوت شمسیه است
پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند با آنکه گوهر شب چراغ
از چراغ خورشید افروخته‌اند اما اگر شبی با خورشید بپیوندد دور
نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد **بیت** خدای روشن چراغی
از صفای روشنی ٭ راز پنهان جهان را داشته پیش چراغ ٭ آنچه
در صفای آن نگین نماینده شود دشوار از دریا قطره و از معدن گوهری
بیش نیست **بیت** پیش از انست آن خجسته نگین ٭ که توان
وصف کردنش که چنین ٭ جایگه ملک شهاب الدین چنین انگشتری
که انگشت‌نمای ملوک گردد و آخر آن سرور تاج **بیت** بگوهرهای بزرگ
آراسته و پای بر مهرهٔ پیشانی سران و سروران نهاده یقین آنکه
هرچه زودتر بر سر این شود و جوهری روشن‌تر از آن بوجه ردنای
فرستند **بیت** که آن خورشید باشد وین مه نو ٭ شود پوشیده
ماه نور خورشید ٭ آن خاتم اگرچه جلیه‌گاه تخت ملوک است اما سر خسرو
او بیک یاقوت بیش نیست میاید که یادگار ملکی تاج الدول کرده شود

که آن خاتم الجواهر تواند بود و از هر عین الهرّه آن عین الاسد
فلک چشم زند تا چون آفتاب در جبت ملکزاده ازان کمر دورویه در
اوج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق
گردد شعر و عطارد الافلاک یهبط هابیا ❊ فی ذلک الجوزا من
عوزائه ❊ کلاهی که پیش ازین ازان تاج الحق رسید گوهی که انجم
از رفعت آن تاج حکایت میکرد و ملکزاده شمس الحق ببوسید و بر سر نهاد
هر چند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آموده بود اما
در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سرسری بیت
نشاید عطای سران سرسری ❊ بجز هدیه سروری و سری ❊
چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست آنچه
تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر بستهٔ سررشتهٔ علو تاجی
ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج ❊ کان
توان نهاد که هست این سزای تاج ❊ این شعبه چند که بطریق انبساط
نثار کرده شد اگر چه سجاده است بگوش بندگان دولت
جای گیر باد فی الراس تلالا الدعاء گوهر فشانی قلم در سر جمادی الاولی بود

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۲۵

بتاریخ ۳ جمادی الاولی

وتاریخ عام ور تاج شاه نگاهداشته شده است مصرع یعنی که

زمه سه و سنه هفتصد و ده ۰ تسلیمات بخدمت متعلقان دولت

تاج الدول که هر یک دُر بی بها اند و جوهر با بها شده که کان شوق

و دریای تعطش جواهر خدمتی نثار کرده سران زینجانب با همه تفاخر

زیر پای تاج می نهند سرنامها تا کلاه بر سر ملوک جای گیرد

و تاج نگاهدارد و صاحب تاج کلاه ملوک سر در بیارد جواهر دولت

پیکر آرای و لآلی عزت زیور افزای سرور والا بر آورده عنایت

حق تعالی تاج الحق والدین معین الاسلام والمسلمین علاء الملوک

والسلاطین عزة المملکة عمدة السلطنة مالک البشریة ضابط البریة

باد زمرد سرسبزی از فلک مینای گذشته و چشم افعی فلک از تاب

آن کور گشته تاج تاج الرسل شعر ای تاج حق و اکلیل دین ۰

ترقیت هامات اهل الیقین ۰ تا کلاه مشایخ تاج روس طریقت

ست و همه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک تبرک کبار

زیر قدم عالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد

سالک سلوک به دُر نجیب مزین و شرف بشرف بجواهر ارادت

ملوّن بفرق البنی و حلق الوسی دیگر تا شمول بزرگی در دور دستار
باشد و دولت سرفرازی در سرگه وار در میان کلاه و دستار
و فرق های بسیار ذات والا و جوهر و افر بها و خداوند مولانا و مولا
اعز اشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین مع سائر اوصافه العلیه بعلو مجد و رفعت مقام
تارک نشین کبار و کرام باد و دستان راسمامه تفوق بر سر
دشمنان را دستار تذلل در گردن بحق مندیل رسول الاوعیة
شاهزاده تاج الدین ملکه الله نواصی البرایا ملک سر و سلطه
الله علی روس البرایا سپهدار و الارفعه الرافع علی ملوک
البریة رئیس المشایخ اقامه الله علی مقام الشری ما لک نواصی
الاخیار لا زال سریا علی سریة العلما ملاک الروسا تخلت له
روس الریاسه للمیت بالعموم رصعه الله بجواهر المغفرة
اسکنه الله علی راس الملائکة العکس بالعموم ذل کتاج الهدهد
والدیک اعنی کتاج الیهود نشر جوهره فی التراب اسقطه الله عن
راس الدولة زین به ناصیة الشیطان للمیت رفعه القهار علی

روس اهل جهم زینة الممالک بیواقیت الحکم حرف سوم در ربط تهای
محکم اسلحه و روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف
سهم باسلحه دان به اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه با محدود دست
و عموم و خصوص دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین سهام
علیحده چند یک اندازی متضمن عرضی پرتاب کرده و آن در رقعات
این حرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب سروران مشهور است چهار شش
نیست حسام و سیف و سنان و گرز و عمارت و اهبت و دیگر ازین نسبتهای
قطعا بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است
پس در تحلیه آن القاب مشهور در سه نامه در قلم آمد و آنچه نسبت خاصه
هر یک بود همدران محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق باسلحه دیگر
دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر کرا در طبع حدتی باشد و از روی
انصاف هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کند ممکن است که هم بدین
آئینهای تخلیص روی نماید و اگر در حسد و ذهنش تصور صافی متعذر است
بخیالات فاسده آئینه صحیفه را مورچه با کردن توجیه نباشد او را نسبت صنعت
عموم بهتر که عین صنعت بر موم بستن که نقشی ست علی العموم آسان تر از

۱۲۹

عین براهین که از عین عربی خالی نتواند بود و آنکه از عین عموم نیز نقلی از این شمشیر استوار نتواند کرد او را از این سه حرف بباید گذشت

شعر ضحک الوری اذ سل سیف حاتک ﴿﴾ من لا تیمم حدود امر فاطر حسن

درین نامه همه نسبت از تیغ ست بعنوان این لجه پر گوهر برکت مولانا حسام الملة والدین منبه النیام اصمصاه اشد علی فرق العظام فسیح فرمان تحمید الحمد الامر الفرایض هو الرام بالحسام الجهاد وهو مظهر الحسام والعزة

شعر سلام لا یزال علی حسام ﴿﴾ علی قدر اعلی دست العظام ﴿﴾ تا تیغ زبان علما در محراب گوهر بار ست و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر دار زبان گوهر افشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال والظلام حسام الملة والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المنابر والخطب کاسر العظام والصدور بالاجتهاد وصاحب القرلین والفلتة بالطبع الوقاد مع سائر اوصافه الزاهره ببراهین قاطعه وانوار ساطعه محلی و مجلی باد جواهر وجود هر روز روشنتر و اعداء خس را کوزه جواد خاکستر منبی السیف و دستار خاص غازی منصور که یکی از کمینه بندگان بندگی آن ذات ست خدمات نامحدود با کشش در روی بگذار رسانند

و مرآت سینهٔ عباسی را روشن میگردانند که از ین طرف شمشیر کفر فرسای
پادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران آب محیط در قبضهٔ
تائید آورد و سواد کفر را بیلارک شاهی چنان حک فرمود که از خط
مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشود بیت از آن عجم
بمالید در پشتها را ✽ چون دستهٔ کاردی که بر حک مالند ✽ آن همه
اقطاعات سیفی را باعضاد میمنه و میسره لشکر که هر یکی با سیف الدوله
و عضد الدوله ذوالیمین و ذوالاکناف ست بیت اند ایدهم الله
با یاد به در بست کرد بیت کشوری کان بزخم تیغ گرفت ✽ بسر تازیانه
داد همه ✽ چون کار مقطعات بمقطع رسید اشارت فرمود که جیبهٔ شعشعان
شعشعان تقطیع کنند قاضیان مقاطعهٔ کبری انصافی که گردن شان
به تیغ قضا بریده باد چون موسی حجام و بغده جلاد از پوست بیرون آمدند
و در پوست یکدیگر درافتادند زبان شان که زهر در هم بنر و بیرست
نه آن زبان ست که خود خنجر درهم گیرست ✽ سیف جلاد و حسام صیقلی که
پیوسته برشته ناوک و امر الو بودند درینوقت که پادشاه ایشان را
بر کشید و مشهور گشتند میان ایشان هم مثل یک نیام و دو شمشیر شده ست

هر دو ازان در خرخشهای که میگردند بیرون خواهند افتاد شعر

سیفان اذ غمد النعمد واحد ❊ ضاق القراب علیهما و تکسرا ❊

چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ را در گو

نهاده میخواهند که از همدیگر ببرند و دندانها در روی یکدیگر بیند کنند

این دو روبان مرائی را که هم جنس از بیضۀ دهر جست و چون آئینهای

هر یک می بینیم هیچ صفائی در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده

که به تیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را

جرح میکنند بیت چون علم و قلم هر دو نکو میدانند ❊ وانگه بود که

در دو حرفی مانند ❊ هر که میان ایشان در می آید از زخم زبان ایشان

آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر ❊ مگر

آنکس که او دو سر دارد ❊ کرات زین مشعبد میان ایشان

شمشیر که بارها بکار آمده باشد ۱۲

اشعبده بازی مدخلی بنماید و نرد یک بنماید که هر دو را به بلعجبی

فرو دبرد تا برای گرمی هنگامه و خنده خلق عمداً فروگذاشت میکند

تا هر دو از طریق بی روئی رو با روی بنشینند و میگیرند آری الحدید

بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن ❊

شمشیر خبر که از شمشیر * الغرض این فرقه لقبل فصل شغل مشغول گشتند
وشتی هندی اصل شکسته زبان که حرفی در زبان ایشان درست
نتوان یافت در میان در خمز گردند و به دوال کمر اکابر حضرت تعلق
ساختند و بدستیاری ایشان مستقله شغلی گشتند هنوز در بعضی
حدود سیفی و قصبات قلمی هنوز و محراب را خطیبی و حامی طلب میکنند
آن محراب آن حسام محرابی را وقت مسافت همین ست و آن وقت
سیف قاطع که اگر از این بریدن راه کنند کند و قطعی ست که کارگذاری
حدی نبرد اگر میخواهد که خطیب شود تیغ خطیب گشته و ببیت تا سر
اندر کشش نماند همچو شمشیر خطیب * یا بان اشتر الغرر در گریبان دم
با آنکه بالجزم روشن ست که ذات مصفا حسامی مدتیست که در هیچ جا
و حدت خزیده است و آب صفای خود را در لباس زنگاری پوشیده
اما این زبان هنگام آن نیست جمله ملوک و عزات میخواهند که مجلس
حسامی را بفراغ دستی تمام دستگیری کنند شک نیست که انقطاع و بر
شهرت از چون تو حسامی نیکو آید اما چون تعلق بزرگان را از آن خدمت
گسستنی نیست و تنعد و تجنب میسر نمیخواهد گشت مصلحت در بن ست که

ازان شکنهای غرلت بیرون آید و زبان روشن آثار اسیان
سماندان بصیرت تمام کار فرماید تا ببینند که چگونه جبهت ملت
کاب نصرة السما چانات حلیة الاسلام را بنیاد گرفتن کوشش باید با
از گردش چرخ روشن شود و زبر دست اهل جهاد توانا نشست
و میان سران و سر اندازان اشتهار یابد ان شاء الله تعالی
کما مضی حلیه این لوح در ذی الحجه جامع بود و تاریخ عام از اول ذی الحجه
روشن فرماید مصرع یعنی که زماه ذی و سال هفتصد و این نامه
هست تیغ بست و صفا عنوان این صحیفه مصقول که حرفی
در میان دارد و بست شیخ الاسلام سیف الحق والدین زید صفاه
کن دیبا بیت الفتاح تحمید الحمد لمنزل الحدید و سوماحی الذنوب
باشد سر سیف قتر کل للمعاند قاطع والفقر بالاثار سیف قاطع
تا شمشیر صوفی صفا در محو الذنوب سرزبان دارد و در محراب الغزوات
اقتلوا المشرکین کافه حق حرمت میگذارد و وجود با جود شیخ مجاهد صفا
سیف الحق والدین ناصر اصحاب الیمین الی ولایات الکرام مظهر آیات
الاسلام مع سائر و مساعد السنیه میان اهل مجاهد و کشف مشهور باد

آثار فتح الهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله در رشید

فیروز مظفر که از جمله نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات تا زه عات

از سینه مجروح فراق ادا میکنند و در طبع آن مرآت صافی مصور

میگرداند که ازینجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها

بی رنگ و گهرهای بی سنگ ست و تنگی در میان شیخ صفی زراوی

که عینهاش روشن ست در پیش شیخ داود رزه گر صفت صفوت

آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق برشیده قبضه ایاد

قابض مطلق ست و حد او کسی نمیداند که در تنگنای خلوت المناع

المحراب را حلیه ینلی خویش ساخته است و هرچه دارد در میان ست

بیت صافی کی ماند آب او که اگر نهد در میان هر آبخش هست

اگر چه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته میسازد و لیکن

پاسبان عالم وحامی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که مورچه

ازان گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت

سر که خود را بر روی تیغ زند نبود بی جراحتی ناچار شیخ داود رزه

دریافته آغاز کرد که من در رست کردن حلقهای اهل جهاد سردو گرم ساد

دیده ام سر حلقه جهان با قوت که زبان خواجه سیف شما با چندان تیزی

آنجا هیچ کاری نکند مگر عریانی باشد که از وی زخم خورد شعر

مضی السیف من سرد ما رسید ایه ولکن کلیل السرد الحدید ایه هر چند

خواجه صفی زرّادی میخواست که آن سیف الحق را به تیزی باز آرد

و فرو ختنی بر محل کند شیخ داؤد زره گر صنعت خود را بسخن گرم مسلسل

کرده بود و مریدانش سر سجود بپوشیدند و میگفتند که چون خواجه سیف را

از تشنگی خون ما زبان برون می آید اگر با جهت خواجه داؤد زره گر

تکیه نیم خود را بر سینه کرده باشیم نظم اگر زره نبود پیش تیغ نتوان رفت

گر بی گلیم بباران و تیغ نتوان رفت ایه این حکایت پیش ملک

شجاع الدین مبارز رسیده است داؤد دوستدار

اصحاب صفاست میگوید که داؤد زره گر آهن سرد

میگوید زره او آبست و مریدان او سوارگان آب نظم

سوار آب را سنگ که داؤد سی زره دارد ایه که از بادی

شود غرق و زره بر جای بگذارد ایه اما مرتبه خواجه سیف با

بجائی ست که خود را به وال کمر اتانی بالسیف بر می بندد و ما خود کر باشیم

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

که او را دستگیری توانیم کرد با اینهمه کار او تعلق بما که اهل جهادیم دارد

نظم کوشیم که کار او شود درست ❁ چیزی که بقدر بازوی ماست

سنبرهٔ قیر وزیا فرموده است که خواجه سیف را بیار تا دست تبرک

بر نعل قدم او فرو داریم **نظم** گر از آب روی او روزی

در غزو ابر عدو ظفر یابیم ❁ **شعر** لو نال سیفکم الدنیا ما صرامة لام الرجال

کلام مال تقطع ❁ در بیض آینده عزم جزم است که با فراب مجلس سیفی

دست در حمایل کرده شود و ساخته قطع راه باید شد و سیان حیث کرد

تا چون اینجا رسد حرفی که در میان آمده است مکشوف گرداند بدان

محبت قاطع حلقهای داود زره گر که بصد صنعت گرد آورده است

و هر حلقه را مذهب دور و تسلسل مطبوع گردانیده بصلابت تمام شکند

نظم ای تیغ فرو برزره خصم چنانکه ❁ هر حلقه یک چشم دو ابرو گردد

دم گیرای آن زره گر همه را معلوم است که پولاد در انرم گرداند در صنعت

خود لاف کرامت الا لنا له الحدید میزند و میگوید که آهن بر دست

من آبست و دست من در ساختن زره از باد روان تیز عنانتر که این

صنعت بر آب روان رقم قدرتی است و توانم نگاشت **نظم**

رسالهٔ ثانیهٔ ... ١٣٦

زره گرم کز کسب خود دم بود خوردن ٭ نه همچو سیف که صد خوش
مبست در گردن ٭ حاصل آن زره گر کوره کار را باید همه دمادم گرم کرده
میدمد که من آن کسیر الدباد هم که همه سیف را بشکنم و در حلقهای خود
درآرم اینجا مخاطب سیف را جای کل لسانی نیست زبان را کار میباید فرمود
و بیک تشدید آن همه حلقها را جزم کرد ملک شجاع الدین را روی سیف
بحدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ خود
میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود نظم تا بداند که سیف ما را نیز
قطع تیزگی چنانکه باید هست ٭ خواجه صفی زرادی آنچه تعلق بمضافات
دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده و فیروز نیز اعداء جانی را چنان نموده که من
بر سیف الحق و سستی تمام دارم ایشان را بر استی در مزاج راه یافته است
نظم آن کیست که از تیغ تو سر در جنگ ٭ خاصه که به دست مرد
فیروز بود ٭ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش
فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که
سر و ریش نماند که مدعیان خیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق
میگویند و راست است که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هرچه زودتر برسد

تا آنچه از نتایج طبع زره گر معاینه شده است بمواجهه آن سیف بر روی آب

آورده شود و بقوت و حدت تمام سر فرقه اعادی زده و ایشان را مجروح

گردانید شعر ان شاء من حلی السیوف باثرها * کالسوسن المهمر

من قطر الندی * امداد غیب بی الضرام باد آمین عقد انجم و مناور

بیض ذوالقعده بود و تاریخ عام از دو حرف اول ذوالقعده بیاید

مصرع یعنی که بسال هفتصد و شش * سرنامه در حق دستور

حسام لقب که صاحب السیف والقلم باشد تحمید الله ناصر

الحسام و مجری الاقلام تا قلم از سرزنش تیغ سر دفتر کتاب بگردد و تیغ

از سرنگونی قلم سرفراز حر آب حرف اقلام آرای و قلم اقلیم گشای

دستور معظم دست نشین تا در قلم حسام الدوله والدین معین الکتاب

المبین ضابطه الاقطاعات السیفیه مقطع القضبات القلمیه آینه

گوهر شاهی کارگذار سفیدی و سیاهی صاحب امضاء معامله بحر و بر خازن

گنجینه فتح و ظفر مع سائر اوصافه الواضحه حلیه سیوف ممالک و تحلیه

حروف صحیح و ذلک باد نظم سر دشمنان زیر پای علم * شمشیر

قط کرده همچون قلم * وجواهر فیروزی در مشت حسام صاحب بجرئت

صمصام ع سرنامه نسبت به تیغ مجرد * شعر اصاف فی
السیف مشهور الغزاة * انار الدهر من آثار ذات * همیشه ذات
صافی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین مرآة الغزاة
المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قاطع الفجرة سید الاسلام لسان الکرام صفدر
کیهان برکشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی موید و باعضاد
مدد آسمانی معتضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و ظلمت
النفاس به خواهان هر دم کمتر بجید درکرار صاحب ذوالفقار بیت
والله ینصر کل من هو ناصر * لک فی المعارک حین قاتلت العدی
تسلیمات بخدمت متعلقان رکاب حامی فرض خدمت ادا کرده شد
عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باد ارسانند اصفیا ربا صفا
خدمات حرفی و زبانی تبلیغ میکنند کمر بندگان تعلق حامی معانقه
حمائلی مخصوص اند ازین جانب اصحاب مضافات سیفی شجاع و مبارز تحیات
بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الا دعیة مع الخطابات

سلیل الرسول سیف الدین نور النور آثاره سید تا زی سیف الدین
نصره العلی ذی الفقار شیخ محراب الصفا سیف الحق صاحب الفیض
فی الشهور والدهور عصمه الله عن صداء اللیالی شیخ زاده حسام الدین
زاد صفاه مولانا شارح فوائد الحسامی ومدقق دقائق الفرائض
حسام الحق جرح خصماه وقطع براهینهم بلسانه مالک موید مظفر منصور
مجاهد ضابط حسام الدوله مالک رقاب الاغالب عانه الله تعالی
اعناق المعاندین ملک جهانگیر فیروز سیف الدوله نصره الله علی
الاعداء ونصر اعضاده وزید جده وتضاعف جدا قطاعه واحکم قبضه
وصرم عظام الفجرة بضرابه وصان الله حده عن صداء الدهر وابدا
قبضه مشهور الشجاعت سیف الدین ووجه المعارک حسام الدین
شهر بالفتح آثارها سلیل الغزاة حسام الدوله زاد صرامته وسنو صیاصی
والقلم نصر حرفه وقلمه وعظم امضاء للبیت بالعموم مشاهیر الانام
حسام وصمصام وسیف تغمدهم الله بغفرانه واسکنهم الله فی قراب
القرب وجللهم الله الغفور بحلیة المغفرة وادخلهم الله فی غمد الغفران
العکس مع رابط الحکایت سلیل الکفره حسام سافط حعله القهار

سالار ناصر الشرف و سیف سپاهان شکن پیرو الفتح سالار

شاه الفت قلم حاتم حقانی خاک کسر ابکار ملیت حسام زرکی ورکرده

ورنج رفته سالار الملک فی بعد و دستش سپهر چو شد

اشد قبضه اعجب جم صیحه این نامه بیت گزیده و نشان

عنوان این خط که در آن سحر از کلک خجسته سپهر سالار

عالی علم سنان الدین سر سبز و دست فتح یا به تجدید سر الاعظم

سر ناصر حضرت الشرقه سنان سر تیز باشد و گر ز سر گر تیره جات

سپه دست و شوکت سر خیل منصور مجاهد سنان الدوله والدین

تاج الکفره ماحی النجره فیروز دست شکن سر فراز و دلیران

و صاف آستین و بر معارک غزاه جلد و در معارک غزوات طفر اندوز

باد و یک ماهش از کیه السماک گذشته چشم به اختر او گرفته بخطی

سعل انمی و دستار خاص تیمور سالار که پیوسته به اعوانه

نعت شانی ست به تبجیل مرکز خدمت شهر منگیر داند که بابت حسام الدین

سالار ارشد پادشاه مسالک نصرت رفعت و حتی ابو الولد

و در فوجی تمام کرد جیان ساخت که شمشیر خاص شاهی بالعهد و او گرفت ۱۱

وتمام در زرش گرفتند و چون سنبد شیر و پولاد و سپر و تبر او در آن آهنی اند

سپر چه یلجق در زر و زیور بود و سر آینه روشنی گوهر را باشد یلجق آنقدر

قوت دارد که آن شمشیر را از شست نگذارد بیت شاه ازان

یلجق داد و کش به تیغ استوار میدارد * اما گرز الدین سر گرد کیست

زیر رکابی ملک بوده است و ازان قوت پیش خلق سر بزرگی نموده

و بسیاران را کوفته کرده و درین وقت ملک را بیرونی قوت دیده است

سر آنست که زیر رکاب ابدگیری خود انقدر رسیده اند که بهر جا که رو و حیله

و پیشش کنند و کار فرمایند نظم گرز کش سر بزرگی از ملک ست

سر سپهی که گشاده بازش * یلجق را شمشیر دار و پیدا است میخواهد که سنگ

و خصومت زبردست بزرگان نشنید نظم می ندانند که فرق ها ست

از سپه چوب تا به سبزه آهن * ملک خیز گرز الدین سر کرد با لسبب گران بها

او از دست بینداخته است و میگوید که سنان الدین سر تیز باست

که بهنگام غزا از تیغ خطی در راستا بازی گرفتی و ازانجا که حدت او

بیاید اشارت من در دیده شید در رفتی زهی سنان الدین سر تیز کم

در همه جا دلاوری او سر تیز است و در پیش خزیدن مصاف آهنی

دیوار دو ... ولی چه سود که بر جنبیدنش بالائی بهم از سیزده بالاست

سنگ ... پیش من سیزده جا کمر بسته است که گرز الدین سرگرد

... ستادی بهم نکرده و از خود پیوسته سرگران باشد چنانکه اگر

... بیت پنجم سرگرانی چنان نمی باید که بغلطد اگر ...

... حکایت بگرز الدین سرگرد رسیده است و گوشه خانه گرفته

... گرد ... ش به دیوار آمده خیال طعنهای سنان الدین سرتیز

خود چنان در خیرش محکم نشسته است که گوئی میخی از آهن در سرش

فرو برده اند میگوید که من از زبان ملک حسام الدین خسته شده ام

نه از خیر ... سنان الدین سرتیز جرح اللسان اقوی من جرح السنان

سر ... تا ش اند و در خانه زین حداد کوب و تاب بسیار چشیده

و سیزده ... گرز ... آمده شده و ملک سپر دور ایکجا خریده اما اینکه

سنان الدین سرتیز ... شکلی کند پهلوان را خانه جائی در پیاده و جگر

باشد گرز الدین سرگرد از گرانی خود آنجا کجا تواند رسید کسی باید که

او را از جای بجنباند بیت تا گرز هشت پهلو از جای سر برآرد

یعنی ستان گذشته یک سر سیزده پهلو معلوم رای ستانی باد که ...

در حق سنه هم شما چنین اعتقادی هست که نیزه کیپ او سر عقده ستاره

ک بیست گره بسته شعر و فی عقد الرماح عقدت فتحا لیفتح فی

الممالک بالسنان البیبا که سر هر نیزه از سر گره اقامت خدا فرماید

تیزی خویش برابر ای کوری دیده دشمنان بر این طرف حرکت داد

تا ملک را دستیار نصرت و گره کشائی فتح باشد ان شاء الله الفتاح

مصرع و فی راس خطی دعاء السنان و تحریر در ربیع الاخر از هر کلک الله

در حساب آمد و سال از سر فو و الیزن مصرع یعنی که بیست از صد و هفصد

شده و سال لتسلیمات سنان الدین پیش کرسند ان خد

ستانی پیچیم و ار سر تو اضع فرود آورده شد از یمجانب صوان الملک

سنان الدول قامت خدمت حلقه کردند بنده سنان نیزه وار

سر کرسنگی قاعده زمین بوس تمهید کرد تسلیمات گرز الدین

بعضا گرز الدوله بنجه ستهای گران مخصوص اند اصحاب ایشان

گرز الدوله بتسلیم جان نهادند بنده گرز که از شکاه آن آستان و اقتاد

سر بر زمین نهاده او عمید سنان الدین مالک و الیزن سنان الدین

اعلاء الملک علی راس السماک الرامح سپهدار صف شکن

۱۰۰

یقذف علی راس الشهاب بصرخیل قطع العدو و بطعنه عمی طبع عین العدو

ابه رفع علی الدرجه العالیه حفظ و جعل شوکا فی عین المعاندین للبیت

بالعموم ترقی علی الدرجه العالیه حفظ من حربته اللهب العکس لعموم

کل سنان من حدت الجرح خار سنانه من الجراحة کسر به بطن الخصار

للبیت طبع فی النار بجرم هبرد النسارخته لبعث فی حاقة الکفار

ذوابه النار ادعیه کرز الدین عظم راسه فی رقع الشرد بن کسر

روس الکفرة لقرعه دق عظام العدی به للبیت ثقل الشر میزان

اعمال العبد من مقابیح جنهم العکس عار السمار فی راسه تقصرا نفلاعه

مثل الخشب فی استه للبیت قرع بمطرقه العذاب عرق منتقل

فی غسلین حرف چهارم در لقب کم نتاج و سودار انگیخت و روی بحیله

مصرع نسبت غیرتی بنک را انگیزش دو رهه و بیاجه بدانکه لقب

نیر الدین و اعتبار الدین لغایت قلیل النتاج ست و در لفظ و معنیش

معلی انگبخی خیز چون چنین ست درین نامه بطریق اشتقاق و لزوم

انچه ممکن بود بجهت تعلیم سودار یافت و صاحب انشار ا مجبر گردانیده شد

تا اگر این طریق گزینید دستور او همین تحریر بسیار ست و اگر

اختیار کنند که مناسب این القاب نباشد طریق آن چنان ست

که بقدمه مناسب لقب گزیده و نیکو بباید آورد و باز بر نسبت نام

رفت چنین که اگر در نام نسبت تیغ گرفته است و مکتوب الیه

خیر الدین ست و طریق نسبت تیغ با خیر الدین بطریق نسبت [illegible]

میان هر دو دشواری دارد پس هنجاری بباید گزید که مناسب

و محل لقب چنین که مشهور الاخیار یا مشهور الغزاة خیر الدین یعنی

مشهور تیغ آخته است و خیر دین ست و در وسط مکتوب چنین که

آثار خیر در ذات خیر الدین چنان لامع و لایح ست که گوهر در شمشیر

یعنی اثر گوهر شمشیر ست و آثار جمیع در جمله القاب بحکم نتایج اختیار [illegible]

همین طریق ست و پس بیت اگر [illegible] زاختیار [illegible]

ورنه بما اختیاری تا بد نبالت من [illegible] شتوان این صحیفه دعا خیر

سپهدار خیار الاخیار خیر الدین گشته بقدر الخیرات به تخبیرت [illegible]

فرماید تحمید نحمد الله واهب الخیر بسم الله خیر الاسماء و الله خیر

شعر القاک رب البرایا خیر الوری ❁ فی الخیر و الاشر [illegible]

تحت الثری ❁ تا نقش خیرات در قلب هر دانای تاریخ شود دان[illegible]

گزیده صفات خیر الانام خیر الدوله والدین مختار الملوک والسلاطین
بقای اختیاری در خلعت بختیاری مشرف باد و توفیق خیرات هر روز
زیاده و زاینده و آثار خیریت هر ساعت فراوان و فزاینده باد گفتنی
اخیار و آل الاخیار و سند از نیکان نیکوکار عودی که از جمله به آموزان
نبی اند و زان ست سلامی که از بوی نیکو مشتق آید و عهود دستی
که از نیک بندگی نافه گشاید ارسال میکند و اشتیاق بلقاء اختیاری
چون ذکر اختیاران بسیار خیر خیرات بیشمار مینماید خیر الناصرین
این خیریت با اختیار ترین روز و گزیده ترین وقت میسر گرداند
انه واهب الخیر خلاصه عریضه آنکه فرزند نیکنام خاص اختیار الدین
بهزاد زاده الله خیر الدین به جوانی بغایت نیکوکار و خوب آثار برآمده است
و در خدمت خیر الآثار حسن علمک مبلغی مختارات علوم دینی بیت
کز ازوی نیکنامی حاصل آید + بدی از هر باقی هم نیاید + گذشته
ولفقیر اختیاری ترک اختیار نفس در پیش گرفته چنانکه تا استخاره نکند
سری هم نخارد و از انگاه که اشارت خاص او را در کار تزویج مخیر
گردانیده رغبت او از ثمرة الفواد بخیارا متی عزا بهایش مینماید

اگر سپاهیم که در معرض عدم لاخیر و بنیاد از گزیدن طریق ثنا که هم حسرت و کم

اگر بنیاد شده باشد چیزی نزاید که از وی شجر نیکنامی بحاصل آید

که در بنیاد میوه های آبی چاشنی بی خیر است شعر یا عادل القرابین

لا تفصل عن خیار یا قشار چنانکه یاد از خیر و شر شنوده شد کزین

جهان عزیمت است شعر خیر اگر چه آن خیر او است اما نقش بنیان

آنرا خیر بدانند خیر که خوانند بیت فرزند خیار را به آمد فرمای

تا که درخت خیر در بار آید همیشه دوست در خیر آباد و دشمن در خیر باد

والسلام تحریر به آخر ربیع الاول بود و از سال خیر بنیاد یان

هیچ یعنی که سی و سه هفتصد و ده با تسلیمات اخیار الطرف

در قبول سلام خیر اند بیت دوستان مختار مختارات تحیت

تسلیم افتاد زین جانب خیار اصحاب نجم سلام با لا اخت نقط

بر طبق مودت پیشکش میکنند والله اعلم ادعیة الخیر و الاختیار

والمختار مع راجا الحکایت از خیر الدین نیکنام ثبت الله

بنیان خیره سپهدار گزیده رزم اختیار الدین اختاره الله من الاخیار

و اختیار الدوله و الدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی خیریة الدین

والعلم شیخ خیرالدین زاد الله توفیق خیراته ووفق الاعمال الخیر خواجه
مختار الملوک جعل مختاراً من الملوک للمیت اختیار الدین مرحوم مختاره
گردانیده باد مختار از جانب پادشاهان ۱۲
الرحمة خیر الدین خیری فی دخول الخلود خواجه مختار خص بمختارات النعیم
العکس خیر الدین معکوس کفی الله شره ولعبد شراره شره من النار
ولعنة الخیر در است للمیت خیر الدین شریر در دوزخ رفت احرق
دیده انگیزید او را خیر یعنی خدا با شر ۱۲
فی شرار جهنم خیر الدین لاخیر بخیریت اجل مشرف شد حشر مع الاشرار
وخیر فی دخول ابواب الدرک وخاره النار للاحراق اختیار بد اختر
مرد خص باختیار المالک از مختار منع سر و بارگ خورد خاک شد صار
مختار التذییب التجیم خط پنجم در کتاب سوی آباد امهات و اولاد
و اقارب مشتمل بر دو حرف حرف اول در نمود از کتابتی که پدر بسوی
فرزند کند حرف دوم در کتابتی که ولد بسوی والد کند این خط
تمام نسبت خویشان ست + دیباچه در تقریب
عبارت این دو مکتوب بنود از نسبت قربی کرده شد و نتایج
که تقریب بنود از سقط قلم و در لطن کاغذ محل وضیافت تا کسی را
که خاطر رانده و طبیعت قابله باشد از ینجا نتیجه بطریقی بر گیرد

که شبیه باطفش را در کار آید لطف چون الاهدی که هوس

بچه پرورده لطفا دگران وخلقی یافت زینش حرف

اول در رمز وار کتابتی که پدر سوی فرزند کنند نامه زید رکسوی

فرزند به عنوان این دودمان نتایج که از ام الحروف دوده بسیار

دار دنجابه فرزند نور دیده ضیاء الدین سنور نور عین الاباء بعنوان شوق

انشاء ربی الحمید الحمد لمولد المولید صانع البشر من الماء هو خالق

الآباء والامهات شعر سلام علی نور عینی ودوحی مهلقات

کل وقت فتوحی تا ولد شبیه هم از آب پشت باشد و هم آب و

رسول و ماده هم خون جگر و هم خونابه دل سعادت ابدی و آسایش

سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین

سنور باد بمین الکمال ایام از لوح آن جمال بکشوف وظلم بیاضی

ازان جبین بتلالی مصروف شعر بنیا و لد الخلیل آدم بنی الخلق

جدیما و جد العالم والد پیر سوز سراج نوری که دور از ان ضیا

از تاب مهر مرده است و شب از شعله حرقت سوخته تحیات جانی

و زبانی تبلیغ میکند و ضمیر منیر فرزندی را روشن میگرداند که

بکرم رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
پیوسته با جمعیت وصال ست وجانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزند ثمرة الفؤاد تمران شه متعنا الله بانتعاش
نسله که نخلی ست در بوستان نسبت چنانچه بنجه برآمده ورسیده شده
کرمیان طبقهٔ دوستان جانی بکام شیرینیت خلقی از بوی سیب
دلگشا تر و لطف زبان از بنت الکرم فرحت افزاتر شعر
سن نفحة زاد النشاط کانما رطب تولد منه راح مسکر و برادرم
شرف الدین ابو المعالی را بشارت دهند که در خانه آخر سنه اول
ربیع پسر آمده بلغه الله بدرجة الجد وازین سوی درویشی بدان چو
گل لعل بشگفت و دلها باغ گشت و او را شمس الدین ابوبکر لقب ونام
تعیین افتاد آن برادر شرف ست وابن شمس در برج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر و شگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود تر گل و ریحان چون چشمهٔ خورشید
به برج شرف آید خواجه معین الدین خال از انجا که علو محل اوست
رنجی بسیار کرد چنانکه جمله فرد دوستان را از کشاد دست او ایادی تمام

بحاصل آید مصرع کا یزد شب با آبرو دارد مدام ٭ مادر فرزند

بی بی زبیده را شیر کمترست خواهر فاطمه بیشتر دربار چند روزی

شیر داد و باز ایستاد اما دو تنگه نقره چون شیر بداد و دایه بخرید

که فرزند سیر شیر بیاشد چنانکه از شیر مستی نزدیکست که شیر گیر

گردد نظم مهی دگر شود این شمس شیر گیر چنان ٭ که آفتاب آمد

زان جمال گیر و فور بدبها ابا ب خیر خواجه عبده القدر بنیه حیوانه از طرف

خیرآباد رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت سلامت

ست الحمد لواهب السلامت در باب طاعت و تعبد یاد کرده بود

که بسبب برآمدن نزاد فرائض را که از امهات امورست بجا آ

نتواند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز چون

طفلان محروم ز شیم از دیده میبارد نظم در خیال هر جگر گوشه

می ٭ بی جگر گوشه نباشد چشم او ٭ اول از حسرت که بشکن بار و

بدندان میگزید اکنون خود سنش شیر بآخر رسیده است و بسی نمانده

و نزدیکست که صدقش از ریگان خالی گردد هر بار از دهان دریا

فرو دمیریزد که شعر اعضا انا بلی بفوات عمرست چو ولکن

ابتدا دبستان وضرب آن خوانده همه را از شسته شدن لوح عمر افسوس
بیش ازین نیست که چون اورا از قراءت بوبیحی و در خواندن انا اعطیناک
الکوثر نزدیک ست بعد ازان بهدیه لم یکن رسد فرزند خرد ایشان
زین الدین هدیه زنیه الله بهدایة القرآن که هنوز از رنگ آمیزی ابجد
نگذشته است چندان الم که در خواندن قرآن ست اورا کی گذارند
اگر با حصه جهت تعلیم فرزند ایشان در عهده ام الکتاب تواند شد
گوی که بر ایشان درهمین والنازعات پیش خوانده شود خدا پیش از
خواندن دو رکل نفس ذائقة الموت حافظ باد چندانکه طفل امی این
در قرآن و کتاب آیتی گردد مصرع و آراسته شود بخط حسن و حسن خط
القصه نقش جدید بر سر جان و دل مانده است و خاطر برای او از بچه
یتیمان پریشان تر شعر و یسقط من عینی علی الارض قطرة کمثل لقیط
فی طریقه یسقط * بر عزم خیرآباد زاد و راحله راست کرده شد پیش از انکه
از نا دران طبایع ایام بشکل فرد و آید این والد ایران سوی روان
بیاید شد و مصالح که صلاح او در آن ست برای اطفال و با تمام
رسانیدن پسران بزرگ خود و بیت و ماه تحریر چنان ابو الحکم شده اند

که ام الحرب را حمل زادی توانند فرمود مشترکه متروک دست نیالاید
رباعی ز الفحۀ خود مرد گره وا رد باز * تا مرد بسیرت نه چشم نیاز
هر گه بچۀ شیر شود صید انداز * در صید پدر کجا کند پنجه فراز * چنانکه
این والد بخیر اباد رود کار خیر الا بار اچنانچه خیریت او اولود باخر بسا
بازگردد آن فرزند باید که برادر ناخلفان خود مثلث سان چون نقش او
فرو خوانده شده است که خبیث ست نگذارد تا بجانه در آید مبادا که
از وی خیانتی در وجود آید که خلقی آنرا خیانت خوانند و خیانت تصور
کنند تا او را برادر ندانند که آن اخبث هم برادر ست و هم اندوه مصرع
اخ اخبث یا اخ ثم خبث * مردمان آن بیدیده * پیغمبر را بدان چشم
می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از نسبت العین خویش
عزیز ترش میدارند و مصلحت ما دران ست که از خانه بیرون کنیم *
مصرع تا لیسر باش نداند کسی * شک نیست که آن خونی جگر گوشه
و خون من ست اما چون از وجز فساد و زیادتی نیز اید ناچار خون او
بیرون کردن جگر زیادتی را داغ نهادن صلاح وجود مردست مصرع
اذا افسد الدماء فاخرجوها * و کیف علی صحة و بکی * اشتهات صهات

آن طرف بعهده کفایت فرزندیست و در نیابت وصیت بآدمی
حاجت نه یقین است که جهد بلیغ خواهد نمود شعر وقد تلقی منهم ابیک جدا
کما یلقی منه الناس جدا از ینجانب این والد نیز چون بخدمت جد
بیکار بے شغل بخوانی گشت الا که کالا زیر و زبر گشته را که قلب زده اند
شرط تمحیص بجا نچه واجب باشد بجای آورد و یا بنا و بزرگ سپرده و تجویز
صغیره را عثمنا و تشرعن الکبیرة واثیرة بر عمه رها کرده عمر با اللہ عمرها
و برادر زین الدین بنیز بخدمت عم تسلیم خواهد افتاد و خال با عم
یار کرد تا مهر و ماهم وارد و آن طفل را بلطف دل تیمار داشت تا جد
بزرگوار با فراغ خاطر بنوافل مشغول گردد مصرع و جد الی التعبد و کها
اخبار صحت ذات اعزه و خویشان که در خواندن آن آرام قلبست
ما را بدست قاصدان صداقت فرستاده وارد تا دل مهربان تسکین
پذیرد ان شاء اللہ العزیز الدعاء کما ولد فی الاول عقد تحریر در جهت
کردن دو شهر حرام بود و سال از قرابت پرسش فرماید مصرع
شعبان در جب ابینی در سال سه و هفصد ✻ حرف دوم در بود ار
کتابتی که والد بسوی والد خود کند نامه زولد بسوی والد

عنوان این طفل و بیان بستهٔ که امهات نتایج در لعب وار د نظر مبارک

خداوند والد عزیز الدین عیش الغرة اعزه الله فی عین الاعزه رسیده باد

تحمید الحمد لاحد لم یلد و لم یولد هو المصور فی الارحام شعر سلام علی

من بدا منه ذاتی * و جلی وجودی بحسن الصفات * تا مهر پدر گفتنی

ست که ثمرة الفؤاد را بگیری و تافتگی بسیار پخته گرداند خون مادر شفقتی کی

از دو پستان شیر شد تا صبح بلاغت از طلعت فرزند و باید سایه جانب

سر ما بر همایون فرخنده خداوند والد اعز عزیز الدوله والدین تاج الملوک

والسلاطین نور عین الامة تغمده الله برحمته باد و از تعریف

آباء علوی طلبا پنجه امهات سفلی در پیوند بالنبی الامی و آله ویز

فرزند کمینه ابو سعد که بوی سعادت از مهب نسیم آن طیبه شمائل

شمه کراز خلاصه جان راند و عبودیتی که از رابطه دل بیرون آید با نیاز

اشتیاق و تافتگی فراق تبلیغ میکند و باز مینماید که از ین طرف

عواطف پرورگار شفقت مهرافزای والدی دلها چون ابا

طربناک ست چون طینت طفلان از غبار غم پاک شعر والده بری

الا عنایة کالام للولد الرضیع الواحد * خداوند عمید الدین

از پس تتاریان دهیکل سوی دیولاخ مغل عزیمت نموده بود
وازانجا سوی اجداد خود جانب نکین آباد راند پس ازان حوالی طرف
مکران رفت وچند ماهه زادی در جاریه وضع کرد و پدر یالشت چون
تیر روان شد وخویشتن را در کیش انداخت وتیری چند خارص پیکان
کوش ازجد وکیش لالت ابنار ماوک بدست آورد وبعد از سی ام ماه سوی
سولاد ونشاش دل کشید وبا ارثناتیس وقماش بسیار در شهر خویشتن بازآمده
شعر وستن عدد و سر قبر باه طراه کماشرنج بعود الشباب چه دحمل
بضاعتی دارد وازاتباهم بجرواکبا وجیل الاطفال صدمت که آبا وامهات
اززادن امثال آن عقیم اند صریع زادها استدلمن زادها چه حالی آن
اجناس را ازبیم تحاسدا بنا جنس چون ذخیره مادر از فرزند مشرف
پوشیده داشته است امانزاده چند که چون گوهر شب چراغ در ظلمت
لیل چلی پوشیده نماند بطویلیه عرض رشته قطار بسته است
ازان دوکره درغایت تلخی دیدیم بگونه شمشهر یک از دهای گردن افراخته
که اگر چوب برآری در سوراخ مور در روند مهره سرنگی گوی ازدهان مار
بیرون آمده است وسیه جالیست دیگر آخر زاد ملک زاده مکران که سواد

شبدیز را در خیال خسروان از سر تازه گرداند خشکی دیگرست سکینه گل
مادر کو آتشی و پدر شیر آزی که مادر را او برادر سر فرود آرد و ابر تهی ست فحل
سحری آتش پاره از برق جهنده شتر که مانند ابر پای بر زمین نمی نهد و باد
سگو یدوباد پا نیست و دیگر که گوهی از باد و هوای و نارش مرکب کرده اند
و آبی و خاکی را در ترکیب او گذر نبوده اگر ان گشن باد پای را با این ماده
آتشین جفت کنند و نتیجه ستانند بیست از آمیزش باد و آتش چه زاید
بجز شعله تیز و طوفان آتش * نه ابا ب و اما خواجه صلاح الدین
کر سگو چه جباله آتشین مهار در پیش کرده بود و زبون خودش ساخته
از خشونت مزاج شتر آنچنان تنگ آمده ناگاه رشته صحبت از ان ناقه
صالح بگسست و نجدت خواجه ضیاء الدین عم پیوست و خود را از بار او
و سر رشته مهار گسستن خویشتن با طناب بر بست و گرانی که از خسران
خویش داشت خود بگیت خسران نیز تعبیه پیش آورد و نه که چون دامادش
گرفت داد یافتیم اما مشکل این ست که خواجه عم بی هیچ ناقه و تحملی این شتر
سوخته را در سایه حمایت خود جای داده است و بار احتمال قربا را مشکل
گذاشته این را بر چه حمل توان کرد ولی بی عمه بر که خاتون عصمت بر کشتا

مخدومه حبده زادت نوافلها رشته تسبیح را بر دست گرفته آراستگی
سالک صحبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجه خسرو را میگوید که
یعنی آنکه دختر لفظ داماد ۱۲
چون داماد و فرزند نیست مصلحت نیست که مصرع زن ز فرزندگی دور
کرتاماند فرد * چون آن هر دو معصومه معیشت ام المومنین عائشه دارند
امید است که دران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید بیت بو لهب
وشی گرفته و شور انگیز * با بولهبی در نزند آتش تیز * دیگر نموده می آید
برای بولهب لفظ آتش ۱۲
که دختران بی بی نبات سمن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه بیع را نبات
خال باشند وجه سوری را همشیرکان رضاعی بلکه خون و پیوند یکدیگرند
خواجه عارض اگرچه پوشیده مهرست اما ازانجا که حیاء او ست همواره
سایه لطف بر سر ارغوان خاتون و سمن خاتون گسترده میدارد
و جوانمردی او خود به همه از آب صافی روشن ترست بیت
اذا ما جاء عارضنا بفیض * یجی العین منه فوق ارض * و از بسکه
آن هر دو مخدره را پاکدامن می بیند مصرع پدر وارشان تربیت میکند
گوئی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند ایشان خود تا این غایت
در حد عصمت چنان مستور اند که باد در اندرون پرده ایشان دخل نیست

درینوقت که رسیده شده اند ازسرجای ایشان را خاطبی خواسته است

خاصه بوشمه گلابی همانا بادوردی باغبان را آرایندهٔ مصالح ایشان

دیده است وبا او مختصر سیمی درمیان آورده میگوید که دست از دامن

ارغوان خاتون وسمن خاتون برندارم میداند که اینها هردو عروس

زر وسیمی نیز دارند بیت وانجا که بود جمال مالی ٭ لابد همه را بود خیالی ٭

از انجا که سوز وگداز آن گلابیست بسوی سمن خاتون آتش در همه گلها

میزند نباید که آن شکوفه روی پوشیده را لعقد درست خانه خود برد وچون

کار او سوختن وگداختن آن مخدرات ست بر آتش تیزیش دارد

وخون او را آب کند وآن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآرد

اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی بادوردی باغبان

بوی از خوی آن گلابی بخامهٔ عبیر بار نشر کند بو که روزگار این بهشتی

ضایع نشود بیت وآتش نزند چو در گلابی بچمین ٭ وز بی آبی باز رهد بیدبرگ

سمن ٭ بی بی نصرت ملک راحشام لقب پسری ست زبانی که حرفی و

قامی دارد سخت شجاع ومبارز او نیز برای این دختر زبانی بے اندازه

اما میان خلق بقتل وخون ریختن وبریدن مشهورست چون مثل

۱۶۱

این اوصاف از وی روشن شد و هم در کشیده ام که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست از آن ملک عارض جوهر نام که بقای عرض
بدوست پسر خوانده دارد و هنرپیشه و آزاده و مهترزاده هر سیم که در قلب
میسره باد احواله پیوست تا او جایزه نیارد ممکن نیست که مرد قلب اندرم
بحال آید اول آنکه از نسل احرارست و دیگر آنکه ده سال این آزاد در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است و درین وقت باجماع
خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لا زالت مستوره در پرده
او ستو گردانیم شعر حتی تعبثنا بازدواج طیب * کالنور دل و الریحان
اذ نبتنا معا * اخبار این طرف که بنمود دران احتیاج کلی بود در طول عرضه
بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه انچه مصلحت
ما دران بینند برقلم آوردن فرماید بیت تا نامه سیموت کنم افسر عرش
پس بر خط فرمان تو دارم سر خویش * اگر ذات عزیز خداوندی پدری
هرچه زودتر چون عزیز برسد اعزه بی سر را اعزه تمام پیدا آید
و حلوای این شیرینیها طبقه احبا و اقربا بکام دل تناول کنند شعر

از انتشار معدلت السرور پدر فی افند و وقتی صدور به خانه چشم بنده

بدر آمد آن باب آباد و باد آمین شمار ماه جمادی الاولی از آنجا بیرون آید

و تاریخ تمام از خلاف تخمص فرماید مصرع یعنی دهم از ماه بسیف میشد

تسلیمات خدمتهای متجدد و تسلیمات تجدید محبت خواسته دیده

ما درین مخصوص ست مادر و پدر مرا اسم استان کوس بجای می آریم

ما در ما درا عتبه بوسیدیم بجد بست و الدین زاد بقاها سلام با خلاص

ظاهر و باطن تبلیغ افتاد پسر عزیز بوس اشتیاق پدر قبول فرماید بجا بست

والده تسلیمات نرسانیده با امهات شوق رسیده باد بجانب قرة العین

عجوز سلامهای متعطشانه باتباب العین محرا یافت بجد بست برادر

با برادر خوش و از شوق میرسانیم همشیره شیرخواره تحیتی که تبسم شیرین

ملاقات بود باز دیده اخلاص بخواند خواهر بزرگ را تحیات وافر دست

رسانیده شد در بندگی عم خدمتهای عمیم و سلامهای اعم فرستاده آمد خود

خال تسلیمات خالی از ریا قبول فرماید بجد بست عم چون نقش عم کمر بندگی

بستم بیش خال عزیز خال دیده را با ما در زمین سیالش تمام قرابتی دادم

بی بی عفت از حلال خود سلامیکه جهت اتحاد باشد قبول فرماید تحیات

۱۶۳

موافق باحترام خدمت محترم رسیده باد و تحیة الاقارب

ربط الحکایت بالمدح علی القدح خواجه جد بتجید چنان

مشغول ست که به نبیرگان نمی پرداز دعم وقته بالنوافل جد پیر را سر روز

در خیر و طاعت عمر تو میخواهم عمره فی النوافل جد فلان کلان هنوز زنده

ست شب تحاسن جد عم فلان نبسه جده را نیکو خدمت میکند جد واتله

جد د فلان کس فر جد را به میگوید فر الجد منه فلان خواجه پسران نبیرگان

خدمت کردن نیکو می آموزد متع بال اولاده وحافده للمیت جد با در

زندگانی فرشته بود جد الملک فی استغفاره خواجه جد بتجدید وضو

کرد و برحمت حق پیوست جد الرحمن رحمة علیه للاب تا پدر فلان

زنده است خانه ایشان آباد ست عمر امتد قصر عمره الله الاب فلان

پدری عالی همت دارد علی الوه کالآباء العلویة بنده هنوز

در تربیت پدر ست الفتی الرب ربی للمیت فلان فرزند از آب پاک

ست غرق الوه فی عین العفو گوهر فلان فرزند از قطره پاک ست غسل الوه

بعین الغفران فلان پسر از پشت پدر همه گوهر چکیده است رحم

علیه سحائب الامهات مادرم در شیر دادن دائی چه مایه رنج تحمل نموده است

للّٰه درها مادرانی که فرزند نیک زایند رحم الصلح نعم ارحامهن مخدومه

والده عمرت فی امهات التقوی فلان از مادر خلاصه امهات امت

پیغامبر زاده است رحم الله امه للمیت والده دعاگوی ادعیه بسیار

یاد داشت اگرچه ناخوانده بود للّٰه درامی ما درفلان مایه رحمت خدای بود

حشرت فی امهات الرحمة للاخوان دعای برادر خوشخوی اخاه لجد

نیب اقید اخلاقه کاخلاقه واختص اخوته للاخوانه دعای برادر بدخوی

طیب الله اخلاقه واخذ الجبار اخذا شدید برادر بدگوی جعله الله

اخرس للمیت برادرم در عالم خلو دخول فرمود خلده الله المنعم فی النعیم

برادرم اخیار مراهم برادر بود وهم یار حشر مع الاخیار برادرم در تقوی

و طریقت طریق ملکیت را ملکه کرده بود اخا روح القدس روحه للاخوات

خواهرم که بهترین خواهران است حیاها الله مع اخوات الخیر عورت

که با خواهرم نشست پارسا شد لا زالت معها اخت الصلاح اگر خواهر را

بلفظ همشیره یاد کنند و برادر و خواهر رضاعی و دایه را نیز للّٰه درها

توان نوشت للمیت خواهرم از میان خواهران رفت در رحمت خدای

پیوست خصصت بالرحمة مع اخواتها خواهرم در بهشت خرامید

اخا ها الحور و الصدوان و شفقت اخو انها و اخواتها للابناء فلان پسر

مادر و پدر را بغایت معظم سپیدار د عظم من بنی آدم فلان پسر شرف

انساب پیدا شد شرف الابا به ببنوة پسر فلان میان اصحاب بطریق

مشهور است سیر پیسا و علی ابناء الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست

و دعاه الیه یکی پسر فلان در جهاد تیغ اخته است جعل سلیلا فی الغزو فلان

از طینت بد پسر خود گله ها دارد و عمر بنیه بسلالة مادر قدر چون تو پسر نیک

ندیدانند که قدر در غیبت و انند مادرت آنگه قدر کرد للمیت فلان فرزند

درت دانست از درایت ست ۱۲

سوی فردوس خرامید السنة ولدان الجنان فلان شیرخواره جانب

جوی شیر رفت جابه لم یشر من امهات الرحمة فلان پسر مادر آزار بود جعل

امه ها ویة فلان امام زاده با صاحبیه بد بودی ابی مالک الناس من شافعیها

للنبات فلان دختر بد ختران روزگار نماند عصمها الله من بنات الدهر

فلان دختر هرگز بانگ سرودی سماع نکرده است ما جارت لسبور نبات

اللهو و دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم مادر

و پدر نیز پوشیده دارد و غرب کنیت العین فلان دختر نشانه لعبت

شده است لعبت بها بنات المنایا للمیت فلان دختر از عروسان الجم

۱۶۵

پاک دامن تر بود و عصمت روحها فوق بنات النعش فلان دختر پیغامبر زادگی
با سبق آنستها بنات النبی فی الحجابات فلان دختر او را رحمت مدام
سیدان فراخ یافته بود ما استکملت من بنت الکرم للازواج فلان
عورت با شوهی خود بغایت موافق ست عقد الزوج بعقد صداقهما
و صور یعهما فی قلب البعل مستوره فلان چون استار کعبه پاک دامن است
عظمت فی بیت الجلال کبیت الحرام میان فلان زن و شوهی
موافقتی قویست لا یلج بینهما الا الوفاق وزاد بینهما توالد الود وادوالاتفاق
فلان شوهی با زن خلاف بسیار میکند دقق وفاق زوجیه للبیت
امروز فلان مرد مرد و از سلسله خلاص یافت دخل الجنة عن زوجه فردا
منکوحه تو بغایت کافر مزاج بود و اگر جانب اسلام میل میکرد و تو با نفس
عشی بردت نار جهنم لدیها الخال و الخالة خواجه جمال خالی دارد که
روی دولت بدو آراسته است زین جمال الدولة بخالد و خال الدولة
بجمالد فلان سایه پرور در تربیت خال خود ست ظل الخال خاله اعلی را
خال ما بغایت سیه کار ست سود وجه خالنا عم و خال فلان بنا کرم مجد
کرده اند لا زال عمه فی البیت با بیتا خال ما که ابر رحمت بود فرد و در سیحت

آب خالنا الی باب الرحمة خالی داشتم که خانهٔ خالی بنده را باللطف مملو
داشتی بلی قبر خالی بالنور روشن خاله با خال حیا دارد ستر الصلاح خاله
مادر پدر ده نو پوشیده شد صنوان النخله خاله للعم والعمه عم بار اکثر ک
شیب آغاز شد عمره الله عم شما بخشش عام سکینه اعطاه الکریم عما لا
یکتب و عم نعیم الحق فی حقه فلان عم عمه نیکو میخورد اتقی الله عمه برادر پدر را
عم و خال یکساعت از دل دور نمیشود ذهب النعم مع الخال من قلبه عمم
فلان بغایت نعمه کرده بود عماه الله البصر فی البعث عمه تو برکت بسیار ارزد
عمت برکتها خواهد او درآمیختی است در جهل رزقه الله علما او درایة عمه ها اگر
کله پوشیدی اما اهل عمایم پر اهل نعم بود و لعب بین الثنتین للمصاحبت
فلان هردو حضر دارد حفظه الله عن الحسران حسرمتر که راه رگاه که دل کسی گشته
حسر تمام است اسکت الله قلبه حسر فلان حامی خلق بود حماه الله
عن النار خشنودی ما که بر عین عفت نشسته است از وجه خشوع چیز
نمیزاید زاد خشوعا خشنودی که دختر را فساد آموزد صهرت نبات لطیفها
خشنودی ما بخوشنودی و خوشی زندگانی کردی مارات خشونته مالک
خشنودی فلان پیوسته بخشونت سخن گفتی اخذت بخشونته الزبانی فلان

خسر عزیز دامادی وارد و غرض ختنه کالروح فلان خسر سبب اسو و کی

و ختر داماد مرحوم را نیک دوست داشتی زوج روح ختنه با گور داماد

فلان کنیزکی خریده بود شنیده ام که تو بیرا از دزد و باز کرده زشت بجا بیها

تم الدعاء خیر او عبید الوری + ملک الاقارب فیه خیر تطلب + خط ششم

در کتابتهای عربی و پارسی مشتملبر دو حرف حرف اول در کتابتهای

عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی ست

مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق + حرف اول در کتابتهای

عربی صرف مصرع کانت النسبة بالتجنیم + الدیباجه حررت هذه المکاتبة

المرفوعة الی سدة مولانا و الامام شهاب الملة لا زال نور عین الاعیان

والاجلة و اعلیت عبارتها الی اعلی السموات الکی تقبل بابه و طلعت منها

شهب الدقائق عدد النجوم شرحص جنابه و لقدار و ت ان ارعی فیها

نسب العلویات مناسبة لخطابه لکن اسمه السامی اعلی مما یعلی بهذه

المناسبات والمخاطبات فالترمت فیها تناسب العلوم لا بها ارفع

الدرجات و اشرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاة لترمی

عنها من المعائب و الزلات بیت کالشمس تسبل فی ال الوری علی

تلبس لقصبه بکمال + العنوان ابسقرینه السقر المطلم نور عین
مولانا شهاب الحق والدین لازال علی من شهب السماء العلو علمه
تحمید الحمد المعنی الشهاب لله منور الشهاب بیت شهاب
الحق منک یفیض علم + کما فاض الحیا من سیح سحب + شهاب
است تحجب نور شمس + کنور الشمس تحجب کل شهب + الله النور
الذی جعل الشهب محرقة للشیاطین ووفق لاحتراق شیاطین
الانس والجن مولانا شهاب الدین الزهر از هر نجوم السماء
اصبح شمس السعود طالعة علی جبینه واسمی لیلة القدر ساطعة فی سواد
بینه رفع بالشهاب علمه ونصب علی فتح باب الالباب قلمه طاعن
الفرق بین الباء وثالث السماکین بالسمو رامح سهم للسعادة حرج
الاشقیاء وسهم الغیب معه فی کتابة الانشاء وهو عصاء کلیم
بل عصا کلیم وثعبان ما ذو عه سلیم و مفوضه کلیم ولو یبلع عصاء کلیم سحرا فهو یلید من بطلب السحر
الحلال فمن یجب لسبع العدی کالحیات وهل رایت ایما یقطر من لسانه ماء الحیوة
ما غرق قصب فی البحر قط واذن قصب یغرق فی البیر حین یخط فیطلع من ظلمة
البیر عین العمر فی التحریر فالحمد لله الذی خصه بعلو حق بان یخاطب

[illegible]

استبعان الزمان على ان اصوله في الفقه بداية يهدو الضلال بالبرهان
و ذهنه نسخة صادقة من لوح محفوظ وبيانه في معاني التفسير كما هو
من جبرئيل ملفوظ وعند المحدثين مشهور كالشعرى في مشارق الانوار
وقد انتشر انواره كظهور الشهاب في الاخبار ونقطه يوجب فتح كل العلل
وفضله ينصب علمه على التعليم برفع المحل وفي النظر لا قياس في الدوران
نظيره وشامل لكل ما هو لازم من العلوم ضميره وفيلسوف الاسلام
وابو على في الايام منطقه قوام انواع الانسان باضافتي الجواهر
وكلامه اثبت الصانع بالعلم القطعي والبرهان الباهر بلغ الى كمال
ما يعرف الانسان من الالهي وبلغ تلك البحار وعرفها كما هي في الرياضي
برقة الحساب وبحسب قراءة الرمل على لوح التراب وادوار طبعه في الطبيعي
ثبت بالدليل القطعي في الابعاد الثلاثة رابعا وشديد على الجهات سادسا
لما يشير بحاجبه ادرك الغرائب في الحال كما ادرك العيد باشارة
الهلال واذا ابحث بجدة الشمس تفهم منه الالف الافكار كالفجار
العيون من الآبار شعر تبارك الله ربان كان يسعى سجيل من
قطرة ماء بحرا واما بعد فان مرقومك القديم خسرو دين لا حين يعرف

بالندیم ووضع المقالة الیمنی علی سدتک العلیا وسود الترائب السواد

حتی یصیر کحلا یکحل بعین الوداد ثم اسفض علی رائیک المنیر مضی البدر

المنیر ان الصانع تعالی عن الخطاء قلمه فی انشاء المصنوعات وتنزه

عن الغلط رقمه فی ابداع المنشیاة وهب لی بفضله العظیم ابیات هویها فیها

الا هوا ان الفضل بیدا قدیریته من یشاء واسطر من یراعی بالندی

حیاری فی اندائه ما اطم بحور الاشعار کما تتلاطم البحر باقطار الامطار عقوا صبها

لالی بالنفائس سنائن دعا بها تحصل من العبرة خزائن ولعله

ما زینت آذان المستمعین الدرر المنظومة وبتیت اجزاء المنشیین

تلک البدائع المرقومة بتجیه قریحه القیاضة الی نثر اللالی المنثورة

لان احلی منها العرائس المستورة وقد کنت نطقت نثرا من قبل

الماء المعین احیانا ولکن ارقت الآن لآلاً دایا احیانا وابدعت

ترسلا کسبت بمتاع البهار وحسد علیه روح ابی العلا وتقتبس منه الفوائد

ناثر العرب ویلتقط منه الفرائد ناشر الدرر سواده کحل العین لارباب

البصیرة وبیاضه عین النور لاعین القریرة وحین حررت صکوک هذا

بحکم القضا تالی ستحبانی تحریره المشتری قاضی السماء شعر

سن نادرات الدهر مملو کار سلے ہو لما یقید بالسلاسل حریر ابو تب
لیالی احییتها و یراعتی فیها تشتر کا نها جان و کم اوقدت مصابیح النور
فی الدجی و المعنی غیر متعد و دمع و د السراج فی الطیران عطر
عبید اللطائف بالعنبر و العبیر حتی تجلب شانه بین القصب الحریر
فیا من خیف جوہر الدقائق بجدة الفکر قد اقترحت منک نظر الی
ہذا الابکار لان تغسل خیلان المعایب من وجنتها بریفک المطیب
فلا تترکها سعیة مضحکة بجلوة المشیب و تخل ذاک الکحل علی الاوراق
الرقیقة و تخرج الخشن من الدقیقة حتی یلیق لعین المبصرین و یسود
وجه المقصرین و لا بد ان یطلب مثلی من مثلک ہذا الاشفاق الیس
من یحیط بحور المعانی و دوتک فی الآفاق و یراعک قسام لقدم سماحة
عصا لاہل الذلل قطل بین ابنیة البراعة عمدة تحت الخلل شعر
فالیوم اصلح ما کتبت لنا فربما فی کتابک یوم حشر یصلح و جب
علی شکر ما رتبت بکسرات مو اید فوایدک و کم من ذباب مثلی یحیط
من عوایدہ موائدک شعر اللہ ضاعف ما اعطاک من نعم حتی
یفیض بها فی الجن و الانس کتب فی الثانی من الربیع الاول تاریخ العام

آخر الکتاب و اول الذیل مصرع اعنی اثنین بعده سبعمائة تسلیمات

سلام علی الشهب المضیفة للنور فی ثنیتک المعمور المحرقة للحساد و انا سلاما

سجاکی بر ... و سلاما شهب سماء الهوی سجدتک کالنجم اذا هوی سجد درا

باب الشهاب کشهب نسجد نجوم التراب الادعیة لشهاب العالم ثقیب

المشتری من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس بوبه راحت

فی انامله شهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لا فاستتبع طروقه شهاب لعل

ثبت علوه بعلوهم لانهایة له حرف دوم در نسبت های

که بیار سیست بی امیزشش بو دبیت یکی نامه است و نسبتهای

بسیار دیگر بیان کرده هر جای نمودار و بیاجه این گفتار پارسی

تاب آراسته گشت ذ زبان تیزی ازین نامه چنان بریده شد که

از زبان تیزی نامه و این نمودار بیست برای چاشنی گیرانی که نخجکیهای

پارسی را از تیزیهای بسیار چاشنی دهند تا خوش آینده نماید دران سخن

نیست که از پلپل و ادرک خورشش پارسی خوش میشود ولی هنرمندی

اینجا پیدا اید که در ریختن سخن پارسی هم با آب و نمک انگیزش پس کنند.

و چون از خضرات و پنیر و از شیر روغنی بیرون می آید برای چرب و شیرین

نبیادی جگر پالوده نگردانند نباده راخود درانگیخت نیر و مند نیست که

بپارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسم که زبانم هر گز به تیزی

نیاز مند نگردد تا چون آبایان لاف خردمندی میزنم شاهراه فراخ را

بانبوهی اندیشه بر خویشتن تنگ کردن از خردمندی دور بود بر راستی

گفتاری که گفتم گواه راست نخست کلک من ست و دوم همین نامه

که راست کردم نظم گرم باور نمیداری بیا این نامه بخوان ❁ و گر

خواندن نمی ارزد توانی خیر دیگر خوان ❁ سر نوشت نامه مهر این نامه

که مهرهای کاغذش از گوهرهای شب چراغ پیرایه دارد و سر او رگزیده پسندیده

ایزد باری بکشاید سپاس خدا مصرع سرنامه نام خداوند گیتی ع

خدا را سپاس و همو راست ستایش در آغاز نامه خدا راست ع آغاز سخن

بنام یزدان ❁ بنام خدا کردم آغاز نامه شد خدای ایزد و پروردگار است

ای سرور گیتی بکلاه و دستار ❁ و زبوی خرد لعبد زبانت گفتار ❁

هستی تو بزرگ زاده در بار ❁ ایزد یار که ایزدت بادا یار ❁

تا زبان پارسیان از تیزی پدیده باشد و زبان هندوان در یار

شکسته زبان گویای برادرم سر و بلند اختر ارجمند خردمند

رساله ثانیه اعجاز خسروی

فرخ روی نیکو خوی ایزد یار ده زمان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی تبران و کارگذار و بر بسان تیر ترکی موی
شگاف و کوه گذار باد از آسیب و بهره روزگار از بیراسون نیکو خواهان
بریده و بدسگالان را از تیر چرخ چشم زخم رسیده به پیغامبر تازی زبان
یار کمینه و دوستدار دیرینه پیروز زبیر شوری بندگی بارزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده وانمود که برین سو کارها به بهی و به روزی است
دوستان را باده دستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
درکام سپاس بی اندازه مر بخشنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر ایزد همه را دهاد کامی * کز راه خوشی زنند
گامی * پیران دل دریادش گذرانیده میشود که سپهسالار بهرام
نظم کاتیغش زهندوان پالید * پاک شسته است روی
گیتی را * نامزد زمین تلنگ شده است و آنجا همه سروکار با هندوان
سرکش است و هر فرماندهی که آنسوی آهنگ نموده است از آن
سرکشان سر درکش مانده این بار ایشان را با سراندازی کار افتاده است
که سر درکار او خواهند کرد پس این زندگانی را که در خواب مرگ بینند

گوینده لاورا انزا در دل سوئی باشد تیر سپهسالار بهرام ازین موشگافیها
بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دل
ایشان را گاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید
شانه استخوانی را چون شانه چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد نظم
شانه بچند زخم کند سوز موجدا * او موی موی کرده بیک زخم
شانه را * از آنجا که پادشاه کشور گشای را جهانگیری و فیروزمندی
چون آفتاب روشن گشته است شمشیر خویش بدو داده است
و دست راست هم داده که هرچه بزخم تیر بگیرد به سر تازیانه
کند او هم به نیروی آن دست راست دست راگشاده داده است
بفراخ دستی در مشت خویش آورده و خود به تیغ زنی دو بازوی چنان
دارد که اگر دست بر دارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار
بگیرد نظم بازو بهش را ز زور تهمتنی دهد * ایزد بپاک تا کند
بهمنی و تهمتنی * از درگاه جهان پناه ساختگیها فراوان یافته است
هزار کمان بابت زه از چرخ بلندتر و از ماه نو کهنه تر هر یک چون ماه نو
در نو نمائی که ماهها در برآمدنش برآمده و هیچ تیری و نشانی بران گذشته

وبهمنی بران دست نسوده و هیبت هزار تیر هر یک اندازی که شست
ببیند از دو انگشت بیلکهای از پیل کشتی بهتر که از کشتی گذار شود
بالا زدریا هم **نظم** سازد که نیز آنقدر جنگ بیاید از آن دو ماهیان
را چه کشتی و آب دریا از زره ده تیر اندازان سهمناک رسیده که اگر
بهرام سپهر بر زمین آید تیر چند لیش نفرماید برابرش نامزد کرده اند
و فرمان داده که سوزش میان دو آب را که بالش نداده اند بالش
رسانند که اگر این لشکر میان دو آب خواهد رفت سر دو آب را در خون
یکی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آبخورش
نخورد ازین دو آب تا کناره دریای سراندیپ خونریزی خواهد رفت
که مرغ آبی از سرخ آبی بگریزد **نظم** همه را زخون نول زاغ و زغن
کند هر دم از نول طوطی سخن ـ گذارندگان تیغ هندی بسیارند
اما گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند
که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی
آن برادر را که در زبان هندوان ملنگ از تیغ هندی تبران تر است
میخواهد میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کند

ووركرد آوردن درم بادشاه زبان برادری تیغ درم گیر سازد و
دوستان کوس شادی کوفته اند و غلغل این آوازه در سپهر افتاده
و بخت خفته از خواب خاسته چون خنجر غران الیس نمی باید خرید سخنی
که پیش ازین گفته اند راست می باید کرد نظم بروز جنگ اگر تیغ
تو بود کوتاه * دو گام پیشترک زن که تا دراز شود * امیدست که این
تلنگی که از سیلان تنگ تنگ دارند بنجاری از برای کاروان بیرون کشند
و برای مالش بازیگانی کارهای شمار ابازی بسکه بنید برو راین پیلینه
رخ سوی شه نهند نظم بازی بازی شگفت نبود که زبخت * فرزین
بیند پیاده خویش زتخت * همگنان را چون روز روشن شده است
که در خانه برادری از بی زری آفتاب زرد اهم و ماهتاب سیم دام هم
نمانده است و وام بسیار مانده درین پرواز از مرغان پر دام می باید کرد
و بخت نیک را میانجی کار خویش پنداشت چنانکه برابر لشکر
جیر پادشاه فرمان برابه پرداخت رساند و بازگرد امید باشد که از
بخشش خدایگان بنده پرور چندانکه تنگه گرد آرد که روی زرد او
از زنگ تنگه سرخ وام شود سیدانی که پرورش درگاه اگر همه سوزنی

درکار آید همه دام و دوخته شود و رشته تالی تا دوخته نماند بیت

زنهار در آمدن شود آتش پای هزانگونه که نان خویش را تنجیه کند

آمدن برین سوی خجسته و فرخنده باد نبشتن نامه در ماه

پایان شب بود و سال از ستاره و مهر روشن شود مصرع

از ماه و بود هفصد و یازده سال نبشنید که بیا سوی دوستان

و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نزدیکان

آنسوی نیاز بر زمین نهاده شد نیکوخواهان و یاران و برادران

این سوی بندگی با فراوان آرزومندی میرسانند مصرع

خواندنی بهر زندگان به نکوئی براداران و دوستان نیکوکار

و گوهر بار هر یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون پیوند اند

خون پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی بهر مردگان

به نکوئی براداران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر

آمرزش بر خاک ایشان باران باد آشنایانی که در تاریکی گور مانده اند

خاک بر ایشان مایه روشنائی باد ع خواندنی بهر زندگان بدی

افغانک ریشانیل سیل نو که بادی در برون دار در آتش سخته باد

سه شنگ خاکسار خاک بر سر و پای در گل باد خواجه گریه خوار سنگسار

گریه سگان دوزخ باد مردم بی آب بی آتش خاک مصرع خواندنی بهر مردگان

بیهدی ؛ آتشناک سوزنده در دوزخ رفت خاک بر او خاکستر باد سنقر خمخوار

خوابانه مرگ نوش کرد پیمانه دور خیابان گوارا باد خط هفتم در امثال عربی

و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عربی مصرع کم نسبتش

فی المثل هم از مثل ست ؛ دیباچه بدانکه امثال عربی در معیار

پارسی ادرون ذوق آن مثل بکام رساند که رطب الحجاز فی اللبن

شیر از رغبت این التذاذ نشده را بران داشت که اللبن فی بخت

نامه را چاشنی آن مثل به بر است المثل فی الکلام کالملح فی الطعام

در انگیزش امثال خاصه این مثل را اهل داشتم که حقیقه بر فی الدار

خیر من درر استعار اکنون از چاشنی گیران معنی ملتمس اینست که

درین کاغذ شکر پیچ آن مثل را تناول دهند که خل الفقیر لدی

الاکابر بالمن النشیر شعر و ماید من سائل عند الکرام چیز الروح

الروح من صفو المدام ؛ عنوان این نامه که مهر این مثل بر دهان

دارد که نشر الشعر بالحقیقة لو لم یختم فی الدقیقة فاصل بمثال شمس الدوله

والدین کثّر الله امثاله عوّاند فرماید تحمید الحمد لله الذی لیس کمثله
شیء و لله المثل الاعلی اشعار حیثیت مثل امثال الوری شرفا
لاشک انه بهمی فی العقل والرای لم یسیده معناه فی ذهن وفی خلده وکارت
لم ... فی المرآت والماء تا جبلت مردم بحلیه جعل الله البشر معدن
المعانی آراسته باشد طلعت روشن خداوند شرف الاماثل
شمس الدوله والدین که لانظیر له تحت الافلاک المثل مثل ست از آن
ذات عدیم المثال بدیباجه عین السعادت فی جبهه المقبل متجلی باد
و از آسیب ماصفت الحدثان یطیر الفلسوة مع الکراس مصون
و محروس مجدیکه تعبیه منشور او دست من تعلق بذوابه فقد اعتصم
بحبل الله و وحدت یگانه او حدتی پاپائی که این مثل را معموره اتحاد
ساخته است که من لیس مع المتحدین متحد فهو من الشقویه بیرغبت
اخلاص با اقدام مشرکان ارتسام این مثل میکند که نقیع بالابلا
للعین کالکحل الضیاء و در تمنای آن لقاء فرخنده دل را بدین مثل خرّ
سند گرداند که یوسقی الحیات بیرجی الملاقات بارتعالی بدین مسرت
راحت ضمیر متعطش یار را تسکین دهاد که لقاء الود و دلعبد المیعاد کماء الحیوة

سلطان الواو مقصور است طول عریضه بر آنکه مکاتبه مولوی که یار سال

مثل صحیفة المخدوم عتق من الهموم داشته بود دیده مرقوق رسید

و در روشن دیده و دل محل اعزاز و اجابه سفر الا و و اذا مسمّی فی سواد العین

و السویدا ای یافت هر بار که در دلم یاد می آید که دران مثل باد آمده ام

دل پژمرده چو گل تازه میشگفد آری نضر القلب من البهجة کالورد

النبج و بخت پژمرده زنده میشود که از امداد اقبال الطلعة کره ابل

در قلم مبارک رفته بود که مثلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم آرد

مگر آن متحیر عالم این مثل را بر روی آب می آرد که خزاین البحار تستفیض

من قطرات الامطار یارای آن آفتاب شرف آنست که نقصان

هلال را در نظر بینندگان یکبال و تمام جلوه کند کما قیل فی المثل القمر

مظلم الا ان یراه العین منیر آینده را باطاعت فرمان کارست

عذر سقیم گفتن و محل خشت پذیرد که التاجیة تخرج من کیسه

چون هر چه دران خدمت خواهم کشید طلیعه الیست هم ازان

سخن چنانکه گفته اند یا قد السحاب من الیم و مطر علیه بیعذرت

بی توجیه مصلحت ندیدم و ارسال مثلی چند سوی آن مجلس فیع کما

المدد الی السماء وتقاع علی الراس تجاسر نمودم از جه که چون بدان منبع

الطاف رسد اگر زر در سنش باشد در حال بصالح خطالعته المصیب

واگر لقمه باشد که بچاشنی نیر زد خامه مخدومی که بلذت ذائق عمرا

القلم رسیده است عیاذا بالله که بدان ملوث گردد اما ریزه چینان

خاص را که بر سواند فوائد از نوالهای شیخ ممتلی میگردانند والوان

لطائف همچنان باقی چنانکه در مثل ست که تحجم الذباب علی طبق لا ینقص

منه راس بق اشاره فرماید که آفتاب واری ببرا گرمی روز بازار بازرگا

کم بضاعت گرد کالا رکاسد برآید و قماش لا شی بنده را با عافیة

بروج الکاسد اذا رغب فیه المشتری رونقی و رواجی ارزانی

دارند که این امثال از حسن اشتغال ایشان بر مثال نظائر و امثال

بیت زیور صفحه بیان گردد گوهر تیغ سر زبان گردد چون امثال

من تقدس عن المثل والامثال واقتدار ما من ذکر الله حسب الوجود

رد والسعود والبشر من الخلائق اب واب البشر الی الله حسب الله

نا استلاز جوفه بخوف الله من قوس من عین الخلائق الی جانب

صلی الله علیه ما اضحی نور الله فی خلد الظالم فی الافلاک والثوابت والسیار

[illegible]

ان ملكت الملك فلك الفلك اذا قامت القيامة تعدد الثوابت

كل مصعود الحمل سعود الزحل لو كان بالسعادة عاطرد الحمل لغاق

المشتري اسس الزحل ليس مشتري الاملاك كمشتري الافلاك

بيت المريخ مسعر هاجر جر منه العالم بين النجسين كالمشتري

بين النحسين حمرة المريخ من دماء الاحداث والقدما رايتها ينظر

الشمس شيخ الشاع ذنب السرطان نكتة الغزالة بيت الزهرة

ميزان الطرب قوت العطارد من دقائق السنبلة نقص البدر

من عين الكمال البدر مراة العين ما دارت الهالة حول الهلال

لو قال قطب سما زاد القمر لا يولد من الليلة الحبلى الاعين اضيافي

البروج شرف العين في السفر شرفت الغزالة بالحمل شرف القمر في الدو

اذا حمل على الثور عقد الثريا بمنطاق الجوزاء السرطان بيت القمر

لا بيت الشعري سرطان الارض تجري في العين وبين السماء تجري

في السرطان سد البروج مركب الغزالة بالبرد الغطاء ماوزن في

ميزان الفلك الا المريخ ذنب العقرب راس النحسات سهم السعادة

في قوس المشتري لا يستحي الاسد من لحية الجدي دلو السماء الابرار

الظلمان بالكشف حوت السماء الاتمساح البيداء في العناصر والآثار العلوية

قليل النار تحمد بالريح وكثيرها يوقد منها النار كثير الرماد الا انما تطعم بعياد

بالشمس نار الحجر تنير نوره نار امر الرياح على الغبار نافذ وعند الجبال

نافذ فهوى العين من الهواء حجب العين من السماء قوس قزح حاجب

عين السماء سيقطرها في الغمام جود الجود وتخرب البيوت جود الجود

يعمرها لا يضع الحجر باسنان البرد لم تحصل الري برويّة الماء وبرويّة

البدو رابين خفية من الماء اذ ما نبش بعرفقيه ثم اذا لم يكن مع الحجر

ترب في الوحل ترب اذ اسقط الرياحين فالتراب يسكي في المواليد

واتبدا وما من الانبياء المشتهرين يلج العالم الكبير في العالم الصغير

خلق السموات السبع في ستة ايام وآدم اربعين صباحا سفينة نوح

بيت نظم البرية سكين ابراهيم لا تذبح اسمعيل يوسف قرة عين ليعقوب

لن يحصل صبر ايوب من كل اسم دو داين برمح الجان من يوان

سليمان حفظ الله لحيته هارون من اخذ موسى ان يامن احد من الي

ولو خضر وعيسى كل من مات في سحر عيسى ليس تحبان يحيى

رسولنا احمد من آدم ورسولنا احمد من كل محمد نقاط القرآن خيلان الرحمة

حروف القرآن سیوف لقتل الشیطان السلطان العادل ظل الرب
وظل الرب السلطان الظالم شمس منکسف الضعیف من کنف ذی الامان کنمل علی
کنف سلیمان الملک عقیم بلید الفتن کل صاحب السیدین لیس کذی
الاکتاف وکذی الیمنیین اذا مال القاضی الی الشریعة آمن من جهنم
ابتلی ابو یوسف بالقضاء تاویل القاضی رقیة ابتلاع النار اول العالم
السوء لا یخاف آخره قلب کل حبر یسبح وکل قلب بعض حبر بحجر عالمنا
یمین صوکد یمین العلم العلم حلیة الفقیه والجهل حلیة السفیه حاصل الاهل
لیس یبحث سهل العلم یبحث بالمعقول لا یبحث بالمنقول العقل مخ
الرئیس العظام الحلم من عرض جوهر المنطق من لیس له التقویم النفس
فهو نقش تقویم من ملک انفسه فهو ملک بنفسه من ابشر بشرا بالخیر فهو بشیر
ومن نشر خیر المبشر فهو نشر من نشر نسمه فهو نسیم ومن نشر سمومه
فهو سم طبع الشرار یحرق وعیش الخیار بارد لذت الدنیا للانام
کذوق الاحتلام فی المنام من انتبه عن نوم غفلته تنفس صبح
البیض سلاح جهاد الشیطان قلب المؤمن مرات الصفا یری فانی ان تقلب
الصافی کالماء فی الزجاجة من فی الصرم حسامه فهو من النیام نادر ظل

تحت السیف الاصاحب الجنة ما تری الراحة فی ید مقبوضة رخص السنجار
سنجار الراس غزارة الجود غزارة الوجود الاعتلاق بناب النبیل اسهل
من التعلق بباب البخیل من مال الی المال مات فی الامال اخراج العین
علی المقبل اسهل من خروج العین من استراد علی الاکل والشرب
لم یشبع الا بالترب ما تولد الفراغ الا بمباشرة الاسباب من بسط بسط
من قبض قبض رضی یتقبل بالعین وضع الانسان من المنی وآب
الی المنیة الابن منی والبنت منیة البنات امهات البلایا الابن خلف والبنت
خلفة والله اعلم للابن والبنت فی الانعام اذ ازداد شعیر الفرس جال
علی جو من لیس له جواد فهو حمار الرویة عند النجباء شارب الضیغم شرب الدم
ابن اوی فار من الی العذار رقص البعیر یلیق بصوت الحمیر تقبیل شفة
الدب بالطمع لا بالحب لا یرضی الفهد من الظبی بان یرضعه من الثدی
یا من لک فی الرستاق مقر دمهم فی است الکفار والبقر الخنزیر فی حلقوم
خیر من الخنزیر فی الحلق اذن الارنب علم للفرار عفو الکلب غضب
ما لاق بین الهرة الا بهرة العین ما بدا بعین الهرة الا من عین الاسد
اذا ضحک القرد بکی الست فی الطیور تمکن العنقاء فی القاف تمکن

التقاف فی المنقار ید الملوک دست البازی ما بلغ ماء الحجر علی نحر البط

الغربان سواد وجه ابستان علو الحمامات لیس من ہموم المقامات

مانع اکل العصفور حین لعب مع البازی ما رفع الشعیر فی جو الاجوا صیل

الطیور ریش الدیک لیس من المحاسن لا تیراجع العنکبوت من اکل الذباب

فی الهوام والحشرات اذا حان بضفدع البیر عنبه یعتصم بحبل الحبه

اذا صمت النمل فی الصیف لم یلتفت الی رت الخالد الروث النون تحت العبیر

یحکی عن صحة النون فی العین لا یحتاج الی العین فی النبات نجم القضار

لیس کنجم السماء عناصغة الورد ومن دمار الجدود حشر الریاحین لنشر

السابقین لم یسبق الی الایام العبق ثم ایام التمر ونحن نحتاج ثم خیار البطیخ

فهم الفستق للتقشیر لیس للتقبیل صغار حمر التمر بعد النخل بنت الکرم ام الکرم

من عنقود شجر ثم ہا مجلس تنادی قهقهة الراح قم قم فی المعادن الذهب

عقد الاحمق وحمق العاقل من عقده عین حجب نظره ما عقده العیون الا

الیام الدرہم خبته العقلاء ذر فی صدف لیصادف الجوہر ثقب الحجر

لیس کثقب الدر عین الهرة قص الفارة تجدران کطبقی الرحی الحجر

لیس مثل الحجر اذا خرج الجنة من الحجر قلت بالحجر الیسیت مسلول الغمد

مدقوق الحسام بالبقع مدقوق وبعده مسلول سنان الجلل بسنان الاجل
حليه السيف انارة السيف سنان السلاطين يعني استمام بقص السام
اذا حل الحسام احشاء جعلها نيام الشقي مسيل الريح ومقتول الفتوى القصد
ميزاب الدماء يا من لك درٌّ في اليمين ودرٌّ في اليمين من انبه درة بانقد امره

قطعه
ذكرنا هذه الامثال كلها * لينذكرنا بها اهل العقول
ايا من ليس ذاتك مثل شيء * اوصافي الخلائق بالقبول * بنده را

آنچه در معني بنشيت امثال فرمان بود امتثال نمود چون حال قلت فضل
وكمال نقصان خويش بالا فرو خواند كرده شده است ومعذرت
روابط امثال نيز در مكتوبات امثال پارسي آمده اينجا گفته را باز گفتن
راست بدان ماند كه تكرار القلم يبطل الخط اما عذر انبساط ضروريست
هر چند كه لم يلتفت الشمس الى تملق الحرباء چون زبان مقال در شرح
اعتذار اين عذر بر دهان بود كه حمرة الخجل يحكي عن صفرة الوجل وا كرده

مصرع
واصفح من اكرم الاشرف مامول *

بيت
قوي المثل خضر اندر معاني * نظير خضر باشي در زندگاني * هنگام تحرير اين مثال
ماه صفر در پايان مثال رسيده بود و تاريخ عام از لطائف امثال پيراسته

مصرع یعنی کر زمه سی و سنه هفصد و دو تسلیمات بخار بست
اعزه آنجانب خود را شبل السلام غنی عن السلامت بار داده شد احباب
اینطرف بارسال مثل تحیة المحب یحیی الحبة مشتمل اند الادعیه للحی
المیت بالمدح والذم علی الاجمال من ثبت جوده ثبت وجوده
من اعطی ثم اعطی ثم امتن فسد ما سقط من عدل ما عدل من نما کره
بار ثمره من زاد خیره باد خیره من مات برا عاش فی عین العفو من ازکی
کریمایرتع فی ریاض الرضوان الکریم من اسقط عوانا بعث فی عظام
الکلاب من مات لادغا خلق مثل الادعیه مار العقارب تکون فی هتوام
الد و حرف دوم در امثال پارسی مصرع نسبتش هم بامثال اول است
بدانکه چند مثل پارسی صرف النشا کردهم و درین نامه بامثال جمع آوردم
تا دانندگان بر حکم آن مثل که حکایت از مثل مثل شود و عبارت از نظیر
بی نظیر هر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکه گفته شده است
که سنگ زدن بر محل به از زر دادن غیر محل مراد بنده از اساس این صناع
آنست که بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام والا بلند بماند که نام بلند از
بام بلند شعر بنار الجسم فی عین الندی لا ند بخل + بنار الاسم من عین الندی

لابد تشنه عنوان این مهر که بر بسته این شکل ست که نامه پرده راز
بسته بدست ولی نعمت ما کشا دیا به تحمید الحمد لصانع التماثیل قطعه
زهی بخشنده دستوری که اندر جستن مفلس بعطای تست چون هیئت تو
در آفاق سرگردان هوای خدمتت را اعتماد این شکل دارم که دست آویز
امید ست فتراک جوانمردان تا سخن از ضرب شکل درست گردد
ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بمثال عبارت از فضل از تمثیل و
نظائر آراسته باد و ذکر آن مناقب مآثر چون شکل معروف سیر اینه با انما
بحق الله المثل الاعلی داعی مخلص فلان که در دوستی خاص ضرب شکل
گشته است خدمت رسانیده و نمود که اشتیاق آن لقا این را بجایی
بچون منویسد که شکل او اگر در دل خونابه باشد از دیده تراود و خالق
بی شکل این شکل را در حق ما راست گرداند که چشم آرزوی دوستان روشن شود
نه از باغ و بوستان خلاصه عرضه آنکه مخدوم زاده که بدین شکل در خورست
که قرة العین را از سیاهی دیده دیدبان باید ساخت روزی این مخلص
طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال حکمت نصیحت نویس که زنده بیند
ناصحان در سمع بینایان شکل روغنی ست که در گوش اندازند و سود چشم یابد

و استغراق سمع از طائفهٔ آلودگان این مثل را آب دهد که چون گوش در دریا
دارد خدمتگار که از مخدوم زاده مثل این الفاظ که از آن مثل سخن میگفت
که جوهر و از زبان پیدا شود چنانکه تیزی از شمشیر در گوش کرد متحیر گشت
اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرأت نمود که اگر عبارت این ست
که در لهجهٔ مبارک میشود مثل و حظ ما در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن
در دریا اندازد تا دریا بیفزاید چون من خسی که ناصح چون تو روشندلی گردد
چنان بود که سنجاب جاروب را تا تاک چراغ سازند و رشته را رقیب گوهر
اما چون پیش ازین گفته شده است که فرمان بردار در آینده روزنی
یعنی اول پشت تواضع منحنی کند لقمه از آن بر روزن در آید ناچار خدمتگار را
درین در بلند در آینده روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید
در مجد این انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه
افتد حسن استماع ارزانی داشت این بیت بر سبیل تمثیل بر رأی
ایشان گذرانیده شد که ۵ حدیث شید نصیحت بمقبلان گفتن ؛
بود چو سوختن عود زیر دامن گل ؛ تو خود پذیری و از من ولی مرا شاید
که لاشه پیش کشم تو سوار بر دلدل ؛ معذور نداشت و گفت که مثل با شما

استغراق

مستغنی

۱۹۲

همان ست که غواص در دریا چیزی دیده است که در غورششش فرو میرود
بضرورت غش و سمین که بود و پوست باز کرده شد بیت گر مثل است
پخته دگر خام ❊ در غورشش باد این نواله بکام ❊ امثال آیت اهمد
هر که خود را بیند خدای را نه بیند هر که از خدا نترسد از و باید ترسید
معتزلی و دیدار خدای و آدمی اثبات صانع نتواند کرد چنانکه نقش صورت
نقاش نتواند نوشت الافلاک بیام بلند دست بر آسمان نتوان رسانید
گردون شدن فلک برای چیدن از میان ست البروج دوازده برج
که در صفه طاق نوبسته همه برجهاش خالی باشد کعبتین فلک ششش
مهره هفت چیند زحل سیه روئی زحل بیک نوشته شود زحل هندو
دا زترکی مریخ سر سد المشتری مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت
چون بیت جیس را بر زبر آید در گشت عطارد خوشه چیند المریخ ساعت
مریخ از نیش عقرب سخن گوید بهرام بد زهره که یک بود از وبال نزد
الشمس از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود خورشید روی همه سیه کند
در روی ماه سپید سوی خورشید تیز بینی چشم تر از زیان دارد بیشکرا
الزهره لات زهره چنگی و ستیزه زحل تر از وی زهره از گرانی ستارگان نشکنید

العطارد عطاردی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد سیافت عطارد واز
روز تا شمس روشن شود تیر چرخ را کمان چرخ باید القمر رنگ زردی
ماه قصب را از آن دارد زردی که با مشغله آید از ماهتاب کی ترسد
ابرو می هلال بر سبزه آسمان سبز نشود افزودن نور ماه برای سپری شدن
ست العناصر سوزنده آتش ست که هرگز سیر نشود و رونده باد ست
که دریا و کوه را سهل گیرد و آب بخشنده ایست که هر چه بیابد تر کند خاک
متواضع ست که گفت پای پادشاه و گدا یکسان بوسد النار سر آتش
بود سبب آب زیبا آتش تران دران خانه که دود شد کسی نه بیند الهوا هر که
باد در سر دارد سر بباد دارد وازن قاطعه باد خبر خاک بر خیزد الماء
همه پلیدها از آب شوید پلیدی آب از هیچ چیز نتوان شست بی نان
شیران زیست و بی آب نتوان آب تیز در خانه در آید از ان که دور
آب از کوفتن در جوان تنگ نشود اما آلی را باید کوفت که از آتش تنگ
گردد التراب خاک غربیل را فشاند و خشت آسیا را از بیضه ناسک
جوزه نشاید المواليد والقران بالذکر الانبیا آدم را گندم بهشت نساز
سوزن عیسی را جز رشته مریم درخور نباشد دم عیسی و رزندگان درنگیرد

وگرگ را از یوسف خبر نیست روئی در دروغ حاصل نشود سوز دل نوح را طوفان
تواند کشت موسئی را سپیده دست هنر است نه عیب اگر چه سپید پیست
سلیمان بدر داد عیبش نگیرند رسولنا علیه الصلوة والسلام
محمد بمعراج بلند است نه بعمامه و تاج اعمر قرة العین آدمیان ست بمراد
سوری المبین سایه گرد رسول نگردد روشنائی عرب از نور محمد بود و ذات
مشغله ابو بکر صحابه یار غاری باید که زخم ماری کشد بی گنه از در آزار
نترسد از جمع عثمان جمع بوجهل را چه علم شرم عثمان برای ایمان ست
کنایه از جامع القرآن ۱۲
نه برای روزه علی آنکه در علم ست کلید خیبر نه پوست هرگاه که عمرو
علی را العرک گوید سرش بباید برید خون حسن و حسین دم الاخوین ست
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزند باران لعنت بارد جای آن با
الملوک جام کیخسرو را ساقی لبیک سقا، چاه بیژن از زندان ضحاک
کم نیست جائیکه کمان رستم باشد باران بهمن و تیر بهم تواند بود نمرود
از پیر کرکس بر آسمان نتواند رفت اما از لکد پشه بزیر زمین میرود
کا دزال از شیر ایران نوشیروان نترسد العامه زنده کسی ست که
عاقل
دمی دارد و روند کسی ست که قدمی دارد احمق ریش راست کند

محاسن مردی سنگ را وزنی نباشد دامان پاک را که با دامن آلوده

بندند پاک هم پلید شود و مصلا و زاهد اگر بشاید رسد بغمز در پاک کند

و مصلا را پلید مرد با بر هوا شهد و نامرد با بر هوا شهد نیکو کاری نیکو روی

دانشمندان را دست کوته به از دستار دراز دو حرف و سبق به از

ده کتاب و دستار مقامات از کتاب همدانی توان یافت نه از عمامه

حریت بی شری که با کسی نکند یاری باشد بر گردن آدمی که شکم دیگران

پر نکند حیوانی باشد بیک شکم دلیری تیغ را کار فرماید و غمز زبان را سپر کند در جنگ

پشت نماید روی نتواند مو دشت زن دیگریست و تیغ زن دیگر زیبائی

مردان از سر خروئیست زن از عمامه سرخروی شود و مرد از غمزان

سر دوش به از مرد زن روش و زرد جوانمرد به از عیار بخیل و دست جوانمرد

بجهت دادن خار دو کف بخیل از برای ستدن کفشه و زچرم آلوده

خاید و لقمه پاک خورد عود آن عود سوزد و کننده دوزخ شود هر که مال

نخورد و پشیمانی خورد دست بسته قفل بهشت است و انگشت گشاده

کلید رحمت انگشت کاسب کلید روزی ست و دست بی هنر

کفچه گدا و دانا باشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چوگان چشم را

۱۹۷ ساز ثالثه اعجاز خسروی

گل شیراز خارست و دیده را ناخن به از ناخنه هر گراب زمین بنشست لب
خشک مانند طینت جمعی سفالی ست بی شراب قفا زدن گردنکشان را
گردن زدن ست و سیلی خوار را دوای خارش گردن سپه روی آهنگران
سرخروی آهن ست آئینه گر مقبل ست درستی تا به سر بازو بریدن
به از دست برانیدن سهر که خانه مردمان بکاود خاک بسرش افتد
کفن دزد شب از مرده مترسد و روز از زندگان برهنه و وران کعبه
ی دزدی و باران رحمت طمع سیه اری نماز ستون دین ست وقا
ستون نماز نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت سست بت پرستی را
کعبه دیوگیر و ترسان دل را چه پری و چه عفریت دیو را خانه خوش شود
نباشد الا الت والعهدة کرا سبر محل نهد بابندی رحل را باشد نه گرانسار را
چون قلم آسوده است رنج دیدن بیهوده است سیه دلی دوات
تسلیم را سیاه کند گرمی که سخن عیدراز و بالش چه نجم قران را از
لوح زرچه زیب و قصص انبیاء صاحب گنج مشت در محل خود از
تیغ بالاتر ست سوزن جای کش ست و تیغ زبان گیر سوزن بپوشاند
در رشته تا بی تخشیش در آید هر که زره پوشیده باید که در میان صد هزار

حلقهٔ آهنین در رود و بیرون آید چو کمان تواضع کرد گوی برد گوی

سخت سری کرد سرزنشها کشید عروسی که روی را بشعر بیل پنهان کند

تجنبش حاجت نیست پرچشمی غربیل را از پردلی آسیای ست جوانمردی

از تنگ چشمی باید آموخت که جنبه را به بدر رشته را نگاه دارد و تراز و بسیست

که هر سو که زیادت یافت فرود آرد کلند چاه کن در آب دادن

حاجت نیست تیشه را با تراش کاریست خواه عود پیش آید خواه شیدا

اشکند در رود و گر با سرزنش کار کند دندان اره شست درست

در پیرایش هر دو و در وود الطیور سیمرغ دیگر ست و همای نغ و کیمیا ملخ از جرغ

شکاری بن عزیز ست از بهر راستی جیغ لیس نقشی دیگر ست شپرک پروانه

شمع خورشید نشود و پرطاووس انابت مگس کرم شب تاب اگر چه بلندی

کند با آفتاب نخواهد رسید باد اگر زیر خانه ستون نکند سایهٔ همای

برای دولت والا جو ینه نه برای دم گربا جایکه شاهین چنگ زند پای

کبک در رقص بر نخیزد هرگه بوم نور خورشید بیند تاریکیش آرد نعام

هرگه پشت خر کباب شود شکال سلب شخ کند گاو باشد که زبانش

چرب باشد اما نه از صدف سخن دندان زدن شیر شکال را مبارک ست

واهمو را شوم روبه را گفتند این سیتین پوشی گفت آنچه پوشیده ام من
بگذارید چون شیر پشمینه را شانه کند گرگ چنگ را پاسار کند خرس را گلیم
پوشانیدن چنان باشد که یوز را خال نهادن گربه گوزن به از خنده
شیر سنگ را طوق گردن دایره دولت است خنده مردم از شادی باشد
و خنده یوز از غم گردن شتر کمانیست که برای قربانی ساخته اند جاهل
ملبس استر لیست زیر جبه الهواصم پیش تار از گزروی خود دست از کلیچه
حلوا نتوان خورد تاریکی شب سرمه چشم کور موش ... گوشش را
گفتند که از بنیاد کندن توبه کن گفت بنیاد توبه را هم ... بی پاسی
بیش از آن در دیگ گوشت خرک با سبزی پای سرکه پرکردم دستی اشفقت
فرو دار دستها بید النبات دهان بی آب را بگشت ... و رید چنانکه
پسته را از ناخن دیده بخت را سخن سخت شکسته چنانکه بادام را سنگ
خرما را پوست به از مغز خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست
سرو از راستی آزاد شد غنچه از ترش روی دلتنگ ماند بید از بیم
تیغ کشید لاجرم بیانش ساختند کیش بیدین سیر ... خنده گل گریه
گلاب بار آورد نار را گفتند در پرده چه میخندی گفت ازین تعجب که چرا

از دندان خایید و دندان مرا چه بخایید و زنگی سلب از سیدی اوست

درشتی که از دو هیچ کسی نرسد به بی آبی خشک به المعادن لعل و یاقوت

در گره بسته جوهر آتشی ست که فسرده و در روشن شود و درم مهره که سنگ آرد

جان سبک شمرده به گوهر دوکان سفید رست و در بازار با قیمت در مقام

تشنگی هزار مروارید به قطره آبی نیرزد دانه مروارید از دانه گندم قیمتی تر است

ولی وقت گرسنگی پیدا شود چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او

سر فرو دارد جوهری که درخشش آب مروارید فرود آمده باشد آب مروارید

را که بسند زر را پیوند کند شیر دید و گفت شیران پراگنده کنند

سیماب زر را سپید روی گرداند پشت را نقره باشد اما نقره را پشت

نباشد بیت سرسبزی تو سرخروی خیزد ❊ زانگونه که زنگار ز مس

سبز ❊ این مثل چند که هر یک در جوهر دل چون نقش بر نگینه و گنج است بر گنجینه

باسی گسسته فرد فرد بی طریق برسته نگاشته آمد بنده هیچ خوا

مگر سر رشته را چنانچه شرط بربست آنست که گل در ریسمان و جوهر در سلک

بند تعلیق کند اما چون امثال السیار بیاید نبشت اگر در ربط آن نیز

عبارت را رشته دراز داده شدی باطناب کشیدی لا بد مثلی چند در صدر

۲۰۱ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وذیل مکتوبات بجهت نمودار بربستی برمحل ونسبت کرده شد که
هنرمندان ازانجا چه تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل در رفشاندن
ندانی * همه حال در چیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در رازان معانی
داستان آن موهبتی دارد که به تعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که گه نغمه جهان مست وی ست *
محتاج فغان زاغ وکلمرغ کی ست * جایی که بختی دهان ایشان بر شاخسار
بلند چراغی کند گردن فرازی بوک گرگین را باران ماند که آهوان سنبل
می چیند بزم نشخوار گردن فرازی گرفت که من نیز ریحی میزنم اما برخصت
این مثل که گستاخی به از بی نوائی بدین کلمه جنیبه بتصریح داده است و
بستاخی یعنی گستاخی ۱۲
دیدهٔ امید برین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
ودر همه احوال امید که بنظر قبول مشرف گردان شاه سن ایس کشته
مثنی الدنیا که مثل الاول هنگام آرایش این خط ماه باول جمادی سبیل
کرده بود وتاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
زهی سنه ششصد وهفت ونود سنه * تسلیمات این مثل که سلام
اصحاب باسلامی جان باید فرستاد در سلام دوستان درست کرده شد

۲۰۲ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد باقلام

مژگان بر آستان اعزه نگاشته آمد الادعیه علی ربط الامثال

و ذکر الحی و المیت و المدح و الذم علی سبیل الاجمال

آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگانی

فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده جان

فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تازنده است محیی جان

فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل که

خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال حال فلان مغفور باد جریان

این مثل که یک عین عفو سفت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان حوم

باد آنکه گوییم که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد

آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیره

فلان باد این مثل حالکه آبی و ین ناری باشد وصف حال فلان

خاکی باد این مثل که از گریه ماتم گل سوری نروید بر سر گور فلان جاری باد

فلان مرده از لطائف رحمت و امثال آن محروم باد حضرت هشتم در میان

خز عبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف حرف اول در معاشقه که

سیاهان خوبان مستور و مشتاقان ناصبور بود نسبت عشق و تمامی خط
مهوشان که پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق داشته‌اند
و دیباچهٔ سخن را از شعار دقائق زلف مسلسل و خط موجه داده در رسایل
ایشان از قصهٔ عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار باشک
یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست نبخیده آن فسرده دلان را
به نگار آید لهن نقشی ننشسته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامهٔ مشاهده
نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع کز قیمه نشهد بلد و عنا ❁
پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلیان عشق و
غلبات شوق بنده را بران داشت که بتعهد تمام قلم الکلام ختم کنم و در
معاشقهٔ نخل قامتان بر زنار بسته و معانقهٔ سروقدان بر نخاسته چهار صحیفهٔ
ساده را مخطط گردانیدم **شعر** بهر یک حال شرح عاشقان کرد ❁
چنان کز خواندنش عاشق شود مرد ❁ تا اگر سوخته خواهد کرد و سینه خویش را
بیرون دیده و دود و ده بر سر خامه کردن ازین سواد نامها بر گیرد **بیت**
مرا چو نامه سیه شد ز خط خوش پسران ❁ سیاه خواهم نا چار خامهٔ دگران ❁
سواد کتابی من خطوط و اضلاع ❁ فیا رب جهی لا اسود مسود ❁

نامهٔ عشق سوی پرده نشین ؛ عنوان این غنچه لب
لبالب ست از خونهای تو بر تو دربارگاه نازنین تراندام از عنوان
خاتون باغی نضر اللّه وجها شگفته باد عنوان نوع دیگر این نامه
که از خون گیرائی عاشق لبش بسته شده است باشارت غمزه فلان
گشاده باد عنوان نوع دیگر این رقاق نوالایست پر از جگرهای سوخته
زبان فلان تناول باد تحمید هو المصور نحمد اللّه واهب الصبر
هو دو دالمحرقین هو الغفور بیت نشدتُک یا نسیم دیار ها ※
کیف السموم بها بها وجدار ها ※ تا طیب طره سیمبران عاشقان
مرده را زنده گرداند و باد گیسوی نازک تنان دلهای سنگین را
بجنباند شمایلی که تن را بوی جان دهد و روایحی که در جان بوی دل نهد
عطر انگیز کلاله عنبر بار و بخور آمیز گل و لاله عنبر نثار سرو ناز شاخسار
نازپرور غنچه پرده نشین پرده در تماشاگاه گلرخان فرخار حلاوت
شکرلبان قندبار رباه قصب پوش حریرانداما صیاد جانها از مقنع
دام آهوی نافه مشک بیز غزاله شیرمست شیرگیر خونریز آیینه مصفا
از رخسار عکس پذیر جمیله در آیینه هم بی نظیر صبح خنده زن بر ماه شب گرد

آفتاب در پردهٔ حیا سایه پرور د شمع جانگداز مجلس افروز چراغ شام
و خورشید نیمروز خلاصه چاشنی نبات زبدهٔ آبحیات حیات انگبین
نهفته در پرده هاے زنبوری گوارش عود در مجمر کافوری فرح دیوانگان
تصور و خیال شربت ستوطشان عارض و خال شراب روشن گیتی نماے
جام جم شراب تشنه کش آشنا سندگان عشوه و دم نمکدان مایهٔ ذوق
نوشدار وی بیماران شوق بیدار از چشم ها از غمزهٔ نیمخواب پریشان
کن خوابها پنجهٔ نیم آفتاب نیر انجم آتش انجمن سوز چاشت عید
و بامداد نوروز بهار گلشن روی یعنی ارغوان خاتون نسرین بوے
باد نفحات روح و راحت از مهب هوا ایران گاه گیر بناگوش در وزیدن
در شگوفه آن دهن و سبدم از طریق طیبت ها با ما در خندیدن لعبالیه
بناگوش لیلی مجنون سلسله جانان فلان که از آن پنجهای دلاویز روز و شب
در سودا پیچیده است و از بی بهرگی زنجیر بسگیلد سر موے از آن
سلسله نتواند گسست بیت زنجیر گسست کارم پیوسته
ز تو نگسلم نه از سر خدمتی با خدمتی جواهر دیده و سلامی با سلامے
لعل پارهاے جگر دریده ایستاده با هزاران جانبازی بلاغ میکنید

وآرزوی آستانه عزت بغایتی ست که ازان خیال ساده در درونه پیدا آمده است وغباری در دیده راه یافت بیت از آب همه غبارها بنشیند ۞ جز گریه کز وغبار خیزد در چشم ۞ خلقی همه شب پلکها را بسوزن مژه باهم دوخته ومن بخواب را مژه چشم سوزن شده سنگریم وپروین می خندد آری از صحبت جوزاگهی جدا نیفتاده است بیت چه اگه آنکه با جمع عزیزانست چون پروین ۞ زیاران جدا مانده بنات النعش وار از هم ۞ اگر از جدائی بینالم مرو بان سنگم میزنند طرفه کاری سنگی از سنگی جدا کنند ودر فریاد کردن نگذارند ناچار درپس دیوار تنهائی که برکوه باد چون صورت سنگین مهر خاموشی بر دهان نهادم واین مثل را سنگ شکیبائی خویش ساخته که اگر کوه بکوه نرسد مردم بمردم برسد مصرع گرکه نرسد بکوه مردم برسد یارب ذره بار غم بر دلی که از کوه سخت تر بود مباد خاصه بر دل ذره ذره کوه کوه بار فراق بیت از دل بی سنگ عاشق اینچنین کوه گران جز نسیم زلف جانان برنیارد داشتن ۞ دوستان دل سپه سپند اما آنکه دلم برده است مپند ۞ بیت که دل از قرار رفته من ۞

قدری برقرار خویش آید * هرگاه که نقش آن حور در دل میگذرد روح
در قلب زیر و زبر میشود و هر بار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
میخواست جان از لب بیرون می آید **بیت** مرنج ار بجانب خوانم
ما پری زیرا عزیزان را * بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد *
دوشش قصهٔ پر غصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخی میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانه
مسکین را زبانی پیدا و پروانه که از معشوق زبان یافت چندباری
گرد سرش بگشت و بوسه بر پاش زد و جان بداد و چراغ قدری سر
جنبانید و در بند سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن همه
معاینه کردم دودی در دماغم راه یافت خواستم تا بنیش بترم باز
با خویش گفتم که کار چنان ست آن حرقت را فرو خوردم و نزدم هنوز
نظارهٔ او میکردم تا چندین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبورتر سراسیمه وار درآمد و خود را بر چراغ زد
و بکشتش **بیت** بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان * ان
زبان کاتش زنی زاسیب پروانه بترس * درازی شب دورسے

از روز قیامت بگذشت کدام صبح سعادت باشد که این شب
ظالم مظلوم روی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبهٔ تاریک
من سپیده روز در آید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیدهٔ شب در میان کرده است و رفته باز بخوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد بیت حتی تنادی مقلتی بسکونها
سکن الخلیفة فی السواد الاعظم * پیش ازین بدست زهرهٔ
ربائی یک کف مروارید چون خوشهٔ پروین که ماه فلک بدان شرف
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهرهٔ آن پروین را برج خاص
نرساینده است و ملک ساخته که این خانهٔ من ست اگر چه سالکم وارث
پیش آن کف خضیب رفع کردن چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که بکر خورشید را از سها یاد آرد بیت
گر کند آن زهره را پروین نهان * یار پیش باد او یا ور خان و مان *
اگر آن لالی تر بسلک خدمت مسلک گردد آبداری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده با مجاری احوال روایت خواهد کرد بیت گر گوش کنی
ور نکنی هر دو از آن سلک * باری خبر چشم من آور و بگوشت *

در ینوقت یک جفت کفش زردوزی نیز فرستاده شد تا آن قبله من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آغوش گیرد
فریاد از آن کفش که آنچنان پالیس در بر دو از آن بیخبر بیت

گر آن پای من گیرم اندر کنار * شوم در زمان بیخبر تر از و *

در خواست آنکه چون از پای مبارک حالی تو در پوشت آن کفش در آید
خاکی هم از ته آن پاشی اقرار توجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیده نگران پر هوس تهی چشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر از آن خاک پاره برسد مردم دیده
درمیان دریا تیمم کند و سوی آن سجده منت آرد بیت عجبا من العین

الغریقة فی یم * اتشرب تربا من رجلها لتیمم *

قصه هجران چون زلف
آن دوستدار پیچان و ناهموار و پریشان چنانکه کلک مشکین را
در مشاطگی آن زبانها کند میگشت از هم ملال نخواستم که سراسر قلمکاری آشفته
مسلسل گردانم از زبانه بوی وار طره موی در خط تعلیق افتاد بیت

دانم که دلت گیرد ازین پنجه دلگیر * هم بهر دل من نظری فکن و بپذیر *

این عریضه را پیچ پیچ پیش آن درخت صندل پیچ پیچ بسیار خواهد کرد

که چون مار پیچان دیده شکم دارد مبادا که آن دل سلیم گزیده شود اما باید

تحریر شده است و مار آنکی راز سر بنا شد بیت اندرین نامه سر

فتنه گیسوی تست ٭ زخم مار خود بحش تا مرو نم با و کنی ٭ همه جا صندل

درد سر را دفع کننده است از آن صندل اندام خود درد سر بسیار دارد همه

صندل لطیف را به پیشانی مالد اما سوی سر کافوری گشت و پیشانی

آن نیست که آن صندل لطیف پا رسد اگر این تن چوبین که چون عود

سوخته باد بدان اندام صندل وار در خور نیست کم از آنکه ذره از دو از

اخلاق خویش بهم جواب در کاغذ ریزه دوستی مسکینان فرستادن

فرماید که باری مرهم آرد چه جراحت سر کافوری جدائی صندل آن

پرده دل پاره پاره را نیز پیوند ساخت است اگر این وجود تعلق را

به تشریف رقعه مشرف گرداند بر رشته جان در دوختن تکحیل کرده آید بیت

باشد که ز پاره دوزی آن پیوند ٭ خلقان دلها درست ماند چند ٭

عاشقان رقعه معشوق را در پیراهن کاغذین پیوند کنند تا فریاد نامه حال

ایشان باشد و مرده پیوند جان سازد با گرد فعل عمر را یک تکمیلی وجود بود

القصه بطولها در کاغذ جواب لطایف وصل را دقیقهای نجیبه و گیرا عوج فرماید

گر اجزای بند از بند جدا شده کاتب از سر پیوند محکم یابد بیت کاشتم
آرد و شد ز آب چشم و سوز دل * خام پختی کردم و ممکن نشد پیوند وصل *
خداوند ذو المن آن کوزه نبات را که در تقاره دل من نشسته است
بخود در اگردا آورده و بار از زبان چه بین نیز شیرینی نمی بخشد سیراب
آبحیات گرداند بمنه و لطفه باشد که از محلول او شربت کامی بکار رسد
الا دعیه من لسان العاشق للمعشوق الشار المناسه آن عیش که
تلخ شد ز تلخی فراق * ز آن شربت جان نواز شیرین گردد * تسلیمات
سجده سجودیتی که در نماز استحباب فرض بود یا تحیت وضوء مردم
دیده سوی آن محراب ابرو باد اپیوسته بوسه چند سوی خاکپاے
خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت
یا دو احیا بالمحاذات الا المرات * هنیا بعینا السکر بدماء العصب ندما
شعر عش القبول صد عنها التشویش القلوب بحرق الوددو فوادها علی المحترقین
رأس مقنعها دام شبکه صد عنها لا زالت * و ایها مسودة لمیت
جعل الله تر ایها نور الشعاع خدها اسکن الله روحها فی قلب الحور
عفی الغفور عنها ما ظلم علی المساکین ابنت الله عشقته العشق علی قبرها

من وسوع العاشقين بنت الورد على ترتيبها من وهي ثلث دوجهار دو را
برای نسبت ... در دو باز برای قلب لفظ ربع و خورید برای نزد الفاظ ...
العكس شوشها تا و مناك صدغها حبله الله مجر العينها احرقنا نار هوس
كماهي احرقتنا الليست رواه الله من عبر اثنا في حر القيامة عذبها الخان
تباعته المتهمين ماسقى عين العشاق على رو فتنها راح وموعنا اليها وقد
ندا ما مصرعه سوى عاشق زليس پرده جواب ❊ عنوان این زلال
جواب كه از عين الحيات ماسائل گشته است و در پيش چشم هاى آن تشنا
متعطش رواه الله من جوالى الطانفا جارى باد بيت سلام على
من سفره هيج البكا ❊ يعني و حل السفر من و همة الهوسه ❊ تا باد هوا
از چشم سيلاب باران آرد باران ديده متعطشان گاهى تندر گاهى
نم باردسيلاب شوقى كه از عين عشق زايد و طوفان حزنى كه از
عين غم گشايد خلل افگن عمارت جان و دل و بنياد بر انداز خانه آب
و گل سوخته اشكبار خشك لب دريا گذار چشمه كشاى گريه آشنائى
آشناى خونابه جدائى عاشق معشوق ناديده و مست شراب ناچشيده
پروانه شمع جمال گنجشك دانه خال موسيچه نالان باديه مهجورى
فاخته كوكو زن خارستان دورى سگ كوى و گزيده سگان كوى

گزندرسان رقیبان سنگ روی کمند انداز کنگر امید و بیم رسن بازدار
تسلیم دیدبان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت
شنیدن دشنام امیدوار بوک و مگر مقصود و منتظر دریچه شاید بود دست بوس
مشاطگان حسن و زیب پای بیس و لالگان عاشق فریب خریدار
عشوه‌های بیفروغ باورکننده وعده‌های دروغ نپخته تر سودائیان
صبح و شام سودای طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق شماره
شبهای اشتیاق نوازنده سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل ارغوانی
خون بادهٔ جراحتهای جانی هر دم تازه تر و غمهای نهانی هر شب بی اندازه تر
بخاک پاک شهیدان عشقبازی و بآب چشم عاشقان حقیقی و مجازی
سلامی که از حاشیه نامهٔ وصال سخن سر اید و تحیتی که مهر عنوان امید
گشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان کرشمهٔ عشق انگیز
بیت زیاری کافت دیرینهٔ اوست ✿ هم اینجا و هم اندر سینهٔ اوست
بخواند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند کار ازینجانب
از حسن الطاف صانع صور کارها از جمال معشوق در نظر عاشق
آراسته ترست و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

آب لطافت در جوی ماچنان روان که نفایس دلها را چون خس و
خاشاک سیلاب قواهبا لا راجا میراند و آتش جلای ماچنان سرفراز
که ظرائف جانها چون هیزم دخار و خاکستر هبا منثورا میگرداند
مردم دیده را مانم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرائم که چهار نقاب بر روی افگنده ام
و در روشن بینائم بیت اعطائی الخلاق حسن الوری ۞ و الله
الرحمن ما عاش الوری ۞ آفتاب چندین بار در شگافها و در روزن خرید
که سایهٔ بالای من ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب من رخنه نتوانست آورد و باد که بازگیران باغ را بر هم کند
گرد شادروان عصمت ما گشتن نیارد و نسیم که غنچه مستور را نیز گشاید
ذیل سراچه ما را بوسیدن زهره ندارد بیت نیست گستاخ
زیر پردهٔ ما جز صبا ۞ او هم از دور آستان ما بوسد بگذرد ۞ در
که اندیشهٔ لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید و در
هر درونه که تصور خندهٔ ما جلوه نماید غم زاینده و درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزهٔ خویش خواب همه عاشقان بر بسته ام تا بخوابم نه بینند

و بآوازهٔ جمال خویش بحیلهٔ جملهٔ عارفان مخمل کرده ام که بخیال نیز با من
ننشیند مگس خالم که از پردهٔ عنکبوت دیدهٔ پاک نظران دریغ ست بچشم
مگس خوردهٔ پلید چشمان چه سزا و مفرح بعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودای شده اند بکام هر دیوانه چه درخور باز نده که با ما بازده هزار جانش
باید که بیک هوا در بازد و باز نده که در کوی ما تا زده هزار سرش باید تا پیش
سگان کوی ما استخوان اندازد **بیت** مائیم کشیده از میان خنجر تیز
کرده زگلوی آشنایان خونریز * گر هست دو سر بیا و با ما آمیز *
ورنه ز سر خویش گیر و بکسو بگریز * روزنامهٔ احتراقی که آن ذره در سودای
این خرشید رفع کرده بود پیش پردهٔ حجاب ما گذشت و پرتو مهر با بروتافت
و چون غنچه بنیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت در بنوران سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دو دل شکم فرو بردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکار امیگذشت * بابه بود آن
ناوکی کز سنگ خارا میگذشت * ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تافتگی و لاغری و بیباک آن تن نحیف یاد میداد و قدرے برای
بازی و لاغ انگشت پیچ کرده شد بعد ازان بپریشانی حسن بجای

رشتهٔ حیات گذرانیده آمد باری خرشید جبههٔ یار را خطی ابیضی پیدا گشت
بیت لولاهواک بالظهری متعلق * والله بنزع ثم خیطک یوبخ
و آنکه ذکر اشتیاق مشاهده کرده بود از انجا که قیاس جمال خویش
از آئینه و آب معاینه کرده است یکی از هزار باور افتاده جائیکه آفتاب
رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد بیت مذا نی
رائیت مرآة * بت اکی علی ذوی النظر * آن شگفته بخواب
پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گره میدارد و هر آئینه
ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل او بازلف ما بان ماند که بیت
مار گرفته همی ز مرگ گرستی * مار رها کن ز دست خویش برستی * و آنکه
سیاهی شب فراق را در قلم آورده بود و نامه خود را سیه کرده بنجدائی
که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن روی
بیش از انست که زبان شرم یار را بنجید قلم کرده است آن دوست
خواه بآب دوده خواه بآب دیده میتواند که از جگر خویش بیرون تراود
بیت زانکه گر ناله و گر گویه و گر تراود * مرده را عیب بگیسو
برسوائی عشق * لیک کار پرده نشینان در دل بستگی هم تو دانی که

دشواری تمام دارد از آن روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره نیندیشد و زن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود و پاره بیرون تواند داد مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گور آن صحرا را داغ نهد ولیکن بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورستش کند و فرهاد تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صدا خرسند باشد اما مسکین شیرین اگر باد و دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد

بیت یا من یحب سوا ناعشت فی رغد * والله یرحم من افناه کتمان *

باز آنکه ما را مجلس شمع افروزد خود را پروانه خویشتن سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست معشوق شمع ست و عاشق پروانه ولیکن پروانه بیکبارگی یک دو سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن گاه از تیغش گازی و گاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی بریده نه از سوزش او کسی پرسد و نه بر گریهٔ او کسی بخشاید **بیت**

پروانه ز شمع ارچه بجان میسوزد * نغز ست که باری بزبان میسوزد
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز * اندک اندک ببین که چسان میسوزد

و آنکه تنهٔ مارا بدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود
ازان وجه که گل ازان لطیف‌ترست که صندلش مالند و پایهٔ سلطان
ازان بلندتر که بر صندلش نشانند صندل را نسبت باندامی
که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آندم که
گلگرویان پیشانی صندل آلود درکف پایم سایند از نازکی پایم چنان
خون بدود که صندل بسیار چندان سرخ گردد پیش چنین پوست
نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک با گلنار تر
برابر کنند بیت علی البدیهة کل الناس قد علموا بلیس لقتنا
بین الورد والحطب * عقد مروارید که یعقوب پروینش نسبت
داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که
مروارید از پروین تاریک و باریک‌تر بود این پروین را بدزدی
بر زهره بیهوده می‌بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند
مگر آن نمونهٔ سها را بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که تیز
نظر و همه موهوم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که سفتنی هم
نمی ارزد نمیخواستم که خرد بشکنم و در سرمه تعبیه کنم اما باز با خویشتن

اندیشه کردم که نباچیزی چشم خود را چه سپه روی گردانم تا تو تنگ چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم ما در آید باز بدان شدم که در منفرجش افکنم
آن نیز دلم قبول نکرد انان قبل که بود حریره زالان منفرجی که در و بجای
گوهر خشخاش دانها افگنند اما جفتی کفش زردوزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز ازانجا که سرمایهٔ لطافت است
بلطف تمام در پوست او در رفت و باگوشش او تن در داد تا او
بمعانقهٔ پای نرم خود را اگر دشش برآورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از بیرون رفت و جان درون آمد بر پشت پای و کف پا
لبیک گیهای شیرین بجا آورد و چپی ها و چالاکیهای بی محل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنی چیست تر نشست از شعب نعلین که
صد گره در پیشانی کرده و از خراش مامی تا لبد خلاص یافتم هربار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپامال تن در دهد
و از لگدکوب ما فریادی بر نیارد بیت گرچه او باید زپایم بارگی
سودگی بر زو نیابد پای من جز راحت و آسودگی القصه یک سال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر نکرده نمیدانم

۲۲۰ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

که این سعادتمندان حال چگونه گشته است که بعد عمری ما که خود را به بیعت نامه وفا نهمیت و

دبهای ارزانی داشته است و در سطری سلسلهٔ عبودیت جنبانیده شعر داده بیرون بیمی غم و

شادی * هم گله کرده و هم آزادی * این جواب که پروانهٔ خلاص اسیران هجران است

آزاد از جملگی قیدهای طنز و تعنت تبلیغ کرده شد تا موکلان غم و عوانان تعب

و سرهنگان محن و زنجیرداران حزن از پیرامن آن زندانی

مجلس تنهائی یکسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود در کنج گذا

وصال از در در آیند و گریهٔ شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچه دهان

خنده یعنی بگشاید و بهار دوستی تازه گردد بیت والقائد المیمون

من اوج الهوی * هناک بالاصلاح فی لیل الهوی * چون بدین مبادی

چشم روشن گرداند باید که بر عزیمت آستان عزت ما از فرق قدم

سازد و بکاسهٔ سر راه مودت را سراسر بپیماید تا از خاکپای و زبان ما

سواد تر دیده اشتر اب کنند بیت و آنکه از گریه که صرف ز ابید

خشم رقیبان ما فرو نشاند * که اگر در ارادت آستانهٔ ما یقینی

دارد که یک چله بر سر کوی ما معتکف خلوت گردد و از نعمت جمله

خوبان عالم روزه گیرد و آب دیده و جگر بریان افطار کند و در

شبهای فراق سراسیمه مبادا کی قیام نباید بود که دولت روز بازوصال
میسر گردد واز هلال ابروی با عید مبارک در یابد تجلوای چنین عید
اکرام امید بشیرین توان کرد وبیت الشه یرزق کل فرد من الوری
عید الوصال بدر رؤیة المعشوق مهجورانی که از ناز یار و نیاز خویش فراز
سالها ناز آلوده با چاشنی نیاز مطالعه کنند ازین طرف مثال ابروی
پرستان بایستی با وسمه مخالفت سرمه چشم آن عزیز روان کرد
سنت بر دیده خود نهند وقبول کنند الا وعید من مسان المعشوق ا
العاشق اذاقه الشهر ارة هوایتنا تشکو القد قلبنا بقمر [illegible] فنا
فی حزن الفراق نوریا عف عینه سواد حالنا شقیه شقشنا فی حرقه
فرقتنا [illegible] نبیتنا [illegible] فی المنام [illegible] عقل بنام
[illegible] سراب جشنی وشمع الحیوة [illegible] بین عشاقی [illegible]
طال لیالیه کاصد غنا احرق قلبه [illegible] فرقتنا ابد المیت مذهب [illegible]
[illegible] نشاه الشد [illegible] من خلدی طال تعلق [illegible] غنا
سکن العقارب فی عینیا انظر الی طرز [illegible] مکاتب
[illegible] سیان قبا پوشان پاکدامن وپاک نظران سرچشم بود

۲۲۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مصرع این نامه شیاه بسوی شبیه خطی + عنوان این سواد
سودا انگیز که باخط خوش سپران باز میخواند پیش آفتاب عالم افروز
شمس الدوله مظلمت شبهای تار روشن کنند دیگر این عشقنامه که
جعد مسلسل عنوان در قفا دارد از دست آن یار نوخط جعد مشکین بریده باد
تحمید الحمد لمحبر العارض بالخط شبه مزین الفردوس بغلمان بیت
سلام علی من لیس یذکر عهدنا + و ذکراه قلبی لا یزال یجدد + هر لطیفه
لطافتی که از احسن القصص سخن راند و هر صحیفه صفتی که با جمال یوسف
باز خواند تشبیب دیباچه جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار
مردم شکار سرانداز کامداران ناز کردن زن عیاران سرباز پرده در
مستوران عصمت رسوا کن معتکفان خلوت زنار بند بیگانه گویان
تسبیح گسل فرشته خویان درد فزای در وشمندان طریقت پرهیز شکن
پرهیزگاران حقیقت بنیاد کن آب و گل بیدلان سرمایه جنون عاقلان
برباد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان
قبله طاعت بت پرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبهای
نصوح قلب شکن سپاه کافر کیشان قافیه زن تدبیر صلاح اندیشان

خانه بر انداز کفایت حیله سازان کیسه بر و امیتی بسلعت پردازان

میل کش دیده دور بینان تشویش ده اوقات گوشه نشینان ترد آ

چشم دور ماندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیز بها

نظر از ان رخساره نازک دور و به بیقراری دل عاشقان ناصبور نیز کشته

ناوکهای غمزه نیم بسمل تیغهای کرشمه یعقوب دیوانه بیت که در بیت

الحزان صبر و امید * رخ از خویش سرخ ست و دیده سفید * خدمتهای

گرما گرم که دل آهنین خوبان را گرم گردانند و سلامهای داغ دم که آتش مهر را

در سینه سنگدلان بر افروزانند تبلیغ میکند و تشنگی جراحتهای درونی را بدین طریق

شرح میدهد بیت لو کان اکتب حال اهین فی ورق * یمین الدار

من الاقلام تنفجر * همه شب در سودای آن جعدم که بر کدام بالش ناز

سراغه میکند که بخت خفته من صد خواب پریشان می بیند و تار موازان

دیدن نمی یابد بیت ندارم بخت بالش تا سرت را در کنار آرم *

اگر چه پنبه گشت از کوب محنت استخوان من * و همه روز در خیال تکیه

آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب بی پوست روی بنماید که حیا نم

از نهایت دلسوزی بار سایه هم بران رخسار نازک تصور نتواند کرد

بیت روی گرفت شلش در آفتاب گروش * از زر وقت پیدا ز ابیش

از آفتاب گشتن * ملکزاده بهرام که یکی از بهمن و راثان بسلطنت رسید

و کیفیت تا روز در خانه او بود هم حکایت آفتاب گشتن آن بازنیننا

بسیار گفت و من شنید و گفتم و این بیت را با سیاه دیده میگفتم بیت از بید

بظل و جهک فی حرور * احجرن سواد العین خبالا * از آنجاه باد

صبر جا شگاه که آفتاب گرم شدن گیرد آتش در جانم افتد گهی

آفتاب نیم چیشم بیراب کنم و گریکم که این جانسوز اگر سوی آن

مصرع یارب که هم در زدگی روزست زوال باد * و گاه باید در فریاد آیم

که ای گرفته و بدار گزیده روی که غبار و خاشاک را در سایه

سیاه از چه ابران شاخ سرو تازه جوانی سایه لطف نمی افگنی

گاهی سایه ات از خنجر خورشید بریده * گاهی دم سرد بیرون آرم و با باد

که ای سرگردان هوا پرست چرا بران صرح گل هنگام گلاب

بجنبانی و سرگردان و آواره بهراهی خسیان سر بر در و دیوار میزنی

مصرع که بادی پر غبار و خاک بر سر * گاه با باران گریه کنان

که ای ویران کن خانها و طوفان فگن ویرانها که هم آب خود میبریست

و هم گوهر خود در خلاب می اندازی آخر از تو چه کم گردد اگر وقتی در راه
آن یاوه گرد غبار آلوده بگذری و گردی از سر او بنشانی مصرع تا کی
برق زده بر توده ریخته آب تو چه خواهی تشنه آن آبحیات تا او تشنه
خون شکاری خون آلود و خون آشام کجا ماهی به پیه اگر بقبول افتادی
مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردی که قطره آبی بدهانش
توانستی رسانید شعر یا غیم خذ منی و سقی جوده للبدوی *
فامطر علی صحرایه ذی العطش * آن مست شیر گیر و یکه جنگ شکار
مشغول بازی و جولان و این جان غبار آلود چون گردباد دیگران او
دوان و سرگردان که نباید از تندباد حوادث آسیبش رسد یا بادپا
سندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آن چیز
نباید از دعای من بصبر * لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون رود
دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آواره در دشت
راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پیری صورت که
تیرش از آدمیان خطا نشود از اسب خطا کرده است بمجرد استماع
این خبر عنانم از دست رفت و صبر پای در رکاب آورد بیت

ودو اسپه کرده بود از سینهٔ جانم ﴿ اگر امید نگرفتی عنانم ﴿ خویشتن

که خود را قربان آن کنم و تعلیو ازان وهم که مرا در حوصله کرده سر ناو گردا

سر نگردانند اما در همه اندام خویش آنقدر گوشت ندیدم که آن آرزو

بوفا رسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را کار آید

و نه همای را بکار آید شعر چو تو همای کجا سایه برین اندازد ﴿

که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام ﴿ اگر من در مذهب عاشقان

مسلمان بودمی بر هر زمینی که از نعل سمندش نقش محراب بر آمده است

سجده شکر بجا آوردمی و بر هر خاکی که آن کافر کیش گذشته است

در تیمم مسح کردمی اگرچه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم

و شفق از چشم غائب نمیشد شعر ولیکن طاعت خورشید

باید همچو نیلوفر ﴿ که صد غسل آورد آنگاه یک سجده کند سویش ﴿ غباری

که از پیرامن آن رخسار رخشنده گردانست با هر ذره خاکی جانی همراه

متعلق ست که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است

شعر زانگونه که ذره نرسد در خورشید ﴿ خورشید به ذره ها

گردش نرسد ﴿ آن ترکش بند چابک آنجا تیری می اندازد و اینجا

در دل میگذرد که هیچ جانوران دشت که پیش آن تیر بهوس میزنند

و من از دور هم در هوس آن تیر میمیرم شعر الٰهی اغماض علی

نشاب جبته * لذالوحوش به و انصب محروم * و من از دل تنگ خویش

بجانم که نیاید * خیالش را قبا تنگ آید او خود بر غم دل ما همه روز

یکتای تنگ و ترش را بر بالای شیرین چست بر بسته مر عز ازما هی

فراخ نوردد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان بر فعلیچه موزهٔ او

نظر دوختن نیارند کلاه یاری کیست که بر سرش برود و بالای که از

غایت تغیر در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که

تنگ در آغوشش کند در غیرت آن کمرم که گوی عاشقی ست که

بازو بر گرد آن کمر در آورده است و این دولت ببازوی ما نیست

و در حسرت این پیرهن که یکهفته بران اندام بیاساید و هزار تن را

درین هوس پیوند جان پاره پاره میشود بیت چه باشد از

نفسی از طفیل پیرهنت * بسان پیرهنت در بر آوریم تنت *

میدانم که آن شهسوار بیشتری ببازی چوگان میل مینماید از برای

سراندازی اصحاب جمال را اشارت ابرو بسنده است این بیچاره

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

برنعل نشین روا ندارد که چوگان چه بین سر چنان سری کند، سر آرد و بر چنان
گردنے پای دراز کند و بر چنان دستی در خز نماید که بهر که چوگان را بدان
وسیلت که شکل بالای عاشقان دارد دستگیری میسر باید گوی
سخت سر را بار و در چه می اندازد که اگر همه قفا بخورد هم بلند سری میکند
بیت جای که گر قفا زنی از جنبش سما پرد ∴ هنگام که گر گرم کنی
از جنبش کجا بود ∴ همه عمر سر پا بسر برده و گمان بردیم که پدید آن
بلندی باشد بدین فال مبارک خیال آن گوی در سر گرد آمده
که عاقبت این سر از دولت چوگان خاص بمرتبه گوی برسد نزدیک
که گوی سرم بمیدان حال در غلطید روزی آن چوگان بدان
که این سر بدان حال را گرد آرد و یا آسیبی بنوازد که غلطان غلطان
پیش سم مرکب عزت مرا نما کند ولیکن جائیکه سرها سیران در آن
میدان طفیلی خوار گوی باشد سر من چه خورد که بدان گوی رسد
سر خود را بجای می نهم شعر تا بدانند کسانیکه بدانند این حال
که سرم نیز بچوگان تو جائے دارد ∴ دوستی از انجا سوے سخن نامه
نوشته بود که عارض آن سلطان را خط آغاز شده است حالی که

آن حرف نجوانم سوی بر اندام من خاست | بیت | من خود کرده‌ام
که از خیال خط او * مو بر تن آفتاب و مه بر خیزد و * سبزهٔ که از آن
آبحیات سر بر خواهد کرد مثال خواهد بود بخط سبز روحانیان که روح الله را
شغل احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار
خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا و رحق من واضح خواهد گردانید
ترسم از آن زمانی که گوی هذا فراق بینی و بینک چنان روشن شد که
اتفاق ریش بشانه جدا شد والد بزرگوار شانه در صحبت آرزوی
عزیز عزلی تمام خواهد داد اعز الله شانها دوستان و خویشان نیز
هر کسی از شانه زر و نقره عز و دیدن آن خط که دیدنش مژده باشد جوهیمها اورد
من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه درم طمع از زر اما
استخوانی کرسگان او را در خور دنباله شرمنده ام که سوی آن روی
چه هدیه توانم فرستاد | شعر | کانجا که موی اوست نزیبد که
آفتاب * با صد زبان نور زند لاف شانگی * حالی یک کمان و
ده چوبه تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن
کمان پشت کوژ دل خشک حال قامت ما بخدمت بار نماید و از آنجا که

کمان را سوی جوانان کشتی تمام باشد بهنگام کشش ناله و فریاد
بنده بگوش مبارک رساند و کلک از انجا که راستی اوست در پی
وصل در نشیند و اگر آن تیر انداز هوشش بدنباله چشم تیز ببیند
رستارست چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد و تار وزه که
بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامه اشفاقی از انجا بمن
تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر تو رساند سوی من * یا ان ای
یوسف بی بها که از آئینهٔ حسن خودبین شده تا برادران ناسپاس
روزگار اعتماد نکنی که هزار جان می ارزی و به هژده فلس بفروشند
سیدانی که غیابت رحیب زمین یوسفان را چنین فرو برد و سیاره
نتواند کشید اگرچه ملک مصر وا تی از زر و دنیل اسمان امین مباش که
زلیخا گریبان گیر وقت گردد و آزادی در دل عزیز راه نیابد و سعی
سیکوش در انچه پاره گردد * یک پیرهنی بنیکنامی * وگاه گاه از
اگر بعد از ماهی یاد آید نامه ارسال بباید فرمود که چشم سپید یعقوب
جای پیراهن یوسف نگاه تواند داشت واگر وقتی عنان دولت
سوی کنعان اندوه درماندگان تابد بخت ما را جوانی از سر تازه گردد

ان شاء الله العزیز جمال یوسف جنان عالم آرای باد شعر

کامل نظرت بشر ندانند همه + الا ملک کریم خوانند همه تسلیمات

ازین طرف دوستان که از سوز آتش درایشان گرفته است

سلامهاے دود اندود میرسانند و منتظر جوابی که از برد آو سلاماً

حکایت کند میباشند الادعیه من لسان العاشق للمعشوق بیت

خط الینا احیانا خال جماله فی محل القلب طرشاربه دواماً جرح لسبه حیله

للمیت نعب فی الجنان مع الغلمان ما یبس خطه فی التراب اسکن

ارواح الاولیا شاربه حل روحه بخلد عکس سود کتابه بخط محاسن

للمیت طال علیه سلسلة العذاب لجعده احاط نطاق النار احرقه

الزبانی کما احرقنا لسانه مصرع هست این جواب تیری باصد هزار

پیکان + این رقعه که پیوندیست از پیراهن یوسف بر چشم

آن یعقوب خواهد گذشت و معمای عین عشق روشن گردانیده

گریبان کاهش را از قفا چاک کند تا تفسیر قد من دبر واضح گردد تتمه

یظهر الجوابی من عین العاشق موصل القاصد الی المقصود

بیت و حب صبابات فی حسراتنا + دیر احیانا لدی خطراتنا

شعلهٔ شوقی که جانهای عاشقان را از برای سوختن زبان و بده و غلبه

عشقی که در دلهای مرده چاشنی نهد آتش زن سکینهٔ

سینه مجروح یار وفادار خواری کش ستم بردار گوی سرگشته حال

تاراج شبخون خیال تو نه پیکان آفت رفتن سنگ از ملامت

مرده زن آویخته جعد چون کمند لگدکوب نعل سمند قربان کمان ابرو

نگون فتراک گیسو تشنهٔ تیرباران جفا دریا کش طوفان بلا لذت شناس

سنانهای طعن چاشنی گیر داغهای لعن پیشیر و عاشقان سر باز

خنجر آشام رقیبان سر انداز متعطش جوابهای تلخ گوار ناوک

غمزهای جگرخوار سر دفتر ورق شویان صلاح قلم درکش حرف خوان

فلاح معتکف راویه بیت الحزن یعنی یعقوب یوسفی چون من باد آن

پر آب هر لحظه از غبار جولان ماه سرکش جوان دلسوخته یا هر دم از خیال

چشم توسن مانعل در آتش بهر پری جوانان کرشمه گر دو پایکی چشم سران

صاحب نظر سلامی از دنبالهٔ چشم با صد لا التفات و بر هستی از گوشهٔ ابرو

با خبر از پیشکشات از یار دوست روی دشمن خوی و دوست آشنا

بی پشیمانی نامهربان کینه جوی که تیر سلام کش جان مخلصان را خیرباد گویانند

ورزه دیده او کمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کند
و در ضمیرست که گذشت باد دیگرست نیگذرد و گذرانند که باد صبا هر صبحدم
بوی از جگر سوخته آن مشکین بمشام ما میرساند و شراب عسرت
بر بوی آن کباب کباب بر ما گوارست آید شعر رباعی که برگ
دارت و در مجلسنا ۞ عینی بهار هشت والروح معاول ۞ شنیده باشند
که در هر جای که می نشینند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما روشن
میگردانند و به گریه های زنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما مینشانند
گاه تیر ما را شرار زده شدن از دلهای سنگین کافردلان وزن مینهند
و گاه پیکان ما را از خونابه جگر مسلمانان آب میدهند و گاه تهمت
دلبستگی خویش بر زلف ما می بندند و گاه بر حال پریشان خویش
از موی ما خیال سیبرند و گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما
صورت میکنند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان میزنند
و هر روز از ناله و دردمندی آب از چشم مردمان میدوانند هرجا که
می نشینند ذکر ما را آب دیده تازه میگردانند و هنگامه نا هنگام
بر خویش گرد می آرد و سینه را میکوبد چنانکه دلش را کوفتگی تمام

حاصل مے آید و ما نیز دران میان کو فتهٔ سینه ایم و جامهٔ خود را بصد

چاک میدریم و خود را برسوائی برهنه میکنیم تا آنچه درون دل اوست

بیرون نموده میشود و ما را بدین نمونه شهرهٔ نظرهای خاص و عام

قطر بسگردانند **بیت** مذ زبان دخلت فیک بود ❊ حسرت حولا کما

ارمی فیک ❊ این نفسهاے سرد و آهها ی گرم که برمی آرد شک

نیست که دم دوستی میزند اما آئینه صفای ما را تیره میگرداند و دلهاے

آهنین عکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه

و آب روشنترست که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن ترست

شعر ولی که نداند در آب و آئینه فرق ❊ هر آئینه کمند

اندر آب آئینه غرق ❊ بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نا مرا

حجت مثلبک نفس سازد و در طلب دل گم شده ما چراهی آب دیده

بیرون نیارد و اگر از شبهاے فراق صد ظلم بر و گذرد مظلومی خویش را

پیش خیال شفیع نسازد و بطریق مظلمه از جعد ما سلسله داد نجنباند

شعر کا نانکه حق عزت معشوق شناسند ❊ در جور بصیر اند

در کس داد نخواهند ❊ اگر همه خون جگر شود دم سرد در خود فرو خورد

وبیرون تراود و اگر همه خون آب شود موج درونه را در دل فرو برد
کر شعله سینه را سر چه گردن نگذارد شعر ابلغ و ما رک بین الصدور
والکبد حتی توارت دلا نحلی بین الخلد * اگر در کتمان این حال مردنی باشد
مرگ به از رسوائی و نیز گفته اند من مات فی کتمان العشق مات شهیدا
چون عمر به بت پرستی گذرانیده است باری گاه مردن با شهادت رود
نباید که به پنجه سگان کوی وا افتد و مردار صید رقیبان غرت ما که کلاب
معلم اند بوی خون صیدی دریافته اند و بجهت کشتن تو زنجیر میگسلد
در پشت خون تو سر خودی خویش تصور میکنند که اگر رشته شان دراز
داده شود شعر پای تا سر همه پرکاله کنند از سر تیغ و پنجه زنجیر
در اشتیاق نخجیرگران * فریادنامه که از جور فراق تحریر کرده بود و در
پای کبوتر جان تعلیق نموده از اوج هواخواهی پران بار رسانند و
بعین عنایت ملحوظ گشت و مهری که گیرای خون جگر داشت نگار رده
چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان
دو نیم کرده آمد و مضمونیکه هر حرف دو دو بود و هر لفظ داغی
درونه ما را گرم گردانید ناله های خار اشکاف اگرچه در دل راه میکرد

سوی خود راه شنیداویم و با آنکه درونه را شکستگی می آورد پیشکشیم

شعر تعدنی حبیبا بالتذلل قایما * یدیرنی هواک نیکرو ذاک یا لنا

غمخوار گیهای که مکلفان رایگان کنند بسیار در فروخته بود و بسبب
گرمی براق بحبت سواری چون سمن آتشپاره دلسوز بهاشوده و بمرو
قامت ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که ازان
تند باد واشته است در حروف گیرای نامه فرو ریخته و ذکر خطا
کردن از توسن چون افتادن گل از باد پراشیده ازانجا که کره ناری
از هیولای برزمین نمی نهد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمده و از نرد
کمار اسبق سواری بر لوح زمردین خاک از باد پران روان تر گشته است
خطا چگونه صورت بندد و خاطر بر قرار دارد که اگر چه شهسوس باز فلک
بیقرار تر گردد **شعر** قیامت باشد آنروزی کز افلاک * فتد
سیاره رخشنده بر خاک * و آنکه بر قبا و کمر ما در معانقه اندام و میان
تجاسر نموده بودند بارکه قبا چیز زخم مقراض و خامه سوزن کشیده است
که به تشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چه کوب بتنگ و سندان
چشیده و در آب و آتش در رفته که بدقیقه این میان درجه اتصال یافت

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

شعر تو که در پارهٔ نکشی چو قبا از تقطیع ٭ یا نباید چو کمر کوب و گذاریت برو

عشق بالا و سیان چو منی میداری ٭ سنگ مار المنزد بازوی تو طوق گلو

و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب گشتن ما بر روی ورق کرده بود

سایهٔ کلاه سایبان از سر بائیم تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین

جهان افروز ما خود را سپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنمقدار سایه

گرد آورده که ما را منت ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از

بی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سایبان آفتاب را

پس پشت کرده از تاب این رخسار در حمایت میدارد شعر

ورنه هم خورشید را روشن شود کز لفت و تاب ٭ من کنم بر روی سر آنچه او

سکندر بر خاک و آب ٭ دیگر افسوس تیر ما که بر دل درویش صحرا خورده بود

این لذت جانی سر کرا روزی ست گوارا باد دور از دل و دیدهٔ شما و

اگر شما را نیز این آرزو در درون جای داده است همان تصور تیرگی را

در دل سیاه دو تنگی دل بهی باید کرد که جای تیر ما نگاه خواهد داشت شعر

ایا من تنقیت المنایا بسهمنا ٭ خیال کفی من سهمنا فی فوادکا ٭ و آنکه

منزل حال خود را سنجیدگاری چوگان ما محل سر بزرگی گوی تنهایی برداشت

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه می اندازند
اگرچه ایشان سر زده می آیند که سربازی کنند اما اینچنین سرها در میدان
بازی گیرند هیچ میدانند که گوی مسکین چند در پای مرکب ما بتواضع و
ذلت غلطیده است و سر زلفها کشیده و برامید یک ضربت ما همه تن سر
و همه سر پای شده و دیده و دندان طمع که یکوقتی درین میان زخمی از
چوگان ما بدو رسد که از سر بلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بر خم
چوگانش دو پاره کنم و از تیرش بدوزم در تصور نگنجد که در وی نشان
دو روی بتوان یافت بخلاف آن دو دست که دعوی سربازی میکند
اما سری شعر گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم * تو نه زمو خامت
نیاری که سرت گوی شود * و آنکه در معنی خبر ده خط عارض ما حرفی
بیرون داده بود میدانید که دران زلف سر سودای قلم راه یافته است
دانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند و زبان نشکافند از خط عارض
دیوان سخن نتواند گفت شعر جائیکه خط عارض دیوان چنان بود
بنگر که خط عارض خوبان چسان بود * شک نیست که بهار جوانی ما را
سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

این بهار نکند هم تشبیهی که از گلشن مانهشر شمائل و غمازی طیبت بران سوی
خواست ورشید دماغ هوش را طیب دارد زیاده ازین هوای دل را
کار نفرماید که جان بباد دهد **شعر** فرستند شو بوی گلستان ما
زود ور * تا از رقیب ما نخوری تیغ سوسنی * یک کمان تتاری دوده کلک خطا
که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
درجان کارکند فرستاده خواهد شد. حال یعنی چند از سنانهای غمزه و چند
از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زان خله سینه خویش * یاد آوری از بهرام دیرینه
خویش * و آنکه در نامه خود را بیعقوب ما را به یوسف تمثیل کرده است
شعر ظننتک کنت من اخوان دین * ولکن فی الهوی ابتدوا
یهودا * راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگ را
یوسف خواند میخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف از آن روز
در چاه افتاد که نام او بر من نهادند یکبار میخواهم که این چاه زنخدان شوید
تا مردمان بخیال یوسف در نیفتند و چون تو یعقوبی که دیده ات سپید باد
فدای یا اسفا بر نیارد من نیز نرگسی مصر سوز را بخواب غرور چنان بخسبانم

که نخیل رأیتهم لی ساجدین در دماغ دعوتم راه یابد صرا خود این نفحات

احلام بسیار رحمت رسید که از بیم حسود مصرع هر خط که دماء پر خیزد در گوشم

لانقصص و پاک علی اخوتک بسیار زلیخای نخل قامت که اول از آیت ما

می ترنجیدند و آخر که در باد زدیده نگاه کردند دران دزدی دست خود ببریدند

که ما وزری در دل نگذرانیدیم ما بال النسوة التی قطعن ایدیهن و دشتهای

چون صد هزار خروار نگاران خوبان نوشادراهم دران حی غولی نگذاشتم

تا آب دیده دست از ما بشستند مصرع وین جز برصلاح ما بودست

ان ربی بکیدهن علیم القصه افسانه بالای ماراست چون قصه یوسف صدیق

راستی تمام دارد و دیباچه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان

این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باندوه فهو کظیم

میسوزد و شربت لاتیأسوا من روح الله برای این روز است این نامه

که بوی پیراهان یوسف دارد مصرع کند مونس چشم و دل در حزن

و صبر جمیل عسی الله ان یأتینی بهم جمیعا من یتق و یصبر روزی باد فان

الله لایضیع اجر المحسنین تسلیمات سمم شد پذیر ما سلامی غبار آلوده سوی

چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیده او تاریک نشود هر که

رساله ثانیه اعجاز خسروی

خبر تو از ما پرسند پرسش باید و ما پرسیده برسانم اما چون تو کشته های ترا
نپرسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما کرتشنه خون آن سباح الدم اند
تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الادعیة من لسان المعشوق
للعاشق جعل لسان عینه ترابا فی محافلنا عتق رقبته من خطنا کحل نور عینه
لغبارنا رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا جال جوادنا
علی تربته احیاه النسیم بردا یحنا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العکس
اماته الحجر دیجد رالمرد رحمه الاطفال حول دارنا حرمه الحرمان من تقبیل کابنا
للمیت لعنه القهار اعمی بانظر الینا جعل حیاه جدنا علیه سلسلة العذاب
عشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه بهم از نسبت مجلس + دیباچه این خط نگارین نگارخانه
الیست که در وی مجلس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هاست که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمره جانی خواند و شربتهایی که نهال
جان را بآب حیات خضر گرداند و ترشیهایی که از شعله محرق آسمان گیر سر را
بر آتش پای کوبانند و ملاعبی که فلک بازنده را بازی دادن نتواند شعر

آن بدون قید بر نیک آید گاهی بقید میوه کجا بمعنی خوبی مید آید ۱۲ از منتخب وغیره ۱۲

لا تغر لو بسط الملائک بنیته * ملک الرقاع علی البساط الازرق * تا حریفان

زهمه بهرهٔ خود برگیرند * بهره از نقل وی و بازوی مزمز گیرند * حرف اول

در لطائف گل و میوه های گوناگون ع دیباچه ز نسبت گل آراسته ایم *

دیباچه برگ برگ این ورق که شمه از گل و چاشنی از میوه باز نموده ام

نمودار یست برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشتری از فواکه

و فوائح را که بر طبق زمین بر سے آید هم بدین ترتیب رسته رسته در رشته

رشته بر طبق مهوسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه چه مقصود و هر گلی را

بر چه شکل بر میباید بست اما چون زنبور غالیه رنگ را بوی کافی ست

و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود پس ... از ان

طیب و میوه مطیب بدین دستنبو بسنده کردم شعر ختنی

یمیل الیه اهل معرفته * وکی یطیب الورد و الثمر * اندرین نامه

است دو نسبت میوه اول بعد ازان گل و عنوان این ورق بهر که

نسیمش از گل تر حکایت سکینه مجلس صدر الدوله اثمر شجرة الملائیه

مقبول باد بحمید هو البار شعر نوالک شمر و الناس طرا *

لفی جنات رافتک الجنات * انی من حلقتک الابرار عنده

ولی من تشنه را از بید الحیات همواره شجرهٔ اصالت خداوند ثمرهٔ فوادالصدور

والکبار صدر الدوله والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبا

دور باد لنبیه صاحب الاختیار الثمار بنده هواخواه جانی خسرو لاچین سلطانی

که گرانبار فواکه انعام آن منعم است چون شاخ بارور بهم و تواضع میکند

در بسان میوهٔ پخته زمین میبوسد و طبق پوشش از باکورات ضمیر میگیرد

بر آنجا که چهار پنج موز از آبادی آن دستگاه بسطت دست پخت ایده الله

بدین متمکنه شعب بشریت رسید آنکه بمعنی نعمت گویند و کفدست را

راست خوانند از هر پنجه آن موز چون کفدست روشن شد تبارک الله

هر موز سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گز چون ناخن سیمرغ چنان

در مذاق جای یافت که از ذوق هر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت

لیسیدن لب کلیس میشدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و

هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میگیرد

و انگشت نهادنش نمیدادم گویند که بانگشت دراز حلوا نتوان خورد

آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را

انگشت بانگشت ابتلاع مینمودم و میخواستم که یک انگشت ازان بدیگری

چپشانم فی فی آن چند تاه نو که از شهر گشت شهر نو بانگشت نمائی جامع
شده بودند و از عطار و بهار رسیده در ساعت بسلخ میر رسید و فرود
میرفت مغز این لطائف را پوست باز کرده بیرون دهم که پالوده
بی نان و مغز بی استخوان در آن میوه شیرین تر توان خورد هر یا به
آن مغز بی استخوان و آن میوه بی خسته در درون خسته میرفت
دل باغ میشد و از لبنگ کس را دو دست دراز کردن میداد بعضی
نگس دست بهم میمالیدند و بعضی پشت دست می‌لیسیدند و گرانا کا..
از زمین و بسیار نگس میراندند و من آن هر دو فرشته را میگفتم که اگر
نگس شوند نشستن هم ندهم بعد ازین من لطف محمود آنچنان روح را
و فردوس رحمت که مصرع طوبی اگرم بار دهد ورزید به چون سایه نشینان را
ازان دوحهٔ فراخ سبعل کلوخ امرود بانو باده طلع منضود در دهان نهاد
هیچ اسید استوار است که کرم شاخ در شاخ باری عمت نعمت از شاخسار
شجرهٔ طیبه اصلها ثابت وفرعها فی السماء ثمره فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة
آن مجتبی اصول فروع اصالت را کرامت خواهد فرمود و برخوردار
هر چه بهتر خواهد رسانید مصرع ان شاء الله که همچنین خواهد بود

از ینجا نسبت گل کردم آغاز * باری چند از گل شگفته برابر میوه رسیده بود
ننی بوستان خلاقت مقدوری مصرع که از و میوه و گل هر دو بیکبار رسید
آنگل را اول به دیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند
و بینی را معطر به بوی خلق آن محمد علامی [illegible] و درود به محمد بستادم
اللهم صل علی محمد آنهمه گلها را در رو پاک بهاری برشته کشیده بودند اگرچه
در کارگاه صنع از سوزن خاری رشته کشش یافته بود و هر گلی از تهی
هم آهنگی داشت شعر دران رو پاک همچون قطره آب از همه گلها * میان
قطره بوست گوئی عرقه گلزاری * رسانندهٔ گل همچو باد آمد و بوی آن
مجلس والا و صدر علا رسانید و گذشت میخواستم که آن صنوع را بعوض
باز فرستم و هم اما آنقدر زهره نداشتم که لاف مهادات برانم و از باد [illegible]
بپرهیزم که خس را پیش شهرواز او بلند پری سبکی بود ملخ را باعندلیب
پرواز نمودن خیرگی اما چون این فاخته طوق دار هم ازان گلشن لطافت
می پرد از راه نکاهت غنچه طیبت شکافت و برگ برگ این صحیفه شمه
از هفتاد لطائف مشمر و معدود از ان طیب شمائل در تبسم آورد مصرع
والهم بتبسمی بنیرزد * اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دورنگی

خلافت یافت و انشعاب عبارت از شاخسار نوا که در موارد گل و روجست

غنچه لب سخنوران محل تبسام نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلم

بازند او که هردو را درهم آمیزم که هریک لذتی جداگانه دارد گل را بوی کنند

و میوه را بخورند لابد اول میوه را طبق خدمتی نهادم و بعد از ان گل را

بازکردم و پیش طبقه چاشنی گیران نمک فرستادم مصرع قبول المجلس

کلبوی میوه خواران باد * بلتمس آنکه گلدستهٔ خدمتی بنده را که عود الا

باغبان ست باشمام پیاز بویان گنده دماغ ضائع نگرداند که معلول

زکام بوی گل نتواند کشید و اگر خود بوی این گل کشد جانش به بینی آید و حیل را

نگویم که روائح ریاحین زیاند بلکه بمیراند شعر پیاز و غنچه تو بر توست

هر دو مثل یکدیگر * ولیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد * این مطایبه را

لطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل *

و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامن

باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن

پوشیده نماند الزهر صامته والطیب غماز همیشه زهرات نضارت از نهال

چمن نیکنامی از دمیدن و اوراق نامیهٔ تازه رویان صبح خیز شگفته و خندان باد

تسلیمات طبقهٔ احبا، جانی ندمتهای نوبر تو گل طلع منضود میرسانند

برخورداری که برچیده و برگزیدهٔ مجلس خاص اند هریک صدکان باز

سلام خوانند پرستندگان اخبار مجد و می که پرورده و برآورده آن گر و اند

تحت عبودیات پیش میفرستند آزادگان این جانب سوسن زبان را

ورادا بندگی تازه و ترمیدارند محبان بی خلاف قامت تواضع را بنفشه

گرد ابیده نهال گردگان خاص تسلیمات شاخ برشاخ قبول بیاید فرمود

محبان مخلص اوراد دعا ایراد میکنند الادعیة علی نسبة الورد والثمر

دعا و دعا علی الاجمال آثار الباری باتینه متع باثمار شجرة سقط

ابیه بشرب الاحجار طبخ بنار الحزن یفضر بها طرب القلوب نور و ذکره ...

نمیشه بالاوراد النامیة شاخ شعبه شبابه للمیت طوبی له فی الجنة ورداورا

الرضوان روضة تفکهة بفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة طار روحه الی منتهی

السدرة ذا العکس خار بکر الدهر بار ثمره خار شوکته باد شجرته بسموم الحوادث

... شجر العذاب من نبات قبره متع بثمار الزقوم شبع روحه

بالدسع ... و نسبت شیرین هم ازان به شحنه قصبه نبیال میمون

شرابی سکره العصر بدا تا خدمت شهاب شرقندی بخوانند و بدانند که ...

احلاها الرازق فی مذاق الخلان که در ده نیسانه ساکن ست نیشکرزاری

دارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گویی که دوالهاک

نعل قصب ست ٭ هر تنه به پری نی نیزه که شیرهٔ آن نبات را از خم نی نیزه کنند

بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر برآمده که آن نیهای

تهی از پهلوی رود و آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری خویش

میدهی چو کم نیست هستی که درهاین نی تهی ٭ نیپال خوطه بدان نیشکرزار

دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گرههای چنان نیشکری

بدندان میگشاید معهذا که آن نیشکر میخاید و دهنش پر آب میشود دندان

میزند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم در نشسته است شیره را

با حسرت بهم فرو می آشامد گهی میگوید که اینچنین شیره در گروش هیچ

نباشد و گاه خس کشی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد

و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین

نیشکر که هست نهند ٭ نخیزد از قصباتی که در حد مصر ست ٭ آن هندوی

کیوانی که از زحل منحوس تر ست هر روز بر سر هیچ میرود و در آفتاب می نشیند

و از عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره

درجوازش بباید انداخت پیش از آن که با او نیشکر بار التباس پدید
درآرد مجلس شحنگی از ما شیرینی بستاند و او را بحکم لشباد و وجه عصری
بیرون آرد و در قصبه جوی سیراب روان کند تا آن خس خسیس در آن
غرق شود و عبرت خسان دیگر باشد که اگر او این حال بشنود هر کس را
شیرینی بدهد که لب بسته شود و تا ذکر آن شیرینی به تلخی گوش کسی
نرسانیده است و دهان رشوت خواران را بشیرینی تلخ نکرده آن
حرامانه فروش حرام خوار را بحکم احتساب حسبته متمد تلخی بباید چشانید
و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد مصرع
ان شاء ربی قال نجزی من شکر ٭ حلاوت عیش بزید باد آمین مصرع
رقعهٔ تنبول و نسبت هم جان ٭ بخدمت ملکی مجلسگی تسلیمات
ابعد برگ درختان بر ورق رق نگاشته آمده و نمود که تنبولی چند
از سوی گجرات که برگ تنبول بارها می آوردند آمده اند و این بار برگی
آورده از سبخنگی چون نقرهٔ خام هر برگی که تیزی آن تیغ زبان را
بسنگ گرداند رباعی خوش است برگ لیک صد خون ٭ دندانها
زنی بیرون زند جوشش ٭ هم گشته سخن زگوش تیزی ٭ هم داده خبر

زتیزی گوش ٭ همانا که این تنبولیان از بیم باز راه بدل کرده بودند
ومیان کوههای شاخ در شاخ رفته و جنگلهای برگ در برگ یافته میرفتند
تا بر سر دو چاه دیرینه بر رسیدند ناگاه برگستوانی چند از راویان
جانور بر ایشان زدند و چون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آورند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ کند ناگر کنده بکشید و سوی این برگستوانیان
حمله آورده و برای یاران خویش بجانسپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد بر آمدند و سرهای تنبولیان ابرسان دم برگ
می‌بریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت و دندانهای
غار تنبول خورد و جماعتی کشندگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
و بملی بیر ها بروس قتلی ٭ کافواه باوراق کثیرة ٭ هر برگستوانی
بر ان کار بانیان مرگ ثانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زبانه دندان خانی
نیم خورده دندان اجل از ان دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود دو برگ روان کردن

۲۵۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه

آنچه تنبولیان آمده بودند و بار برگ جانی که بارقم جانی بازمیخوانند

بشه انجانه خاص رسانید ملتمس آنکه قصه ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی

رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند

تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند

بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ؛ هر برگی را همیکند زیر و زبر ؛

و بیشترے ازان هندوان مدبر را مانند رگ تنبول که از میان برگ

بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و بارگاه خدایگانی رساند

که دندانهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش

شمشیر چونه کند مصرع کاصدای پارپار نوره ؛ تا آن کوهیان

خرسنگ مزاج در امیان سوخته شوند و در راهها امنی و سکونتی پدید آید

مصرع که از صرصر نجنبد برگ بیدی ؛ ان شاء من زین الاوراق

لقلمه همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرخرو باد آمین رقعه تنبول

ع بر آمین مدح و بهان نسبت است ؛ تحمید مو منشی الاوراق والاشجار

سجدست میوه خوار خراسان شعبان بادروی اذاقه البارد حلاوة

مین لذت التنبول منکه خسرو لاچینیم تسلیمانی چون بیره برگ تو برتو
خدمتی سے آرم و بر تنبول داران خلاص برگ غرض عرض میکنم بر آنجمله
که تا تا بر زبان مبارک در ستایش میوه های خراسان و نکوهش ثمرات
هند و ستان بارها سخن میرود در ان شبهه نیست که جاگی میوه آنجانب
فراغور آنست که بکام دوستان در غور رباشد و از هر صنفی که خواهند کرد
به ازان را تا بهتر آن بود که از بیان راجح و مرجوح ورق بگردانند اگر
سخن بدانجا شاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول میتاند که در رجحان
هر میوه که نهند صد ورق بے هیچ بار نامه ترتیب کند و لیکن آنرا علیحده
کتاب باید ساخت و کاتب بتطبیق آرائی نوباده های دیگر مشغول است
حالا از جمله نبات این زمین برگی را وصفت آرم و از نخست در لطائف
تنبول داری شش طبقه میوه نوزاران زمین های دیگر نهم تا دقیقی برابر ها
این زمین که نا خائیده سخن میگویم بعد از بیت اول بنجا شاید [illegible] که بیرون
افگنند از جمله اوصاف تنبول چهل و دو صفت برسان برگ گزیده کرد
از سبد [illegible] چند بیرون آوردم و پیش هوسناکان فوائد لطائف
پیشکش کردم شعر پیشکش را طبع لطف بود از اهل هوس [illegible]

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۵۲

[illegible]

لطف این پیشکش انصاف همیخواهم و بس ❁ عرض می افتد
که از جمله دو صفت پسندیده اول آنست که از نفعش پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا درقة فی الهند کاذن الفرس اہلک
اہلہ بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها را
محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر مدت عمر تا بصد سال کشد ❁
بیت انا رأینا من اهل الهند تجربة ❁ بالنزمر د قوی ذلک الدرا
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرتست بزداید تا دندانها
روشن نماید مصرع تلالا کالتار سیف صقیل ❁ چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بخر را بخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر و آنکه تنبول خورد پیوسته ❁ بنود بوی دهانش هرگز
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت پر برگ از دهان ما چون غنچه های سوری * هم رنگ لعل

در روی هم بوی تا بدوری * ششم در روغن سوزش بجوشانند

تا از روی خاصیت مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند * هفتم آنکه

بلغم را ببرد بیت تیزیش علی القطع ببرد بلغم را * مانند تیر

که ببرد شلغم را * هشتم آنکه سر دل را صاف کند * نهم آنکه چربی ها

مایهٔ سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زایل شود مصرع کو محو کند

هر همه سرخی ها را * دهم آنکه بر جراحت تیر و تیغ بنهند برای شفا

شعر آن میوه که مرهم جراحت باشد * میوه نتوان گفت

کراحت باشد * یازدهم آنکه چون بسیاری ورنگ چوته در آمیخت

مصرع معجون مفرح القلوب ست * دوازدهم آنکه مانع استفراغ

و جوشیدن دل ست و کدام چیز از ان نیکوتر مصرع که جوشاک

دل از وی دفع گردد * سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع

فزاید از وی اشتهای طعام * چهاردهم آنکه مایهٔ سیری ست

بیت گر گرسنه خورد کم شود گرسنگیش * کم شود گرسنگی

ار بخورد گرسنه اش * پانزدهم آنکه قدری مستی نیز آرد مصرع

گوئی که بکام دوستان باده هست * شانزدهم آنکه از طعوم شش
نشان کامل دارد مصرع تلخ و تیز و شور و شیرین ست و زشت * هفده
هفتدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ سبز
سبزه گوئیا که شش میوه است * هیجدهم آنکه از سبع الوان پنج تمام
دارد مصرع سرخ و سبز و سپید و عودی و زرد * نوزدهم آنکه
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ * بیستم
این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که بسیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد * بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند هیچ میوه * بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورشش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجاش رسیدن نگذارند
و از دهان بعزت تمامش بیرون آرند مصرع و از آنکه عزیزتر خورانند
بیست و سوم آنکه هرچه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند
و در بند مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد * بیست
و چهارم آنکه جوانمردان در سیر یا سیر زر زنند یعنی هر برگ نباتات

وبهایی ست بسوزن زرو وخته شعر وبهان را داده تشریف

ودروفی * بیرون سبز ودرونش آستر لعل * بیت پنجم آنکه بعضی

مهتران بیره را با بریشم ببندند وازین سر رشته مهتری بیرون بینند

یعنی چون خدای ما را برگ داده است مصرع با بریشم ار بیره ببندیم

شاید * بیت ششم آنکه هیچ خورشی را باوک در قبای و بغلق

ننهند مصرع نگر این برگ را بصد عزت * بیت هفتم آنکه هیچ چیز را

در کوچه وبازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورشش باشد

نشان مهتری * بیت هشتم آنکه برای جاه وتمتع بکار برند

مصرع نه بجای علف خورند طعام * بیت نهم آنکه در مهمانی

خرج شود مصرع وز ما غم وغم دور بود پیوسته * بیت دهم آنکه تحفه

مهمان نوازیست مصرع ارجمند از نوازش مهمان ست * بیت یازدهم آنکه

راویان اخبار از مخدوم بیره قبول سنند به تعظیمش بر سر نهند وآنرا

سرسبزی خویش پندارند وشکرانه آن سرسبزی مصرع بر ردا نهند چو سبزه

بر خویش * بیت دوازدهم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست

دست آلوده را بشویند مصرع وانگاه زتعظیم * دستش گیرند *

سی و سوم آنکه چنانچه برگ‌ها را چون از شاخ جدا کنند دیگر وزینش نیاید و این
برگ مصرع تازه‌تر باشد از پیش شاه * سی و چهارم آنکه با آب
انگیختن باشد ولی آب انگیختن شعر بی آبیش باشد آبرویش *
بنام اید زینی بی آب با آب * سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن
خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در صفت ایشان شایع آمد بیت
دلدار که خانه را سویدا کرده است * خونخوارگی نهفته پیدا کرده است *
سی و ششم آنکه دندان آفتاب رویان بدو سرخ گرداند
تا وصافان آن لعل و گوهر را بنگوند در سلک صفت آرند بیت
چون لعل کند در و لبندان هزار برگ که شاخ شرح دو لبندانش
ببام برانند شبی گر خندان * پروین نکند سپهر گرد دندان *
سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشر است مصرع کامل را زان خود دگر
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به از این هیچ گرامی نبود * سی و نهم آنکه در عقد مزاج بی نبات
شربت شیرین شود مصرع بی این نبات تلخ میر نشود * چهلم آنکه
همه میوه را یک دو بار بتحیله توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

۲۵۷ رساله ثانیه اعجاز خسروی

تا نفس آخر مصرع یکنفس بے این نیارد بود کس ؛ چهل و یکم
آنکه ذوق وجدانی دارد نه حسنی زیرا که تلخی و سوزاکی و بیمزگی
موجب ذوق نباشد و این برگ با همه طعوم نامطبوع مطبوع
پس معلوم باشد مصرع که وجدانی ست ذوقی و نه حسنی ؛ چهل و دوم
آنکه سیاستش نیز پسندیده است شعر شبیه بمحراب و کمان
فریضته ؛ علی کل اثمار الیه سجود ؛ القصه این چهل و دو صفت
بصدق معقول تفریح کرده ام و از سرخ و زرد استعارات و
صنعت چندان رنگینش نداده که اگر با تو آن مبالغت و نقش
بیارایم هر یک ازین اوراق با سواد بهشت بمقابله باز خواند
ورق رطب یابس یکین نسخه الا الیعلوبی او لسدرة منتهی در این ابلاغ
نیکو طبعان را از جمله بوستان نامی انشا برگی امتحان بسکند
و این آزمایش منحصر ست بر چهار التماس اول آنکه اگر میوه دیگر
برین چاشنی هست آنرا بچیدن صفت معقول موصوف گردانند
دوم آنکه در اثنای شاخسار میوه دیگر بدین پختگی و تری نبود این
برگ را مصرع گر نیست چهل ورق کم از چهل صفتی ؛ سوم آنکه

اگر درین اصل نیز بشایع عذر تعلق نمایند و گویند ثمره گزیده میوه چینین
نخست برده است باید که از شجره طیبه مدح نگذرند و شجره خبیثه عکس را
بجنبانند شعر باشد که فروختند ازان برگ گل * کانرا خورد انکس
که بوده در خور آن * چهارم آنکه اگر قوت جنبانیدن این اصل هم
نباشد درین اوصاف ورق کشکنند و پایان سخن را باشند
یعنی حد انصاف با تمام رسانند این اوراق متقاضی جواب است
چون خدمتی تنبولیان کم بضاعت که برگی چند پیش بزرگان برند
و خرده توقع نمایند امید است که ازان نقد سواد برکف دستم نهند
مصرع چون قیمت برگ برکف برگ فروش * نور الدعا رکیابی
اول الورق مصرع رقعه تنبول برآیین ذم * تحمید بیوست
تنبول فی ارض الهند ورق تنبول قد نقل بوی خسروی که ثمره
ایست از شجره لاجین ستعه الثمر فواکه البدایع بریان برگ تنبول
چیده که پیش آرد مصرع صغیر چند مخدوم کبیر * وز سر تیغ طیبی
طیبی شعر مطویة حشوها مطایبة * کالزعفران اضحک
المجاز دنیا * بهنگه شعبان ما و دیم رسیدان ورق دیبیج را مانند

تنبولی که بزرگان وهند بوسیدیم و بر سر نهادیم بیت شدیم

خوش ازان رقعهٔ نو سخن * چه تنبول خواران ز برگ سمن * چه خوار

بسیار که برای سوختن خراسانیان بالیده بود هم فرود خورده هم سوختیم

شعر چون برگ خوار خام کی باد ز برگ خام * چه نه فزون که

پخته شود زان زبان او * آنکه برگ راستا لیقی باشتباع فرموده بود

طبیعت ما را باشتهای صادق سوی آن نوباوه ناتمام میلان تمام

داد اما آنکه میوه ها را که آرایش هفت طبق زمین ست بکلوخ امرود خام

در خاک زده دل ما چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت کنون

ازانجا که هر نکته را جوابی واجب ست بیت جو با تحفه دستار دقی

تا ترنجی ز جاشنی جواب * فرمان برانجمله بود که با میوه دیگر را المقابله

برگ تنبول چهل صفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب

خبر محل نیابت خیار شمار یابد و یا همین برگ را همین مقدار او

از طریق مدح و یادم چون سبزه چهل برگی ملوک با بر شیم بار یک و قت

بر بندم شعر یا خود از خامی و خجالت و عجز * چهره چون برگ

پخته زرد کنم * از راه جرأت بجوالی چون تنبول تیزی که سوزنده

۲۶۰

رساله ثانیه اعجاز خسروی

خوش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بر مذاق
مخدوم بود * معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوه دیگر را بموازنه و موازات
با برگ تنبول همسر از و گردانم هرگه هست اینقدر بنیران عقل بر تواند سنجید
که برگ سبکتر را هیچ سنگی نیست با میوه گران مصرع امکان برابری
نباشد * ما را برای ترجیح میوه خویش همین یک حجت بسنده است
که شجره مثمره قرآن مهمانان را بار داده است ومن ثمرات النخیل
والاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بود کی
او را هم ازین شاخ کرم بر بود سے * واگر همچنان برگ تنبول را از طراوت
مدح آب دهم با آنکه در فن انشا چون بیره برگ در مشت من سست خوانک
جمل صفت انجیل ورق نیز توانم رسانید اما باز بدین تصنیف تائید
قول خاص کرده باشم و ترجیح تنبول بر همگی ثمرات خراسان هم
خود با ثبات رسانیده پس برای بالا بردن میوه بالا که هم نازی است
و هم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی است و هم بادی
از دل فرمان روای خویش بدعوی تمام بیره بستدم که جمل و صفت
تنبول را که از خمخانه ضمیر مبارک بر محک کاغذ آمده است

جواب معکوس چون بیره هندوان باز گونه کنم و بدعیان منعکس مخرج را
بدان تنبول باز گونه تنبول دهم شعر کان برگ شود نجاک ریزان
چون برگ بگاه برگ ریزان ✤ انداب ان طبق باز گونه راست کرده
پیش آورده ام شعر تا هر کهی ستایشش برگ کند ✤ من خوانم
و بیره ستایش بار هم ✤ بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول باری
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و
افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودی در کتابی
برآمدی برگی که همه اندامش سپید شود و هم میباید از دو وجه
مصرع پیش سگی پیش برد از دگران ✤ دوم آنکه هیچ پیغامبر
نخورده است که اگر خوردن او پسندیده بودی بیست در
روی زمین بودی نام ✤ کانبیا نیز بخوردندی از و ✤ سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع لیس بحسب
شیء لیس فی کتب ✤ چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید در
هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گومی اند پید هندوان
در قیست ✤ پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

۲۶۲

هندوستان مصرع تنگ بید هندو عزیزش کنند * نه از قول
اصحاب تقوی و علم * ششم آنکه به هنانش برابر روغن جوشی
پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار * هفتم آنکه افسونگران
دیو بند له زابدان آرایند مصرع که تا دیو را زان نوازش کنند *
هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از انجاکه رگ بد است
مصرع شهان دمهان را دهد بوی سیر * نهم آنکه بیشتر بزرگان را
دران زهر دهند مصرع گویی آن برگ مایهٔ زهر ست * دهم آنکه
بروایت هندوان این را ناگ بیل خوانند یعنی از مار رشته است
بنجش بدان سبب بُرند که اگر نه بُرند البته روزی مصرع آن زهر
زبیخ او رسد شاخ * یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت چیز
یکجا شد زهر قاتل گردد و برگ و رگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و نبسته
عنکبوت و فوفل و سنگریزه چونه دو از دهم آنکه مدقوق را از زهر بدتر ست
مصرع و آب او روغنی بر آتش دق * سیزدهم آنکه اگر در شهد شش
افگنند مصرع هم تلخ برون آید آن هم که برون آرسے * چهاردهم آنکه
دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دورتر *

پانزدهم آنکه هیچ آب در دهن نگذارد مصرع وآنکه خوردش گشت
بی آب دهن * شانزدهم آنکه مزه عاشق او نیست مصرع نخیزد رشته
ریا تیز بی وتلخی * هفتدهم آنکه در سبز لبش چون زنند پیدا نیست سبزه باشد
شعر راست چون عروس سبزه رنگ * که سپیده بر روی باشد
هیجدهم آنکه هیچ میوه در لذت و حلاوت محتاج میوه دیگر نیست
مصرع سرخروئی او از ایشان ست ع بی ایشان پیست سبزی او
نوزدهم آنکه اگر سپاری ورنگ درخت برگ ایشان و یا سر باشکان را
این سرخروئی دهند بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سرخروئی
است ع بی ایشان سرخروز برگ اند * بیستم آنکه از خوردنش امید نوید
سپید مصرع کسی که خوردنش امید خورش کم باشد * بیست و یکم آنکه
پیران بی دندان را ع محروم کند ز بهره خویش * بیست و دوم
آنکه منسوب شاهدان شهر گردان ست مصرع زاهدان را میوه میل
ببوسش چندان * بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خامه چکیده بود
رستی می آرد * مصرع زین سخن خود بوی عزت می دمد * بیست
و چهارم آنکه چون الاایش از زود پاک نشود مصرع و زور دهان

روزه داران نبود + بیست و پنجم آنکه بهترین آتش او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع نریفته نشود جز زنان و
نامردان + بیست و ششم آنکه گوهر دندان را شبه گرداند مصرع
بقدر بود گهر چو گردد شبه + بیست و هفتم آنکه دهان ازو لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد مصرع مگر طفل یا سفله یا روستائی +
بیست و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همیدهد بتحقیق + بیست و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بهشت پر خون کردند + سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوزهٔ لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست + سی و یکم آنکه غریبان را دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان درآید اگر بخوردن تنبول تفتیش نکنند
مصرع بینی که سراش ناگهان چونه کند + سی و دوم آنکه برگیست
بی بر شعر چو سرو بید که از میوه ناجوانمردند + که هیچگاه بی
از ایشان کسی نخورد برسی + سی و سوم آنکه مهمان را دستوری
رفتن ست و هرچه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که در خورد

ستودن بتوان ✻ سی و چهارم آنکه از بیرون چرب مینماید و در مزاج سپوز ست

شعر چربی که ز مغز او سپوزی زاید ✻ رندان دلی بهیده باشد

وردی ✻ سی و پنجم آنکه دو رویست مصرع پیش و چرب

و پس پشت سپوز ✻ سی و ششم آنکه یکرنگ نیست و بهر یک

چندی برنگی میگرداند مصرع گه سبز و گاه زرد و گهی سرخ و گه سپید ✻

سی و هفتم آنکه سپاهی نیز چنان زیبا بداند در ویش چرب ست چون

چهره مخدوم شعر رگهاش برون فتاده از پشت ✻ مانند

پشت دشت زالان ✻ سی و هشتم آنکه بتیغ نقاشان ماند که بر جا سه نشینند

مصرع نقشی که بود فریب طفلان و زنان ✻ سی و نهم ضراب

سوزنده را آبست و کار خود کرده مصرع گهش سرخی کند گاهی سپیدی ✻

چهلم آنکه خواهد زیر دست مهتران نشیند و هرگز جامه بر خود نپوشد

مصرع بجز گنده و ژنده و پاره پاره ✻ چهل و یکم آنکه شعر

هرچند بگوش تیزبان سیماند ✻ لیکن گوشیست کرده ناقص ز فرود ✻

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز خنگیست که از تیزی نشان دارد مصرع

لیکن عیبست آنکه دمش میشکند ✻ چهل و سوم آنکه صفت در خشن

یکی آن بود که از لب یمین در خورد ماتم نیست زهی یمین که آرایش ترتیبها
از و میسازند شعر بیت چه سبب یمین باشد انچه از و چو گوری این
سیه پای بود چهل و چهار رم آنکه تشبیه او بکرا سب نمیشاید ع نا نزدگه
دو یا اسے تنجانه هم ست ✤ این چهل و چهار رنج معکوس که به عوسے
سیه مسته بود هم و ورق آورده و اجیب کنند تا اوراق نسخه این عربیه
چون برگ تنبول در همه هندوستان نامی گرد دو از انجاکه هر ورقی عرق
علاقه ست بر سان برگ در شهد تا انجاکه بر سه گه از درخت بر بند و در
کل مجالس صحاب ذوق حاضر آرند ع چون برگ بخشش صد فیانه ✤ این
مقالی چند رنگین که صفحه انبساط را ملون گردانند بگو یی داغ تنبولی ست
بر دامن عاطفت کرام آب لطف شستن فرماید شعر و شمه نست
رگ کشیده باد و دو نیم ✤ هیچ برگے کشیده رگ آمیخ ✤ حرف و دو قلم در
مجاز فی احوال مستان و اوصاف شراب و لطائف آن مصرع
در همه حرف نسبت باده ✤ عنوان این ملاطفه میگون که دعا
استسقای مستان ست بنور ملاحظه مجلس بیک شب قدر باده سے
سکر المدام رسیده باد تجمیده هو التواب هو طهور للاثم هو الغفور شعر

ای بانگ صراحی تو بر لطف نوید * باد اطرب و عشرت و عیشت جاوید *
چون جرعه فشانی زحل سنهد و را پیش لب خود کفچه کند دست امید *
مدام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس سگی باد
باده قدح مراد لبالب و نغمه نای طرب دمادم بحرمت سنگ انداز شیشهای
شراب محب صافی صفا آفات بلبل شرابی که دوشیزگانی نوش اما دی
خداوند ست جرعه سفال روی بر زمین بنهد و آن را می صفا را که جام
جهان نمای ست روشن میگیرد اند که امروز در دهی کشتی خیمه چون خیام
خیمه خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهای خوش و بادهای دلکش
نشسته شرابی که لب بشارت ما در خور دماسند قدری موجود و ماست
بر جان لب آتش پا بوسه میکنیم و بادها در بروت انگنده میباشیم اما از آن
که مار که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده و دردی
هیچ سفال و نخورد و در آبگینه دل ما در خورد دست و آن زجاجه و اسفال
گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر
آنکه صافی زد و درد هیچ نیاید * چه کند گر بدرد خوی نگیرد * هیچ دوری چون
بلغم بر سر دل میماند و هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خوردند شرابی که

کر بلغم را تحلیل نمیدهد بل غم شرابی از دل ما چگونه شوید علما تحلیل شراب

کماز برای رفع علت جایز داشته اند و حکما شراب برای تحلیل علت خورده درین شرب با

در علت تحلیل بسیار چیزی دیگر حرام است حلالخواری بایستی کر این سبوی مارا بردا

و بحرست تمام بر زمین زدی شراب علت مستی گفته اند طرفه شرابی که همه علت است

مستی شد در دفع مازان باده با سعاول بیمار گشته است همیکه از شرابخانه خاص قدری نوشد او

کراز تعاول آب حیات انقطاع حیات دارد تا منزد حال ما شود شعر تا چنان

بر درابه مستقی خود سیر نیم ＊ کر بشوید زدل ما همه علتها را ＊ بر الطاف خمار شکن

مخدوم است انتهاز دکی هست که در مجلس ما تا مدخل نیابد و میمنه و میسره مجلس

مارا از یمین ساقی خاص بسیاری دست دهد که از موج کف مجلس یکی مستغرق

جام نشاط شویم و از سرخوشی این بیت شکرانه نقل خود سازیم شعر

ای مست کفت جهان بهره ور شراب ＊ می نوش بیابانگ چنگ و آواز رباب

تا گردش شیشه بود دور تو باد ＊ وز دور تو دوست مست بدخواه خراب ＊

حاضران مجلس که از بی شرابی خشک لب مانده اند چون پیاله خالی میند

بیوسند آشنایان آن طرف که غرق شراب اند و متعطشان اینجانب

بهیت مدام مخصوص اند و اسلام مصرع جواب کز دست گر زند بی می ＊

این جواب که ماجرای خمخانهٔ ماست خمارشکن مجلس خاص باد تحمید هو مستسلغ

الغصة هو استار هوا الغفور شعر طابت الراح یا محیی المعاش

سقاک الله تسنیم الجنان ۰ ام کمیت نشاط از میدان طرب و رکاب

فراز مخمور سے جوشان و گبندکشان باد و ساقی دور از حاضران مجلس

دور سحر مست آب انگور هواخواه معاشران میمون مجلس گه صراحی وار از

صفای درون و بیرون شرط خدمت بجای آرد و خلاصهٔ سینه را از

سر تواضع بیرون میریزد که صفا و صفهٔ راحت افزای رسید و چند آبگینهٔ چشم

چون راح درمیان صراحی مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس

روشن گشت شعر بود طلب که بی تامل برسد ۰ حالی چه هم

تامل برسد ۰ شک نیست که در خمخانه تا پیوسته شراب چنان گیرا بودی

که جمعیت گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد

و دل دو نیم را چون گرم یکی کند شعر سلاف اذ تجرعها حریف

بها التأمت جراحات الفواد شعر چنان گیرا شرابی کش اگر

روز اجل نوشی ۰ بگیرد پای جان محکم که نگذارد برون رفتن ۰ اما آن

دوران چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

وسیلی که موجب خرابی سرای آب و گل بود در آن در و دیوار نیز سرایت کرد
شعر بود از دور خرابات خرابی همه ✽ تا خرابات هم از دور فلک
گشت خراب ✽ خم را که از عمل خرابات معزول شد شکستگی آمده است
که ازو بدل درم جز سفال حاصل نشود و عنکبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده
و مگسان سر میجنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان
شان بیرون می آید و حریفان که مگس شراب بودند از پراگندگی سیمرغ وار
گوشه گیر شده و مطربان که از سه ره در آمدندی ترک ره گرفته نه چشم
ساقی را غنودن خمیازه‌ای و نه حسن شاهد را کرشمه نازی و نه جام را آب
دهانی و لبینه پیرو نه صراحی را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از
سرسوز و نه نقل را چاشنی فراخور کام قمقمهای کوزه فرو نشسته و مزمزهای
گند خشک آورده و قرابه از سجده های لاتجوز سر باز زده و لیت قرابه از
بوریای مسجد پاکدامن تر سبوی شراب از آوندهای وضو نمازی تر
پیاله و رنبه آنکه قندیل محراب شود و در خانهٔ ابلیس که سیه خانگی شده بود
نزدیک است که فرشته فرود آید شعر زین خانه پر ز بد ضروری بگذر
کز شیشه قندیل بجوئید شرابی ✽ از خرابی آن میکده ما بها بر آمده هنوز

از دماغ خلق بوی آن نمیرود **شعر** این (تا) آنچه طرفه بود دست آن می که

درختستان * میرفت سالها شد بویش هنوز باقی * دوستان بر بوسه

باده های خوش پیک صبا شمائل را روان کرده و از میخانه ملی در شاخ گل میکنند

ورنه بلبلی از گل شراب غافل نمیزند **شعر** سالها شد بهار با این ست و

باده گم شد خمار با این ست * پیش ازین از جانب شراب چنان چشم

بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدرد آمدی داروی چشم همان شراب بودی

درین وقت آنقدر شراب میسر نمی شود **مصرع** که بر جای دارو چشمش کشیم

اگر چه جواب خشک بر آشنایان روا نکردن چندان آبی ندارد اما چون

آن دریا کشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشاید

مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نه تراوم * میخواستم که قدری قند آب

بازار که خالی دهان را تلخ گردانده روان کنم اما چون روشن بود که دران مجلس

عرق صافی که از خون یا هوا آب میشود چک چک و گر با گرم در میرسد نخواستم

که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن متثل شود کاسه کجا نهم و

کوزه کجا **شعر** اذا اشرب صفو الرحیق ذو طرب * فلیس یرکن من لعبه

الی کدر * تا این رسم صدق بر عذر حمل نشود **شعر** مردی که دم از عذر گشاید دم

توم رو مخوانش که نمازے بنود ❊ اگر حیات باشد جان شیرین عصیر کرده شود

برائے حیات لفظ جان ۱۲ برائے شیرین لفظ عصیر ۱۲

وازان عصیر بجهت آب خوش حریفان عصیر جان دارو ی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران ❊ عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیز اند مخصوص باد تحمید هو الغفار شعر آنی

که بی چو با تو همدست شوم ❊ خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم ❊ نبود

عجبی ز خوش حریفیت اگر ❊ بی باده هم از دیدن تو مست شوم ❊ مدام نجبت بیدار

ورای هشیار حریف مجلس والا ندیم بزم پر آلای مولوی باد

و آسیب بدمستان بدمست و آشوب بدبران بدجست از پیرامون

بر روش ۱۲

آن بساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک ز دوستان

جانی بادت ❊ اقبال حریف دوستگانی بادت ❊ کمترین حرفا قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجده های

آملی ندیم نام ۱۲ و تحریر آ ندیم لفظ همنشین و مجالست ۱۲

ستانه از طریق هشیاری بجای آرد و چون حریفان دوستگانی

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینی چند که در مقام مجالست

بر قاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند و از فرحت ذکر آن معاشر

بر قاعده و ادب زانو توانند زد ای با دب خود هند نشست ۱۲

رساله ثانیه اعجاز خسروی

پیاله وار دهان شان فراهم نمی آید تا آب دیده قرابه و سوز سینه کباب
وصفای می و رقت صراحی که اگر جام شراب بر کف دار د اینجا بکام نرساند
و اگر نقل تر در لب آنجا کام نگیرد و بی تامل بدین سوری میل نماید
چون روشن ست که بسیار چشمها از ان لقای میمون باز مانده است
شعر برخیز و بیا و خرمی کن * بر دیده نشین و مردمی کن
پیشه همنشین خوش حریفان باد آمین الادعیة للمجالس و اصحابه
للمیت مدحا و ذما علی الاجمال للمجالس کلی بالیامن اد ار فیه لسانی
مدا ما جلس فیه اصحاب القلوب و الصدور اجتمع فیه الملوک ذم دار فیه
خمر مشؤم لامیر المجالس راحة راحة فی المیمنة و المیسرة راح کل کدر
من صفای مجلسه ذم فلا مجلسه من ملاهی للمیت مجلس فی الخلد الموان
ذم مجلس فی الحجر للساقی جعل دوره مدا ما طر شاربه بعرق الراح طاب
مجالس الاخیار به راحة یده الی راحة الحرفاء ذم اریق دماءه کما اراق
وما القوارير صب دمه کما صب دم الصب للمیت سقی اهل النعیم
من الکوثر و التسنیم ذم سقی صدیدا احرقا للمیت متع براحة لانهایة
لها تاب النور علیه طرب القهوة بمنهی عن الحریف السوء طهر الصدر بوشة الصفح

سپارهٔ ثانیه اعجاز خسروی

آب من برکة الشراب الی برکة التواب ثم نقل روحه بنقل النقل
للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ثم سقی غسلین للمدمن شیخ فی الدن
دائما غرق فی العرق زاد عطشه فی ودیة الخمر اسکره الشیطان الی سکرات
النزع غسل بدنه بدن الاثم صدع راسه بصداع الخمار للمیت اغرقه الکرم
فی التسنیم ثم اردی من صدید الخمار جعل سلافه شفارا فی التعلیل جبله
الحبیب محتسبا علی نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب
شاربه ثم زاد الشیطان حرمته سکر خمره بتقدم السکریات فی دن الشراب
کالبق والذباب ع سلب الدهر منه راحته للمیت ما اخذ بحجته الشغل
ثم جعل قبره سترا حالحجر للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب زاد صفا
بلا نحل وطاب عصر العنب له سکر العسل علی حلاوته جعل خیرا الا دام بلا مدام
حل بانخل راح فساده الی الصلاح ثم سکب فی التراب کسر و عرف سوم
در انشعاب اصول و فروع موسیقی مصرع هست اینهمه حرف نسبت موسیقی
تحمید هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجالس سلطنت که بتری هم
ترنم چنگ زهره را بیکار گردانند و بحرارهٔ گرم خیز دف خورشید را بر آتش
نشانند و از زمزمهٔ نای نائرهٔ گلو زمزم راحت روح باربابِ ذوق رسانند

وبه سه نائره گلوی نای دم راح روح باصحاب عشرت میچشانند
وبطراوت نواهای نوآئین شادروان مروارید از دیدهای اهل رقت
فرو دانگنند واز حلاوت نغمه های شیرین درجلاب گیرای سرود
فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند گاه بقولهای حجازی
که برسان عرصه عرب محیر ست حیرتی انگیزند که گویندگان بغداد و مصر را
زبان چون زخمه چوب گردانند وگاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ
نگیسا گرفتی آرد گرفتی آرند که باربد را زخمه بر انگشت بربندند ابر دستانی
که در رود خشک برابط بحری روان کرده ورقیبه خوانده که باچیان دستهای
چون ابر وباران آب ناپیدا وروانی پیدا وبحر مزاجانی که ورق چون
کاغذ سه بحری چنگ را در روش دو بحره داشته وسهری انگیخته که
باچندان موج تو بر تو ورق برگشته بیت بجفت ساز دوز زیهین
کمین شان جاسی * هذا المثل اغانی بعقده زیرین * مدام نیز دیک
نباگوش شاهان عادل زخمهای مخالف زده وره برده وفریب شان
هرچه بیشتر علی الدوام برحال درویشان بیدل زبانگیر بار است کرده
تاراج وغارت آورده وجامه وجان ربوده وعزت شان هرچه بیشتر

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

اگر رگ سنوم خارند نرگس بیدار عشاق را در مراغه باز آرند و اگر طریق

سبکی را آب دهند دیده های سنگین را مانند چشمه های کوه دتراوش آرند

و اگر بصحاک لب بگشایند غمناکان چنگ را موری بر دست بسته چون عندلیب

دندان سفید کشایند شعر طوبی لذی طرب زمانا واحدا ❊ یکی لضحکه

نادیا وسنوم ❊ یکی از طرق مجلس هنرپسند ماست لطائف الطائف خسروانه

عارف معانی شناس بار اسوسے عرصه رهنمون شده خواستم تا سرابدگان

این علم چون موسے باریک هر یک بمقدار شعور خویش درین تدقیق از

خزانه کار زبردست نواز تا مصرع چنگ آرد مراد سے و شور و شادی بحکم

این قانون طائر میمون مجلس همایون عزیزه الدول ندیمه ترمتی خاتون

مقبوله دست المملکة مکرمه ایادی الملک ست صیادة الطیور السلیمانیة

معززة الشوار والداودیة باللطائف الخاتبة جارحة البلابل بظفر الانطفال

قاتلة العنادل لسلب الصبر والقرار محبة العشاق بآئین الاشواق یوم

النوی منیة المشتاق ملجئ بساد طیور الهوی مع سائر الاوصاف دامت حالیا

صید الانام انا ملها که پرواز نواهای او دستگی ست که چون آهنگ ساز میکند

عنقا را در گرفت چنگ سے آرد و بر خم ناخن جگر قمری ریش باشد و عنادل کم

غنای دل عنادل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بنار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند رحم آمیز کنجشک گردن
چنگش میگردد و هرگاه اصول فاخته میسازد سجده شاه مرغ از سر زده
میشود بر دستش جان میدهد شعر ولما علی العلیا نغمة شادیا
شکا طیور الجو تهوی من الهوی ٭ و در دانای این علم از عرصهٔ سپهر وسیع تر
از آنجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی مو و از بوسلیک بجمله دریافته آن کاملة الزمان بجایگهی رسیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تر اند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بزخمه کرانند
و بندانه شانه موشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز در هم یافته
زهرهٔ آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهرهٔ زمین
دوازده پرده را پدیدار وار از چنگ انگشت پنج گرده باز آن زهره
آنجا بستارهٔ روشن گشته و این زهره اینجا دو بیست و چهار بار از هر انگشتی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

صد بهر نموده مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و با چندین

طرق طرق و نغم نغم و بهر بهر و نوا در غنیات و نوا عم نغمات و نواسے

طنطنات و سر آپرده خلیفه حسینی اخلاق مرحوم اذاقه الله تسمیع فی ریاض

الرضوان بهزاران ره آدمی شده و بغربیت بیان و بنان رحضار جان

پریان سلیمانی کرده و بهر و خول دران مجلس گاه سنجش میزان خفیف تر از و

دمل را ثقیل یافته و سمع مبارک ما را بے سرود نیز باسماع اقوال مقبول

خویش مبهج روح و مهیج روح گشته تا مثابتی که شعراء اذکان دولتنا

والجمع کلهم * نامو امنا ما بنام العشے والبکر * پس کوس نواخت شاهانه را ادم

و شغل امیرے مطربان حضرت و نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرموده

و این فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک و دوائر افلاک اثر و سائر ست

نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که

خنیاگران باخبر ز و نهادند از آوازهاے بلندش دست بر دست زنند

و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع

دست بر دست نیاز ند زدن * ور عیار خویش را در دستگاهے که

هستند کار فرماید پارسی زبانان را ضبطے ساخته ساختن دارند که ترخم

یاد پاچی شکل سازان عرب و عجم را با آنهمه معروفی چون معروفک رباب

در اشکال ابریشم گشتند. ورشود نوازان مستغفه بالا دفرود درا با آنهمه تصنیفات

جایگهی بیک بانگ بیجایگه چون سرود پیچان زیر و زبر کنند وکلانوتان

هندی را که از تار آروان عبد المومن را زنار بندانند بنهجی باعث باشند

که هر دم بیک مجلس رهنمادانه سوری در دل اصحاب شیون رسانند

وطائفهٔ آخری از پیکان زبان و عجب رود نوازان و چهره بازان و زبان

و دیگر زمرزمر طرب طلب و مطربان کاسه کار را که از بینوائی در چنگ

کهنهٔ آن پیران رودها چون رودکان چنگ ایشان گشته باشد اورق

رباب شکر زنگ شده و مگس گرفته و عنکبوت تنیده بلکه آن ورق از

غایت حذف تنند عنکبوت شده و دروقت شاترادفه بسیار راه یافته

وچون پشتک زین کهن چوب بی پوست مانده و در آواز شان از

سرفه بیربی خبر گیرای بلغم دل گیر در دل گیرای نمانده چنان ساز و که ساز

ایشان را از زبان گیر نقیبان ما ساز چون تار بشینه چنگ آزاد دارد

شعر

در از مجلس ما بر د نونوای * رساند نوای بدان بینوایان

و در ایام سوم اسم تبرک مزامیر با حرمت را که حسبة لله زخمه در حق ایشان

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب احتساب بر آلات و عدت ایشان شکستی اندازد که از ان شکستگی بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین بر روی عودی فرود آرد ع پشت او عودی کند از زخم چوب * بیت و فی تلک المواسم من یغنی * یغنیه کما ابدا یغنی * و در جشنهای سلاطین و مجالس نهانی ما که پروازگاه نواسرایان علوی ست آن مزمر زنان زهره زبان را حاضر آرد که صد هزار تناتن زنان از هر تار ایشان بیرون پرد و از دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور و از نبض از نبض گردانند و ایشان مار الاصول حاصل گردد بیت جاد زامنهٔ عن اقوام اذا کان تغنت * فام حشر یغنائهم و تری الناس سکاری * و چون مرحمت دستگیر معنی پذیر با معنی هر معنی گشته است و مراد هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آدات بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نساز د چنان سازند که خرج شان از خزینهٔ چنگ خویش بود و دست شان پیش کاسهٔ بربط خویش کفچه شود و انگشت شان بر پوست کاسهٔ رباب غنچه پیش را از گرد

گوشهای است مخدد ۱۲ فرمان که جمع آن فرامین ست این تصرف فارسی زبانان عربی دان ست که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند ۱۲ از بهار عجم

و نفس حزیر ناے خویش نکشایند و غیر مشاک خویش کسی را دم ندهند
بیشتر ساز ایشان که پاره خشتی ست که پاره خشتی از نقش آن حاصل
آرند شعر مغنی صورت معنی ست خال خشت از نبود * چو رفت
آن خال از روش مغنی راست معنی ست * موافق این شغل از پنجه رباب
و پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و
شهنای و بابک شهنائی و بانگ مشاک و دم شهر سنے و دمدمه سنے و تبیره هندی
و دهل غازی و دبابک زنان و دهل زن و سازهای دیگر که ازین جنس
توان گرفت آنچه قانونی بود خود را مشتمل و مشرع شناسند بیت
تصرف فی مصارفها جمیعا * کلحن فی المحل بغیر لحن * سیفرمایم
که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آمر مصالح خویش آن
خزینة النوادر را دانند و حرمت اوامرا و شرعا و طبعا از مفروضات
شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات او
ترانه و بدون شناسے بدو و کارکنان او گذارند و بهر راهی که هست باز گشت
باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند تا مستحق نوا
خسروانی گردند بیت ان شاهن جعل السماع محرما * ابدا علی اسماع

الله احمد ٭ کتب بالامر الاعلی الذی طرب العالم نوالُه الاشال العالی من فرح الزمان کماله وتبلیغ سعین الملوک لسان السلاطین اختیار الدوله والدین مختار الاعالی وآخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب الغ نائب اعظم باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال وردده فی المغانی الملاک الولالک الاسرار راس الکبار تاج الدوله قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی وام نغم الشادی فی بنیه تحریر درمیانه شوال وتاریخ عام یاد کرده شد ع یعنی از شوال هفت وسال هفصد وشانزده ع نامه سوی امیر مطربان عنوان این ورق پر لحن که عرصهٔ طرق نشاطست بمجلس آراسته کمال الزمان بدر الدین علا صیته الی زهرة السماء دخول یابد تحمید تحمد الهادی الی طرق الخیر هو السمیع هو مصلح اللحن هو الحکیم شعر او تار عود ک یا حکیم المزهر بعزه لدی العشاق مثل الابهر ٭ تا مطرب در خرابی شراب رهزنی کند وزخمه در رود وبربط باشنائی در اید نغم شادمانی بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدوله والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب مذهب الهم والتعب مهیج القلوب الی الهوی مهیج العشاق حین تحزن النفوس

سائرا و صافه اللطیفه باد حلق بی اصولان از ضرب دستش شکسته
و چنگ بسازان ازنای دسازش بسته شعر کن فی الملاهی
والغناء کزهره دام ترقص فی السماء کواکب ✤ بحرمته علماء و صاحب
قول و اهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته مست
نوازشهای کمال الزمانی ست خدمتی که پشت را چنبر دف گرداند
وسلامی که سرنگونی چنگ باز خواند باهزاران ناله بشوق و ترانه عطش
ادا میکند و در تمنای استماع نوای آن عندلیب گلستان سوری
بنفشه وار گوش بر گذر باد داشته سر اندازی مستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید از سوی سبا هر رگم بر تن ✤ چو آن چنگی
که ناگاه از کمین بادی زند بر وی ✤ دریافت این نعمت بخشترین حال
روزی باد خلاصه این گفت آنکه گوینده چند از جانب باخرز و فرغانه
که آوازهای بربط کمال الزمان آنجا در گوش ایشان رسیده دست
و ایشان را گوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اند که رسیده
توان گفت و همراهی ایشان دو مطرب ابو الفرح یکی نائی دوم
بربطی شعر هستند بکره زده و پای کوفته ✤ برجای مانده اند

چه معروف گشت رباب که چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی
از دست ایشان بار سیدی دو سه روز ست که آنچه در پرده داشته
بیرون سید هندیک گویند که داد و جنبلش میگویند چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد شعر اگر زو نشنود نالیدن زار کند ناله آواز
صدا کوه و دیگر آنکه شعبان قریش میخوانند بلبلی ست که شعر
بانگ بلبل چو در سرود آورد مرغ را از هوا فرود آورد اما بربطی تر
دستی دارد چون ابر و باران که از و آب بچکد و از آن موج بحری
ملک و بحر در رود خشک روان میشود شعر هر آنچه زان کف چون
بحر بچکد گهر ست که از لطافت خود در نظر نمی آید باز بانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جماد را در سخن می آرد و گر نه پاره چوبی
بجان برسیدن بادی هیچگونه نغمه جانوران زند شعر بنگر که آن
فسونگر کامل چه می دهد کان چوب بهیچ آدمیان میکند سخن حاصل
در حاصل ایشان مشکلی نیست که همه مشکلی ست و خوش آینده و موسیقی
که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود دیگر باریک یعنی ایشان
در آن سر موی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

که در پرده فلک نگارین بالا نگنجد میگویند که پیش علم ما که قحیر اهل طرب ست کراحد آن باشد که بحدت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا داند گر دیبا تار ابریشم دو پرده را با هم تواند دوخت شعر ما توانیم که از ابریشم باریک چو موی ❊ ذیل دو پرده بیگانه بهم بر دوزیم ❊ مطربیکه پیش ما دقیقهای جو و گندم چنگ موی بموی شعر بیز کند نانش در گرمی های مجالس چنان پخته گردد که هرگز دستش بدلالت مطربان نیالاید بیت چنگی که نخست گندم و جو گیرد ❊ از بیزش ما دقیقه نو گیرد ❊ و صحت و علت مزامیر نیکو دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که شکمش از نفخ آواز دمد و مسکک کاد و میش در نالیدن آید و نوالاک که تنگی نفس گلوگیرش کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر که دوی ما را خالی مبین که هست شراب ذوق که باشد شفای بیماران ❊ اگرچه رباب را کاسه پوشیده است و در میان چیزی نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را پیش کاسه بوسیده کنیم غذای روح در کاسه های دماغ ریزیم که اهل ذوق را

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود مارا از آن ربابیان نمیباید پنداشت
که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست آخر پیش کاسه رباب خویش
کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسه خود دست دانه کفچه کرد * دست
پیش کاسه دونان چرا کفچه کند * آوازش که در بلندی از زخمه زهره بگذرد
اگرچه خراشیده شود اما بسفیدتر دبشکند شعر احسنت زهی
بلندی گفت * کاواز صفا دخرد شکست * دقائق این علم باریک که
ریزه ریزه شده ۱۲
مسلک حکمای روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب جدول
رود ابریشم نانبشته نتوان خواند سهند و ستانیان کنگره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکند شعر
چو سهنا و نوازد عجب رود خویش * بخندد عجب رود بر دست او *
و از معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و دهقانان هندو
نام زن ترک ۱۲
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار است و پرده
بر دوازده و ابریشم بر شش و مابقی فرع چیست که هم از اینجا شاخ میزنند
و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را بر چه طریق نوازند که راست آید

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

وزیر بزرگ را چگونه شکنند که خرد گردد و زیر خرد را کدام جانب کشش دهند
که بزرگی گشد بوسلیک و نوا که مشابه یکدیگر اند پرده هر دو از چه وجه باید که
یکی را از دیگر بتوان شناخت در هاوی و حسینی که همسایه اند میان ایشان
چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که بیشتر آهنگ عشاق
بدوست از دل چگونه برآرند که در جان فرو آید چون لحن از مطرب در وجود
می آید چنگ و رباب را چرا گرفته کنند و چون سر بزرگی بربط دارد
وف را از چه روی قفا زنند شعر در پرده راز با هر که اینقدری
داند * شاید اگر او با ما در پرده سخن راند * اول روز که رود زنان غریب
خرک خود را در رابطه سکوت دادند پیش از طریق گشاد گشاده شده بود
که اینجا جای خرک بستن شما نیست که زخمه طنبوریان این شهر تیز دست
دو رود که بیک جستن از عرصه عراق تا ساحل بار حجاز پرند و بیک آهنگ
از زاول تا سپاهان بدوند آغاز کردند که خرک ما را هم خفته و جای
مانده نمی باید دید که آغاز از نشیم و بساط حریش آخر برای کار بیست
شعر همه دانندگان خرک شعر شود و هنرمندان * یکی از ایشمیش بنوازند و بسکا
تسانندش * فی عود ناکل بر سر بالا بر سر * تعد و الخشب و الحجر بسار

ومطربان بادشاه را هم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشت رباب
سرایندگان بیکار مانده سر ناخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتی
از گیرای رباب شان علم تا ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی ست
کو بیا سر دست ٭ ور نه تا دستش نمائیم آنچنان کافتد ز پای ٭ القصه
مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که ورق ربا
قبالهٔ دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را که اهل راست داشته
ایشان را جز زخمهٔ خاص هیچ نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفهٔ مخالف از تخته بند طنبور زادو لانه نهاده شوند شعر چنان
بزخمه زدن رود بسته را بنواز ٭ که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز ٭
چنگیانی که چندین گاه در بربست زخمهٔ چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوی از برای خصومت ناخنها زده
وطنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار زخم
داریم در رباب رود بسته توانیم زد بلکه بایدسته هم و قوالانی که میگفتند

که چون دوست را بر هم زنیم هزار دستان را گنجشک دست آموز خود
سازیم شعر وقت ست کنون که آنهمه دستان ها در بالش
خصم آستین بر بالند* جماعت مرغان که از نوای نامی خویش دم زده اند
و از پرواز خویش بریده و گفته که شعر علی طرق الحجاز اذا غنینا*
یغنی سکر حمامات العراق* چون اولاد امیر گنجشک و محمد شاه مرغک و
محمود جوزه و هزار عندلیب و دیگر که در بوستان دهلی پیدا شده اند
بیباید که تکه بر تکه ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور
که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وش بر بینی شتی شارک
دهان باز خراسانی زنده دارم که ایشان را صید خود نکنند باز نگرد شعر
که با درست شود قمریان بالا را* که مرغ چون بود اندر بهار سندستان*
چون ایشان را طیره و بیرکم گردد بعد ازان بفر اقبال سوی دگر عزت
خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات
ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم
با پیچ پیچ بسیار خم سید سند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی
برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الادعیة بطربط المحاسن

امیر شادی طرب القلوب بنغمه رئیس الملوک امیر محجب نطق انامله
حتے القیامة امیر چنگی قید العشاق باصداغ صبحه امیر بربطے صبح السقیم
بتسمه نبض الفواد و احرق القلوب بعوده دمطر عوده کالرباب و طیب
المجالس عوده امیر نائی احسن نفیر الرمز فی قلبه و سلم سلیم النعم برقیته
مزماره و غرق انفاسه باحیاء الموتے امیر و فی اجل دفه فی اشیع و حلی
ورق دفه من ورق العلوم امیر حفره باآب اشده بخشیه خواجه لطیف قوال
شفیت المرضی بمار صنوله و اصاب لحنه عند الزهرة للمیت درحق هر که
انگشت را کار فرماید ماسیل انامله من المزامیر درحق هر که اهل طرب بود
اسکره السمیع بسماع الزهره و اسمعه المغفور ندا المغفرة و غفر الغفور لحنه
و ترهم روح مع عنادل الجنان العکس درحق هر که اصابع را کار فرماید
قلم اصابعه کالاظفار و یبس عروقه کاوتاره درحق هر که سرود گوید قطع حلقه
بجدة لحنه و زین حلقه بانکر الاصوات للمیت درحق کار فرمایان انگشت
اخذ بهم المالک لشهادة ایدیهم درباب سرود گویان احرق الزبانیه
لسانهم حرف چهارم در انگیزش منصوبات نرد و شطرنج مصرع
مراد منصوبات لفظ نرد و شطرنج لعب لاعبات ۱۲
اینهمه حرف نسبت لعب ست به دیباچه بدانکه قدری ازانچه نسبت

بلاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان * نی همین نادان و کودک بل همه پیر و جوان * **ع** رقعه در نسبت شطرنج بین * عنوان این رقعهٔ فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست و او مکرمات سیف الدین بساطی نات ضده فی برده مبسوط باد تحمید بمقام بالقسط هو کافی المهمات هو جامع الاضداد **شعر** سیف دولت

بسکه راندی خانه خانه اسپ جود * بخت را گشتی مقرب همچو فرزین

شاه را * کن برهنه تیغ شاهی در دهان نعب عرصه * را گان کن مهره های گردن بدخواه را * تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است و شیرین مهره باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین از دست بازی سپهر کژ باز دغاساز بی آسیب باد * پیاده که پیش هر اسپ سواری دود بر سر پیل استحکام استاد بجز بهست حرمت داران تمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیهٔ بساط انبساط مینهد و بتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ میخواهد که خانه ها درمیان کند و بدالنوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

جفتی حریف بازنده اسپان بطرح درخانه گذاشته اند وپیاده ها
جانب ارانده وآن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانید کنند
از بهر تعبیه پیش آورده اند و چون وشر المعز کلو گیرم کرده اگرچه هر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی فحنج نشسته اما میدانم
که بیکم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
نیست مانده است و صد رخهالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد در میان ست
که هیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند دست
کشیدن ندهیم و از رخ آن شاه شاه رخها زنم اگر از مات می باید طریق
روشن و خوش حریفی را کار فرمای و هر چه زودتر بیای تا به بینی کرده بازی
پیش می بینیم بلکه بیش می بینیم حاصل پیاده که درین رقعه ثبت ست بدانجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بزمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دانم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواست ضائع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بازی

اسپ مهره را دست آسیر بلاعیبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که
امیر ملاعیبه سردار بازی ۱۲
این دست آزمایان دست از نابد بازند مقصود بردن شطرنج ست
اگر آن پیاده را آباد تمام بازگشت ست حریف را یکان بردم اگرچه
منصوبه ایشان ضد بازی من ست معهذا نبردهای پوشیده خواهم آورد
و جامه های ایشان بهر لباسی که هست تلبیس کشیده ایشان را بیاض
سیه دارم ولا باشد شافعی را امام همسازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج
بر هم و بازی نه هد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد
شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار نیست
امید که آن رونده را با آمدی تمام باز گرداند که کیسه را روزی آمده است
و روز از کیسه میرود زنهار غدر نباید و دغا و غدر نبازد و فرزین بندی
پیش نهند از دست نکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید
که برین قباط کنند انبساط دست بسط بسوط گرداند و اگر خطائی بینند
مهره بر بچینند همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان از طرف
تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیشتر آوردند حریفان اینجانب چون پیاده
فرزین شده سر بر زمین می نهند سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

بر دیده عیب گیرم در دل خطا نهم ۱۲ از بهار عجم

۲۹۵

مجلی گردانیده شد حرفاتی اینجانب تسلیمات افزونتر از تصنیف

شطرنج عرصه میدارند همدستان آن جانب خدماتی که در شست و چهار

رقعه نگینی مطالعه فرمایند الا دعیة لا ازال تا تماً سمط نطع الکرامات

بین یدیه جال فرسه علی البساط الازرق عدا فرسه منظراً حد لا ازال

تحفه مجلسه منصوبة عقد الدولة کالبیدق بالفرزین للبیت ستر

عوراته یوم القیامة طار بازی روحه محبجا فی هوا الخلد شرفه المعطی

بردا الکرامات العکس تفرق عظامه کالبیدق بعد الضرب جعل دمه

سبیلا بالسیف مات تحت الفیل مات فی ضد المرادات للمیت

ضیق القهار بیت القبر علیه سا دوجه فی بساط العرصات رحمه الملک

شطرا صافیا مصرع نطع نرد و نسبت آنهم زنرد و عنوان این بساط

کاغذین که بمهرۀ لطیف آراسته شده است در دستگاه نسبت

مرغوب الظرفا و حمید الدین یکتا و حق کعبه و کعبه گسترده باد و تحمید

بر محرم الشرف سایغ اللعب شعر که با گره ششش از نام تو خوش

و نه مهره و تخت نشانید که ببزم را چو چرخ بازنده هر

نباشد هر که زبرج از چه دو ششش طرح دهد انجم را چو کعبتین

میشود ۲۲ آهسته بیاز چون کلمهٔ ایجاب ست و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا واجب را گذشته گرد ۲۵ از پی دوش ...

سیمای سپهر قلاب از جوز انقش سه یک دارد و از پروین رقم شش منصوبه حریفست حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نرّاد ان دوران رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه

شعر بدخواه تو با جفت آزار ٭ چون نرد بود ز دست لگد خوار

محب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فریاد باخته است چون حقه کعبتین لطع انبساط بلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار میگشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته لعب گرد گشته اند **بیت** ز انهاست هر یکی که بقرباد پیچ و دو ٭ در ششدر جهان ندارند جفت خویش ٭ کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه کعبتین با همه زبردستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیردست آورده اند که سه و دو بیدهٔ غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکند **شعر**

هنگامیکه ایشان نرد مے بازند در بازے ٭ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ٭ آری بازنده مے باید که کعبتین را در مشت خویش آرد که اگر در نرد و دانگی فرو دبالا تواند کرد غالب آنست که مهره داو باشد

زیراکه سیاهان سپر دو نرد نقطه بیش فرو بالا نیست حاصل این هشتی بیجا خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر فی المثل شود ممکن ❊ بنرد بازی زافلاک مهره ها فرود آرند ❊ و مهرهٔ دل ایشان از پی نرد ور هوا مانده در خانهٔ مانرد چوبین و کهن موجود شعر زنگ رویش ریخته از کهنگی ❊ وه که باد این زنگ رویش ریخته ❊ لون اهل دسیا هش نهفته و همان گونه عودی که اصلی ست مانده و یکرنگ شده و بازندگان از آن یکرنگ داد دو رنگ دو رنگ میشوند که از فرد همان دو رنگی کار آید شعر دو رنگی کار داند سینها ریخ ❊ نشد زیبا گرو در نرد و شطرنج ❊ توقع آنکه نرد چوبین خاص که از عود قماری ست فرستادن فرمایند بیت تا طبیب این همه سوزندگان به جای خود بر سر آن تر کنند ❊ امید نرد بدهد و بازی ندهد همیشه از هندستان فره باد آمین تسلیمات بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار مانده اند کعبتین دیده بر بساط توا ضع میغلطانند بخدمت همه حریفان خام دست آنجا چون نرد و تخته هندوی روی بر زمین نهاده آمد مقامران را دزن دعا

خوانند از خسته شماران اینجانب که خسته مشت و داد دیگر انگیزانند
سبد گیهای بسیار محسوب فرمایند مقامران مشت زن مشت ابروی
خبیث سگ‌کینید الادعیة لاصحاب النرد فره برد النرد فی قلبه
ما اخذ بلعب الکعب زین الزمان بساط نرده بالبرد حسن الحرفاء خصله
خرطا نرده من عود القمار للمیت جعل قبره کعبة الامان اتم حدیثه
عطر تبراه بعود القمار نزع عیناه کالکعبتین من حقته قلب به نبذ بالموت
المیت علیه المالک فی ششدر جهنم کدی رمیه کالکعبتین با نقش
لقب العقاب بتراب کالنراد علیه الادعیة لاهل القمار عموماً تاب مما قسم
کف الغفران کفه من مشتهی یده کفة الثواب من راحة الید
بلغ المغفرة لعبه ما شکل اناملة من اللعب غلب اعداءه علیه قام التراب
تبره المیت وام دره مع کلاب جهنم خط دهم در رقعات و
کتابتهاے متفرق مشتمل بر دو حرف حرف اول ده رقعه
در بیان احوال معیشت با خلائق حرف دوم در کتابتهاے
مختلف و پراگنده مصرع درین دیباچه نسبت مختلف شد
دیباچه بدانکه رقعه از ده خط زیاده شد برایش در ازمانه که هیچ

مرغ زیرک ازان نپرد شعر یصید الصقر من ریش قصیر ٭ ویعجز الدیک من ریش طویل ٭ اما کاتب این ده عریضه را جهت آن تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هر یک تحریر پیوند دو کتبهٔ این طرز را طریق رقاع نیکو محقق گردد که اگر درین محل حسن عبارت بتقصیر باز گشتی بدان دانستی که سفهای محاسن سوجه را باعتراض دو زبان لا زنند و از چیدن شمار آدست کاو دکی باز گذارند شعر نه طریق مرو باشد که بروی همه محاسن ٭ زنخی سیه گذاری چه کلوخ دود خورده ٭ هر یک ازین مسودات مسلسل اگر بچهار نبذ منعقد سے کنند بعضے به نبذ سے باز آید و بعضے بود که اگر اقلام اقلیم جاریه را رشته دراز داده شده سے پای عبارت از بس روانی بده نبذ منقید نگشتی اما از بحر طبع اندک سیلے بیرون ریخته آمد که در دو نبذ سه بحر سے مضبوط ماند و اگر به رقعات سوجز احتیاج افتد آن خود خطها نیز در رسالهٔ مفردات ترکیب یافته است تا حرف گیران حشو گوی چیره نگردند و بتهمت نقصان بر کاتب عبیر روا ندارند شعر دخترا بجدا کلهم فی قدو منا ٭ کما خنصر الکتاب

فی عقد واحد ❊ حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلایق

ع در عفو شفاعت و بیان نسبت هم ❊ شعر امدح المکارم با رافة

والاحسان ❊ سبیل الذلیل علی زلة عبید جان ❊ تا بمیمن عفو و عنایت

با بمیمن عشرت و عدت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود و عادت

سدیده و عداوت شدیده را در بمیمن عبرت دو دیده یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی با نوار مهر و آثار شفقت

روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم و منشور انک لعلی

خلق عظیم معلم حلم و بحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه

عبید الغفور که همواره سدهٔ عالیه را سد عصمت جانی تصور کرده است

و جائیکه از سائهٔ غضب حرز نقش توان نبشت و ثنای که بر نائرهٔ تهور

رقیه آتش بند توان خواند با هزار خواهش عذر و عفو او امیکند

و باعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده

که لام والعافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم

منتقمان را از تن جانی دفع کنند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربهٔ

سیاست مخدوم گریخته است و غرور او در حمایت آن زره فگنده

امیدوارست که از خراش و جراحت آن حربه محفوظ ماند شعر
کصاحب جنة من سهم خشن * بیت براحة فی سر دماغ * هر که
آب در گلی دارد بعاقبت در زلتے افتد صاحبی باید که او را دستگیری
کند و هر کجا شرے ست البته شرے لازم اوست خیری باشد
که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت
بجا آورده عین عاطفت همبران حق خدمت باید گماشت
تا بباطل نظر نیفتد شعر زهر چه بینی بسر بار در * در سرا و
مهره هست آن نگر * ایا من تری افعی بعین قبیح * الی عینه النظر
کند تریاق * حرفی که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و
آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که
سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من هدی ربی لوجه انور دیالنجاح
خدمتگاری که در آفتابهای نقصان سایه کردار بدنبال مخدوم دویده است
مصرع ولا ینفک عنک کظل ذاتک * بر و گرمی گردن اگر چه آن
نیز اثر مهر ست اما این مقدار آخر روشن ست که بیت
چشمه خورشید چو نگه تافته گردد * ذره سرگشته را قرار نماند *

رساله ثانیه اعجاز خسروی

چشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از شوخی ماحیا مانع شود

مصرع کین ذره ازان تفس سکونے یابد * بنده خاص جاسفی

شک نیست که جائی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند

ویا بر ره خارخشکش غلطانند مع هذا خار شوکت مخدوم را از دیده

درپذیرفت چون چنین ست این بار شعبه تربیت را بر سر

این جانے شمر پیاید گردانید و آن دل چون باغ را چران نداشت

که جوشش بار آرد و ترنجش پیدا شود و تر شے تیز در سر ابر نیارد

که وندانهای شفیع کند گرد مصرع وندان زدنی پیده باشد آنگاه

این بیخ دبلا دستے دارد که بلا از انجا می خیزد از غایت حمق چیرائی کرد

از استماع تعریکے خداوندی گوشمالی سخت یافت همان حرقت

گذشته عاشق حال او لیسنده است اورا در رقعه ریاضت معقول

خواهد داشت التماس آنکه جوابی مانند آب آسمان رحمت آمیز

که خطار مجرم شوید و آبروے شفیع جوید جاری پیدا گردانید

تا این خراب بے آب که در حق خویش کلک زده است شعر

حالی از راحت آن لطف چو آب * برسد باز بذوق جواب * و

… رحمت بالفتح مهربانی و مهربانی کردن ۱۲ از کشف ۱۷ مجرم بالضم و کسر سوم گناهگار ۱۲ از کشف اللغات +

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشئ لاشئ دل گران نگرد که
از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو در رود و با خویش
در عین عبارت مصرع مانند خرے که آشنا شد * غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن * انتظار آنکه تشریف
جوابی که ملتمس ست با خلعت عفو مجرم و شفیع هرچه زودتر برسد
تا این سر بر داشته را پوشیده ترے بخدمت آورده شود
و باستاران کرم عیب پوش تسلیم کرد مصرع ان شاء ساترنا
بخلعت عفوه * شعر باد ابدا دوخته از پردهٔ غیب *
با قامت تو کسوت پوشیدن عیب * ع رقعه در تهنیت شغل
دادبیگی * شعر هنات ذا العدل الذی فی عهده * صرح
القضاء لعاصف لا تنطف * والنار تاب و آب من احراقه *
لو کان فیه ذکر عدلک یعرف * تازیان درّهٔ دادگران بیابانگ
بلند ندای ان الله یأمر بالعدل در کل حدود در دهد درّه داد اعدل
الامراء درتادیب ظلمه و تجدید نسقه جلد و محکم باد و سایهٔ ظلم ازان
ذات برسان دیو از ظل عمر در فرار و فتنه در ایام معدلتش چون

ابلیس در رمضان بیکار باسم الاله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن نقیب که یکی از رکاب روان آن خدمت ست
آستان عبودیت به تهنیت شغل داد بیکی بپیوسد وخداوند عادل را
که حق مستحق داد سپاس بجیه بجای آرد وازان ذات پاک داد
که شد ادش بدادآراسته است امید میدارد شعر
کانصاف چنان دهی تو مظلومان را * کانصاف دهند جمله
مظلومانت * همه دانند که هرچه هست قلب توان کرد مگر داد که
هرگز قلب نگردد چون چنین ست قلب را بر دار نهاد و هرگاه که
دل بدو آراسته شد شعر فرزین صدر المظالم ارکان *
لا ترکن اهل عدل ذاک * حقیقت ست که از هر سوی رخنه های
رشوت گشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار میباید فرمود
وآن روزن را سد و کرد تا آن دزدان فتنه را مدخل نباشد
اگر قاضی این در را کشاید پیش خویش دیوار بر میباید آورد
در پوشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شما
مجدد خواهد شد بگاو کاو در بحث نیند از دز انجا که دلهای سنگین قضات

باشد اساس خصومتی نهند او دانند هر که از مال رشوت دراعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل است شعر متن دری بالجحیم
ولم یعد ٭ قد تراه خرے تحت الدرک ٭ و جائیکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش بباید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زیانکاری خود را دست و پای بسیار نهند
و گوش خر که نشنود شعر تری الرحمن سمع الاذن ٭ کما فی
الشم لم یدخل بصرا ٭ روشن گردانیده مے آید که ظلم تونگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعلهٔ سوز خویش باندک
حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد بروت ایشان در دم کشته شوند
بیدادگران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانهٔ بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر اطفیء
مصباح الایامی ٭ کمصباح الیه تری الایامی ٭ الحمد لله بادشاه
منصف متحری بر شریعت شحنه کرد که عین عدل را روا سے هرچه
تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک شست تا از زنگار

سنگ ببیداد که بخروش رعد میگفتند که عین غضب خدائی در علی اس
ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب
خواهند ماند شعر نه بگرید پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر * نه بخندد
لب ظالم بهوا همچون برق * القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان
دراز دست ازان درازترست که انقطاع آن در حد زبان شارح
تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گرانتر که میزان
عدل فکرت آن بیت سخن را سبو اند ساخت شعر قلوب
البرایا کسرت من شدائد * کما بوقوع الصخر عدل القواریر * چون
زمام عدل که حبل الله ست بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند
دست زورآوران تعدی را چنان محکم بر میباید بست که از بس انکسار
پنجهٔ نیروی ایشان بیکار شود و از فیض نامشروع و طیش ناجائز
معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بناخن کنند *
خون دل تان زناخن آید بیرون * فرش آن آستانهٔ مشرف
ازان بالاترست که قائل وعظ دعاگوی آنجا بالا توم افتد اما این
بساط حدیث بنا بر انبساط قدیم گسترده شد بقدم عفو از سر این

۳۰۷

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

برپیاید گذشت شعر چو نتوی گز بوریا گیر دبساط چرخ را ❊
کی پذیرد این بساط اآنا پذیرد از کرم ❊ تشریف که بادشاه منصف داد
اگرچه پوشش عیبهای این جهانی ست آثار جاه واثق که از خزاین ستار
نیز خلعت عفو معین نشود مصرع کان از همه عیبها برون ست ❊ البسه
یا ستار خلعة رحمة یوماً اناس کلهاعریان الدعا عدیل الاول مصرع
پرسش بیمار و نسبت هم همان ❊ رقعه ربنا الشافی اشف فی امرضٍ
اصبحت فی دعائه دار ❊ اسجد والله واعیاً حتی ❊ طرت فی دعاء
آثار ❊ قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای بر آفتاب
قیامت سایه گستر باد از هم تنه پایدار خداوندی باد روح الله هر نفس
در دمیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی
بیت بطبیب امراض القلوب محمد ❊ داوی بقانون الهدی
سقم الامم ❊ محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست
دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت حیات تبلیغ کرد و نمود
کردی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرا و خرشید فرو نشست
و اندک اثری از سرخی باقی ماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

درانده‌ام داؤد طبیب سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک

مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکسّرے راه یافته است بمجرد

شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بیت از ان سبب نگسست

از درونم آن رشته که از دقائق امید بود ابارشس میخواستم

که از قدم سازم و بعبادت آیم امّا سر خدمتگار نیز دور از ان عتبه

از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه سِدّه در درونه پیدا آمد

و دل و اندام را گران گردانید تا ازین سر سُدّهٔ خاص را صداع نخواهم داد

صداع از سر و سُدّه از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده

درین عیادت آسایش خویش ست و گرنه ذات آن سَری از ان

بالاترست که بدین پرسشهای سَرسَری مصرع رنجه توان داشتن

آن پاے را بنده خود خدمتگارست و در اطالت تقصیر مبادا

زحمت معذور اما استرهٔ خلّان عزیز را دیباچهٔ انس میبایست ساخت

و کتابهٔ بقاء الخلیل شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده بر ده چند

به نیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نو شد اروی شفا

پنداشت بیت یُجئے من کل امراض مریض چو عبادٌ حوله للعشق ازوا

رساله تازیانهٔ اعجاز خسروی ۳۰۹

شنیده شد که اتفاق فصد میان هواء آن خبیر ست چراغ بی عنایت
آن دست نمیباید داد که بران عرق پاک سرنیش تیز کند که اگر از خون نقطهٔ
بر سر فصد آید مصرع فصد باشد گوی آن بر خویشتن لطبیب نیش گیر
ساعدی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بجلیهٔ جهد
وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت
نه از حکیم مطلق که قانون بوعلی صحتی ندارد و شفاء از آن سقیم تر اگر صد
طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد
و استادان ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود
صحت ازو طمع داشتن بدان ماند که بیت حتی تجاوز ریبتا بعقیم
سنة تضاعفت عمره المقسوم * احمقانی که خداوند شافی را علت گویند
و جملگی کائنات را معلول در قول ایشان چه صحت توان یافت و نیز وافی
که در تشریح ابدان ذرات اجزاء هر دم را بدعوی علم شرح کنند و صانع را
عالم بالجزئیات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت
ایا من یدعی انا مثل عیسی * فلو یحیی قلیل بات کذبا * چون آن ذات
مطهر پرهیزگاری دارد نغذای مزور طبیب را محل کاسه کجا هم نهند

وترک ذخیرهٔ خوارزمشاهی گیر دبیت باهر که کتاب هفت و است
آنشم ❊ درگنگ بشوے بلکه درباران هم ❊ صدقه که ذخیره ذات
مجموع ملکی ست تا دلها را امید نکند حصول شفا مقدرست علی الدوام
همان را جاری میباید داشت و باشتهار صادق از دره دهار رسول غذا
گرفت واز غلو شهوت و حموضت غضب احتما واجب دید مصرع
ان راس الدواء الحمیة ❊ و پیوسته از تمقمه دهان قلقل چهار قل
برآورد و چهار اندام را بدان چهار گلاب تازه دارد پس از جوا...
مفرح قلب ساز د بیت زانکه قرآن تو اندر گوید ❊ آنکه خیر ختم
مفرح القلب ست ❊ و از شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السماء
ماء الاصول نوشد و شربت ماءِ شفاء و رحمة راکیدم از لب دور ندارد
و هفت قسم سبع مثانی را با مخ اخلاص معجون فرماید و از صلوة رسول
سنا مکی با آن یار کند و بهار او نیلا بکار برد بیت امید بود که این چنین
معجونها ❊ صحت چه بود که عمر جاوید دهد ❊ دعاگوے نیز زمام این مصلحت
بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح میدانم که هم امروز
از کشش با قوت ایشان تب بگسلد بیت آن شاه خاقان نصره

من عالة دنیته وسقام ❊ ع مبارکباد رجعت از سفر نسبت بهان ع

ایا من عدت من سفر طویل ❊ تمسک بالبقاء علی الدوام

حمدنا ذوالعطاء بما ارانا ❊ عیانا ما طلبنا فی المنام ❊ تا لقای مسافر آینده

متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق بعود روح ماند ول تشنگان شوق غریق شربت

دیدار مجدد و سے باد ول ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و

جام جمعیت سیدهان از گردش دور مدام بیت لیشفعنا یوم القیامة

انه ❊ بلقاء رب المومنین مبشر ❊ مشتاق بی سکون شهریار دهقان

که بعزم پای بوسی آن مسافر هر روز عبرات شوق را تاده فرسنگ

باستقبال میدواند بعد وسر کام مرکب خاص شم مرکب خاک راه

میبوسد و عرض باغرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت

رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گو

گیرم و بچشم اما چون بندهٔ مملوک خداوندست بملک خاص تصرف

نکردم شعر ستی من عشاق ربیع اذا ❊ ملکت بنفسی طیح الوفا

اگر بنده خونابهٔ تعطش خویش بیرون تراود همه چشمها پر آب شود

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

بیت رأتی هجرانک القتال نفسی ٭ غریقاً فی المدامع قال ماهی ٭

دعاء همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بوده فرو پاسبانی

و حق همراهی خویش از نعمت آن دیدار یمن حواله کرده اند امیدست

که چنان مشتوفی کرده شود **شعر** هم ذخیرهٔ شادی نگنجد اندر وهم ٭ هم

ذخیرهٔ عمر او فتد بیرون ز اید ٭ دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی

که از دل و جان باشد بجای آورده **بیت** دل پرده کشید سایهٔ

سیکرد ٭ جان باد شد و غبار میرفت ٭ الحمد لله که از رسیدن آن سعید

مصرع هم بجان آمد دل و هم جان رفته باز گشت ٭ بنده میخواست که

برای دیدن آن لقای فرخ بچشم شتابد اما عین عذر عذر عین ست

که چشم بنده دور از آن خاکپای زحمتی دارد که مردم میخواهند که از خانه

بیرون افتد **شعر** کان پرده که هست عنکبوتی ٭ قد باتت

کاوهن البیوت ٭ تدبیر چاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صبا گرد

از رکاب دولت لطریق ره آورد آورد و بخاکپائی که درحال گوئی نوری

در عین دیده درآمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر موزه خاص

بدامنهای پلک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیامدم

غبارے دیگیم هم در دیده راه یابد **شعر** فردا رسم وپاک بشویم

دیده ٭ از گریهٔ شادی و بنیم رویت ٭ **بیت** ان شاء نور آ قر عینا عزة

بعد الفراق بروئیة الاخوان ٭ الدعا کما تقرر فی الاول **رقعه**

ع مبارکباد تطهیر وبهان نسبت **درو قطعه** ٭ تا تطهیر سنتیان از فرض

و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطهیر ره نماید سور

سنت و سرور فرض مزین خلعت مطهر خداوندی باد و لطف ربانی

مرهم جراحتها و ایادے سبحانی رساننده راحتها بمحمد شارع الفرائض

والسنن دوست سورسے خواه موسی که همواره در شرح سنت و جرح

بی سنت رطب اللسان بوده است سر خدمت تا پای فرودی آرد

و مبارکباد تطهیر خلعت عزیز که بر پا سور ست و بر دشمن نا سور شیرینی

سنی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچه سورے که شگفت مبشر

بهاران ثمرة الفواد ست و تری شاخ غرس نامیه **بیت** از جو که برا

غسل تطهیر ٭ خضر آورد شش ز چشمها آب ٭ بعد از یک هفته در عین

عافیت غسل کند و چون ماه دو هفته از پرتو مهر بدر روشن برآید و گسو

اختیاری که بخت ناصح بر بالای او دوخته است در پوشد از کمینگاه

چشم زخم این بنا باید بود و درم و دینار صدقه راپیش تیر چرخ سپر ساخته زیرا که **بیت** درهم من تصدق لبطے * جنة دون سهم آفات *

و مجلس دوستان مودود را بجاره عود و آتش شراب گرم داشت چنانچه دشمنان بے دین خاک تر شوند چنانکه پختگی آن میوه دل

به شود و مرجراحت نا پیدا گردد و راحت تمام پدید آید امید داریم که ازین ولد صالح همین اقامت این سنت نوافلی در وجود آمد کان نیز

در محبه سنت یابد **مصرع** ان شار من یحب التطهیر * ع ادب جوانش تفریح و همان **نسبت نیز** ۵ از سلت سلا ناکسلا مات حصور * تو دارا

مثل در منثور * قد لیتبع فی دورک در مستور * اشتر بالهت لولو یا در دور تا ستارها که از مستورات پرده آگاه اند در پرده صلاح پیوند خواهند

خدر مخدرات خداوندے از تیر بارک پرده فلک پاکتر **باد بیت**

وضیاء ذو اتهانی محجب ظهر کشمس فی ستارات السماء * بنور الجرمین

وحرمت ذوالنورین محب متحد و خدمتگار منفرد بختیار امجد که از جمله

دولتخواهان ست خدمتے جهت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند مصلح مستوره از پرده دل خویش پوشیده مرسے

وجہ اخلاص لفظ اختصاص و باز برائے مستوره لفظ پرده و پوشیده و بهر پرده لفظ بیرون ۱۲

۳۱۵

رساله ثانیه اعجاز خسرو

بیرون مسیار که همانا دولتی ست زاده مخدوم زادت دولته و آن اددولتی
ست از پرده غیب بنصیبه خاص رسیده و بر رسیده شد که هنگام آتش
رسیده است که نداء فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دو
رساند که بدولتمندی و بختیاری باختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این دعا گوید بیت ترقّ الی ذی الجد والمجد دولة ٭ علی
رکب الاسلاف آلاباد ٭ از نوالهای منصوص سے افتد که بگوشهای
جمله ارکان دولت رسیده است که چه بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گریان بیت وفی کرمان اسی
کل کرم ٭ عوالیه کند و دهل شمع ٭ آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند
که بیت لو کان یکتب رشحة من نداهم ٭ لسیل الیراع کعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما برگذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و از بی آبی در وهم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امیدوارم بیت که گر باشد از آسمان فتح باب ٭ بجوی که
رفته است باز آید آب ٭ و بدین تیر نیما باید نگریست که خدمتگار

بر عظام پوسیده اگر همه تخت عاج بود تکیه کند و بلک اسناد دعاگوی

بمسند آو توا العلم درجات ست که پیش استادان عرب و عجم زانوی

ادب را کافِ کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم

بر بسته تا چون عین علم بر سرِ لم رسیده ام و برین بنا شعله لام الف کرده

که اگر کار به تحت افتد محیطی از آب و گل بنده موج زند گیرم که من از

شرم بیرون نتراوم آنچنان هم نیست که آن منبع شریعت متبحر

بنده را نشنیده اند شعر گر بط ز قعر دریا آگاهی ندارد چه وقتی

گذشته باشد آخر بروی دریا ❊ اگر چه ستودن خود بهمه وجه ناستوده است

امّا درین محل چون سرو دعروسی در دمحبت جائز از ان روی که

خدمتگار چشم نیاز بجلوه مقصودی دارد بیت تجلی علینا

الاله تعالی ❊ بطیب المعیشات وجها حلالا ❊ ع این مبارکباد

تهنیتِ صبح ست و نسبت همچنان ❊ ع تهنیک بالعقد کل الوری ❊

لک الحق تحت المعالی یری ❊ تا جلوه صبح از حرارة دف خورشید

گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندی باد و جهاز دولت

و احترام و افزود دست خسران روزگار قاصر بحرمة النبی و ازواجه

۳۱۶ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن قران اله هر جفت خواسته است چون رخ‌تختی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد و جواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش می فرستد و تزویج دو پیکری که هرگز از آن فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعد ثابت می خواهد و پیش عین الکمال دور قمری دست دعا بالا کرده پردهٔ نیلی فلک را فرو می کشد بیت چه باک باشد از چشم انجم بد چشم ٭ چو پیش دیدهٔ بد شد سپهر پردهٔ نیل ٭ چون آن مخدره میوهٔ دل کنار ست با کشمش جانی دل در وی میبایست و شاخ جوانی خود را سبز قدیم پایمال برغان هوا نکرده و همان میوه رسیده را در خور و کام خود نیداشت تا بر خورداری تمام بحاصل آید و بخت مثمرهٔ ثمرهٔ نیکنامی دهد بیت تو که پیدا شود از تخمه پاک تباری ٭ که شود منعم و درویش بیارش محتاج ٭ اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نمیباید کرد که آن راحت رنج گردد بیت چو کس در مشت زن بسته شود تا شنیده ضیعه ٭ عجب نبود که از خون وی آلوده شود مشتش ٭ هرگاه مرد دبیر زن ستنید و تندگیر او رضا داد هر آینه که زن مرد گردد بیت بر خود

چه عروسش را کنی شاه به زن گیری و آن عروس بشاه هست ÷
اگر چه در فراش بزرگان با نبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دور است ولیکن محرمان خدر عصمت را هر چه نطق بپرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوست نبود آن کسی کز دانش
و یار الهی ÷ از تو پوشد گفتنی و گویدت پوشیدنی ÷ مصلحتی که صلاح
هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب که گنجی بمیان هر دو ÷ جز مهر و موافقت
همه وقت آمین ÷ ع رقعه دوام و نسبت تا جره اداء نعم
حیاتک الف قرن ÷ علی الافلاک فرض لا محاله ÷ دعاوک واجب
فی کل صدر ÷ کبسم الله فی صدر القباله ÷ تا دینار زر دوام مشرقی
در حد شام مغربی شود روز دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کاملی گردد خزائن اموال ملک التجار به خانه روح با فی مالامال باد
و سیارات سپهر شام در سود و فزای و سوادهای صبح سر
بروشنائی شعر شمع مالامال همه است مالی ÷ الا فی الآراء فی
ملک الولاء ÷ خدمتگار کمینه حسن میرزا کیست که از خدمت مخدوم

رساله ثانیه اعجاز خسروی

مال پیوسته بالکمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عریضه
میدارد که سوداگری چند سیه کز مزاج از سفر دریا مایه حاصل
کرده بودند و سوی مغرب رفته همه شام و حبشه و زنگ را بایسته اند
و تمامی مصر و مداین را سیه کرده اکنون سوی دهلی که سواد اعظم است
آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند و بروند و عرصه
چین و ختا را سیه کنند این ممالک خود دریابار نیست که غواص فکر
دریابار جایی که بسیار دریا باشد ۱۲
لیس پدرک غوره بدان آب که ایشان درآمده اند البته کار خود را
آب خواهند داد و همه خلق را پاک نخواهند شست چون درین شهر
ضربیه جوی زری ست که میرود درین جوبهای ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنایی درآیند آنقدر آبروی شان
بحیله بباید داد که بار دیگر شسته زرکانی توانند گوش نمود که هر چه
زودتر طرفی شوند اگر کار خود را آبی و روانی ببینند مانند آب لطیف
در درون رودهای خرد و بزرگ در روند و خرابی در بنیادهای قدیم
اندازند بهانه باشند و نیست کهانه نام آبگی زیرا که اعمال خاشاک دارد
خود را مرکب ساخته است و هر جا که هست برکت کرده شان میگردانند

وخس آبی را بشرح قرنفل بحری میفروشند وخلقی چشم پیش کرده
چون کوران درچاه سے افتند بیت تری بائعا عینه عین عقل ٭ وللمشتری لیس بالقطع عین ٭ ازمدینه این ناخدائیان در شهر رسیده
ونزدیک سرای ضرب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی
ثابت شد هنوز معلم نبود که درسینه قلب کاری دارند سیم را چون آب
میریختند وآشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی
نیز حراف حال ایشان شد قلب هریک را سره میکرد ایشان خود
ناقدتر از من بوده اند وشمار مراهم به نیم نظر دریافته که مارا از گره این
چیزے خواهد گشاد تا بانگیدیکه چون درشتم با درم درآمیختیم روزی خواستند
که سوی داعی بجهت داعی چون تیغ درم گیر زبان انداز ند گفتند
قدری جواهر داریم که اگر بیرون سے آریم بر ما حیله ماند کسی که قوی تر
بتر د بیت لو کان دُرغریب یصدر ٭ فذاک الغریب کدر بحکل
چندان که سررشته آن بهنجاری بیرون دهیم هزار تنکه ماتی حاجت
که از ان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم وچون طائر نوای در پرواز آید
آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده بمجلس خاص توده کرده شود داعی

ازان مهمانان افسوس خوار همچنین فریبے باشباع نخوردوازان

داروی تر چون مایهٔ اصلی که مادهٔ حیات بود بیرون گرفته زرے که همه عمر

بزروسوی ہاے بسیار وجه کرده بودم و تنگهای که درگرد گردن آن

هزار ضرب روزگار برنقرهٔ قفا خورده آنهمه بدورات را در دور دامن

ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیزے زبان و دو زبان تیز را یکی کردند

و مقراض طرازی ساختند و بحیله قرص گرهٔ من سکین را بریدند شعر

قومے ہمہ بدین گره گشته علم * همچون گره قلم گره کرد قلم * یکماه

مهلت بود شش هلال بسلخ رسید چرم بدره لنبکا فتند که گوشهٔ تنگه

از سر بدره نموده شدے چون هلالی پهلوی بدری و مانند آئینه

همه در و غبار است بامنش پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند

اگر رجوع بدیوان شرع کرده میشود بیش از کلبانگ تنگهٔ زرگوش قاضی را

خیال گرمے کنند که قاضی کلمهٔ شهادت نمی شنود و از سکهٔ عدلی مهر بر

امیر داوری بر هیچ می نهند که حق نمیگوید از گران سنگے کوه را مانند که سخن ما

نزدیک ایشان باد است آن زر از ایشان نتوان کشید مگر لفربان

صاحب توقی آمساعدت زر از سنگ جواهر از معدن بیرون کشد

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا * که کنم پشت کوه از ناخن *
اگر کسی شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از لعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد واگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از خستگی وجود او بیرون آید بیت واشتر لیس بکین صخراتهم * اخراج
رمل بوبیشق ببول * فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز
عظام التیام پذیرد انچه مایه زحمت بنده بود چون در قبض آن قوی دستان
محبوس گشته است درخواست آنکه پنجه تعدی ایشان از سر قوت
تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشاید و درستی که در مشت
ایشان منکسر مانده است بی کسر انفتاح پذیرد اگر چه بیت
قبض لهم مثل حدید شدة * ان کان یکسر اثره لایخرج * چندانکه
فرمان واجب الامتثال مخدومی آن محال را ممکن گرداند و سیم سپید
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقدهٔ عقد باز آورده شود
و از ابتهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه معین وجه دام
بجهت ستدن شغل صدقه نموده می آید اگرچه وجه دیگر حالی در تقاضا
شده است در صدر صدر باری موجود است چندانکه سر سال شود

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۳۲۳

آنچه خورشید در کیسه صفر در آمد تا مدت یکماه نجم نجم به بیت المال ام

برساند بیت لو کان ینقص درهم من عینه بدرایت ذلک

من سواد العین ٭ بنده حسین را این قرض بانقطاع احسان بدباید

بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا

بیت زین خواسته روی رانرش وام مکن ٭ دامی ذهبت

چنانکه شورشی بنود ٭ ان شاء الله الدیان در دوام دولت و قوام

حشمت باد آمین مصرع تهنیت در زادن فرزند و نسبتم بهمان

بیت قوالدمنک یا ذالجد جدید ٭ سعادته الجدیدة لا تبید ٭

یربیه ربنا خلقا سعیدا ٭ ابوالبطن هو الابن جد ٭ ولادت

خجسته ولد عزیز زاد عزه در حجر والدین لشیه تاج بهجت باد مهر

لازم امهات امور و اخوات دولت کارفرمای مهاسفی و سرور

بابی القاسم و اولاد الجمهور دوست ترین اخوان ابوبکر بهزاد که

بیت تاج دولت لبشر میخواهد ٭ جد والا پدرت میخواهد ٭

سلامی مهرانگیز تر از شفقت فرزند و تحیتی دلگشائی تر از دوستی

دلبند بالغا ما بلغ تبلیغ میکند و به تهنیت مهربان خود را باعث

این دعا اشاره بسفر سیستہ بیت برتبة السعادة فی المعالی

ومی اوصاغه منها هایه لولوی بیش بها که از ان دریای لطف

زاده است بحیره امیدست که خلق حسن ماه وافق دیم قطره با صفا

که از ان علو چکیده است زبده بحر الم ست که یخرج من بین الصلب

والترائب از جو که آن بحیره محیط تمامی اوصاف آب گهر شود

وادعو که آن زبده سر آمده همگی بحار لطایف گردد بیت

این گوهر مردم یارب قطره آبی دو دریاے تمام آدمے

چون ز رحم میزاید رحم الله ذوات الارحام طالع فرخ

که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان

دولت در تعیین عز لقبش دارند و در ان زمان مبارک این ثمرة الفواد

رسیده است ترصد این میباید بود که میان طبقه کبار و صدور

تحفه گردد و آنکه باسم حسنش حالی فال نیکنامے برآمده است

باشش تا بر سیر آیه انبتها الله نباتا حسنا و رسنا گوش جوانیش بد

وان درجه مجاسنے آراسته گردد که بیت یطیر بذاک الریش

طائر دولته ریاض سمو را فسد عزمت حلیم و آنکه در باب جشم در باب

۳۲۵
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک وسلاطینش تعلق افتد
هرچه محکم‌تر ودر معارک ومواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود
ودر آثار صرامت بمسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار
یصیر برعتبه ✽ روح العدو علی العدو وثقیلا ✽ وبحسن رعایت
ووصینا الانسان بوالدیه حسانا برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصاً حقوق حملته امه کرها ووضعته کرها کن
حملی ست از مادر فرو آمده ولیس فرزند بار شده که ذره از ان میزان
قیامت گران گرداند چنان از ذمه خود فرو دارد ودر پایه اندا
ختن نهانکه بعطیه گران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص
یابد وتحمل مشقت حمله وفصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی سی شهر بلکه
حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت
الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد وپیش از انکه
پای اقراز کند پای در بهشت پایدار نهد چنانکه پای افراز ادریس
در پشت پالش حسبت آید وچندانکه از پرده مهد روی لبسیارات سپهر
نماید بر جبینش سعادت بخش از سر مهر درحق او این ترنم سراید

بیت هنگ درک یا رضیع اذ اتر سے ☼ آیا بر علو جد جدک مادر شأ

در همه شهرها نو بعزم میمون او ببینند و در همه انجمن صباح الخیر

بطلعت فرخنده او کنند بیت نجمهای خفته زین آوازه بر خیزد

ز خواب ☼ وانگهی بینند همان روی از برای فتح باب ☼ چون چنین

آن مردم دیده را از چشم بد نگاه میباید داشت و در خردگی

سپید از بنا گوش او دور نمیباید کرد و در بزرگی دو ضبه از گوش او

با پرده پوشان وعظ و نصیحتش دامن بدامن میباید دوخت

بیت حتی یحیط الناس عبرة دائم ☼ بوجوده المیمون ابرة ناصح

یقین که بقدم خجسته آن خجسته قدم ☼ هر روز نغمه پایان و چشمی

بپایان از درست ان شاء الله رسید مصرع خواندن دوستان

بعد خواندن لفظ دعوت ۱۲

و نسبت دعوت ☼ بیت ادعوک یا عین الاعزة بالمنی ☼

بے عاجلا دانه وجهک بعینے ☼ اذ کنت تجلس عندنا لک مجلسا ☼

هیهات فی عینی بل فی مهجتی ☼ همیشه شمع مبارک مولوی با [illegible]

نوید اصحاب و سماع صریر فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت

بجمعیت او و معمور و اعدای دور از مجلس او و دور بدعوات الرسول

وجمع الصحابه خدمتی که ساکنان درون را از جان و دل بخوانند
وعجبو دستی که جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشانند رسانیده میشود
وبر سر آن خوانده دوستان باز خوانده کرده می آید که خواننده
چند اشنیده ترا ر بادگاشتن و خوشی آینده ترا زیاده روشن خانه چشم
بنده را از روی مردمی نور داده اند و بجهت زیچه گشتن قدم
آن مردم دیده چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج وبال
شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود باز دیدار
سعادت مرشد آمده میسی که در خانه دوستان بدوستی ناظر گردد
بیت کردیم همه ما تو را نگوید که باشد ❊ پروین شرف ماه دهد
آرایش پروین ❊ همه دلها بهمراهی مستدعی بخدمت شتافته اند
همچنان با جمعیت قلب برین جانب بیاید خرامید تا اگر دوستی را
در سینه غمی حصارے شده است و دل را در بند آن داده در حال
فتحی پیدا آراید بیت اذا هجم الهموم علی فواد ❊ یدافعه لقاء
ذوی الوداد ❊ سنگی گران کوه علم دارد هر دلی که آهنین ترباشد
جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده اند

این یار یک خاصیت گوهر عکس باشد سنگ گوهرین خود را بدلهای
آهنین تا تسلیم کرده تا کشان کرده سوی ما آرند * عذر را رفع کند یا رفع را
عذر خواهد تا عذر نخواهد اگرچه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت و السلام
هم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علاء نسبت انشاء فضل
تحمید انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب
دعیک صدر علی رتبة النسب * تا فاتحة الکتاب در صدر علاء قرآن فی
تاج صدور بود نامهای سر بمهر معانی از کلک آبدار زبان و خد طبع گوهرفشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد تاج المجد بهامة الهمم اغنی ابن العلا
وافضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و مآثره الحالیة مفتوح باد
اخبار ارقم سعادت عنوان نامه زندگانی و اعدا را نقش سعادت
مضمون خطها بپیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه * ارشاد امته
بحسن صوابه * بنده خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریر است اثر

خدایا ئی که اطناب آن ریسمان دفتر را کوتاه گرداند و تسلیماتی که تطویل
آن شیرازهٔ اجزا از رشته دراز دید با طول قصهٔ محبت عرض میکند مقصود ازین تضمیم
بر آنکه چون بنده را همواره فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید و دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود اینچنین عجبی در زمانه کی باشد که بر خزانه
گوهر کلیدانی باشد بدین تضمینه فتحنامه چند که از تحریر اقلام ما بجهة تذکرهٔ انشا
هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بیت ما دام یبقی المسک
والکافور فی بیضات سین و سواد الهند و لهذا اقتراح نموده شده بود تا گوهر
رکیک را در نظم عبارات شریفش بها و تعلیمی دستور کتابتی تواند بود از آنجا که آفتاب ضمیر
آن عین العلا نظر مهر سکوا نارت مقتبسان و افاضت مستفیضان در فتحنامه
لا مثال ارسال فرمود که از منشآت افضل خوارزم بهاء الدین البغدادی که هر شعبه از آن سلک
بهاء بغدادی ارزد زهی سلاست که آب از دجلهٔ بغدادی می برد و از موج بلندیش دهان
پر آب میشود بیت سکرنا بلذات المعانی کانها سلافات الی خط البغداد و دوم
از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل رشید الدین عمر دبیر خاص سقی خال
الرحمة روضة تبارک الله آن چه در و سعایت در قالب لفظ گوئی که
آب حیات را در کالبد جان و عمر ریخته اند بیت قد اعتز البراع زبان شعره

۳۲۹

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

لان الروح فیه حل منه * وانچه خلوص عبارات ست و سبکی
رفعت پنداری که جان محلول را در پرده دل و دیده بخته سبب
اقلام اهل النهی تحسّرها * کانما سحب الروح بینهم * بنده که مانند لعبت
اشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول رقائق نثر محروم ماند
حالی که از رقومات مملو بالوان نعم از صدر علا در پایگاه مصرع قسم الکرام
علی العباد نوالها * رسید اول از علین شعر دست شستم لیس بدین
چاشنیهای پخته التذاذی تمام نمودم بیت فراموشم شد از آن طعم
جمله ذوق نخستین * چو روستای جو خورکه زیرباش چشانی * چون بنده
شارع طریق این روش گردید امید میدارد که درین جاده بلاغت طریق
متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در بحر نثر
نیز کشتی بر خشک تواند راند شبهه نیست بیت من کان فیما غیر مقدوره سعی
اجری السفینة فی التراب لیسج * اینجا که نهایت بنده است اگر
کرمهای بی کم مخدومی با آن یار خواهد شد یقین که درهای وقت
بر بنده چنان گشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آید ان
حکیم صنع التاج خصوصًا فی مرتبت الجبا الصدر علی کتب الدعاء

۲۳۱ رساله نامه اعجاز خسروی

مصرع نامه خواجه وحید نقشش سر جاد گر ** عنوان این دیباچه

اتحاد که نثر نثره و ششش از رباعی عناصر گذشته است و بتنوی

فرقدین سر افراخته بحسن نظر خواجه بی ثانی وحید الدوله والدین وحده

لغیره ملحوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر اسے

یا احد حسنا حسینا قریشیا با فضال ** والی حسنا قریشیا با فضال ** لقب

وحید جار حقا ** من الاعلی کما وحی علی دال ** عطار احدی وآلا سرمدی

که خبر یکی حد آن دریابد بنصیب حال یگانه دهر وحید الدوله والدین الاحد

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت تسبیح وحده است

و در عبارت عربی بے ثانی و وحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه ایست کش دوم نیست ** وحید ابو عزیزه عزیز داقوی نصیر الدین

القریشی بیت که تواند که گذارد حق مدحش جائے ** کر بیک حرف

ز توحید یکستی نقبش ** مع سائر اسامیه الحسنه باد محیی که با آن متوحد است

مانند حروف محبت و متحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوی

آن موحد بحدت کی دراز شود بزخم حدید چون ید از حدید جدا بو حد است

احد الکریم نسبت عرب خدمتگار با صفا خسرو که از جمله نیکخواهان آن وحید عصر است

خدمات بعد ذرات ریگ وادیهای یمن باطول یانی عرض میکند رب الکعبه

این خسته راکه درالم فرقت متحمل باری ست که اتحمل الفیل العظیم و شحوق کعصف

ماکول گشته سپر چه زود تر بنعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پرده

زنبوری دل مگس وار بپّران بیرون مے جهد و برمائده لایلاف آن قریشی

مصرع سپیر دشاد لایلاف قریش خوانان ٭ نامه مشکبوی خداوندی که سواد آن

بر ورق مشکے بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافه مشک با آن همدم

و هم پوست حالیکه سرنامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز نافه

باز شد ٭ هر جا که کلک آهو پاے مشکین سم مشک آلود نهاد نقش

پایش بطریقے برآمده بود که جان و دل همان پے گرفته بوے کنان

سید وید ند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که

درگرد سرگلها ٭ بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هم هر جا ٭ در نامه مشکی بود

از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو

در نافه خود بخطا مشک آهو نبود اما طرفه مشکے بود که بوے آن تتک آهو

تا حد خطا میدوید مطائبه که بنده کرده بود و سپیک صبا سیر شمه از ان

بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحه کاغذ کافورے در هر جوابی دیده شد

ع چو مشک تیز کار دعطسه وزبینی چکاند خون ؛ هم نامه پوست بازکرده

بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست میخواست وهم نافه

درون پوست لطیبت پوشیده آن بی پوست روی لبسته میکرد

گوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت وازان

روایح اخلاق بیادداشس آن بوی مشک رسید که آن بوی سیررا

فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب ؛

بما هو تذهب ارواح نوم ؛ هربار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون

میداد مشک در پوست نمی گنجید وهردم که مشک ازان حسن خلق

حکایت میگفت بوی نافه ازپوست بیرون مے آمد من نیز ازان

طینت پاک که درطیب کل بهشت ست لطیب سخن میگفتم وپوست

ازسر نافه بازمیکردم خود نافه خام پوستین راچه یارای آنکه ازان

محاسن مطیب دم تواند زد ویا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد

القصه آن نامه چون تعوید مشک حمائل کردن جان ساخته اند

ع دادخل فیه الغزل من خط ابرے ؛ الغرض بنده را از تحریر

معذرتے که در قلم آن سردفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحجاب

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خشوی
که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله
چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب
آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل مشق خاص ست طلب نمود
کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر ابن حسن
مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت
پیوست در زمانی که بکف کفایت آن الکفی الکفات رسید
مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت
بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد * نپردازد
بکار دیگر از جانش بکار آید * موصل عریضه بران حال وقوف
نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد ملتفت بازگشت
مولانا علی که بر شال نامه بزرگان سفیده گشته است قلم سیه تر کاتب را
بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش
ساخت بیت سن غاص فی دُرد در امر طالبا * دُر العلی عن
کل اصناف صدف * چون بنده را مقررست که آن حسیب ظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب ست امّا بامر خلیفه عهد که بجهت مامون

باشد قلم را نه در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور سلکی چنان مستغرق

گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت ع و اندرین معذور باشد

هر که هست ✤ نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله

آن پاره نور در اعمال دنیا مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را

عمیا بدان چشم ببیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه بمحل بران ذات

قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است امّا آن بدر

خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی

ستارة دلو ✤ مات غیم ستارة البدر ✤ آن سیاره مسعود در اسو

درجات دنیاوی قمری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست

مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه

بر فلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت و قرة عین العز

والعلا رضا ✤ هو المشتری والنجم مثل المالک ✤ درین انجمن خواجه

ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در

اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود دیدم صدق روشن کرد

که این ضیا چندین که ملازم آن نیر منیر بود بیت و لاینفک
عنه فی زمان * کضو الشمس لاینفک عنها * و هم از سیماے
آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد
نسبت قرآن از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق
گشت و آیت شکایت یکے از اجزاء او بدین حرف حک شد
و از ان دل مومن که عرش الله است آیة الکرسے سوی آن حلقه
صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر در درایت
آیتی اند و باطنا ولایتے بموافقت آن داعی صالح قطعه
فرستادند بر بالا دعاے * بصد گونه نیاز دل سرشته
که با صد غلغل منش از چرخ * باستقبال پیش آید فرشته
ع نسبت تصوف بعد آن از نقش جان بخش شیخ شیوخ العالم که روح الله
آخر الزمان ست و قضیة الشیخ یکے دو بیت یک وصفے از اوصاف
صفاے ایشان بجهت مریدان زنده دل فاتحه التماس افتاد
هماندم خواندند بدان الطرف دمیدند شعر هذا النفس الزکی
صرت ارجو بان یکفیک الله العزیز * نسبت چشم دو دیده که در همتاے

آن روی چون دیدهٔ بادام به پختگی تمام پر از سوراخ گشته است

صد باره خواست که از پوست بیرون آید و بنجاک شده خاص آن

سوراخها بینا از دو امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت

پس چون دیده را شتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند

که مشابه دیده است نمودار خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض

بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو

نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان

سخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش

چشم آیند اما چون نمونه اند از دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده

در بینایان پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام

که بالعین چرب چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی

تا این دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در

کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود

فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند ❊ نی چشم

تو چشم بنده روشن گردد ❊ بیت کتاب نامه تطویل انجامید

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بر آنکه کاتب رایکی از خرایط کشان کتبه خدمت و خریطه
بر بسته سر رشتهٔ بندگی پندارد و این عبارت عاری و عاریت را
بتشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد نیک بوی ما
طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دوانیده و الله یکفینا بحسن
تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت محمدیه
در شمار آید یعنی از سه چار و هفتصد سال و رنگ پانزده
سوی خواجه شرف این نامه نوشته دگر مرحبا بعنوان تشریف
شرف بمطالعه شریف شرف الدوله والدین شرفه الله باید حیث
سلام الله احسانا و فضلا ٭ علی شرف تری فی فرش قلب ٭
متی ما لاح سلب عن عنانی ٭ کما راحت هموم عین سلب ٭ نسبت
فضلا و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از
ذات شریف صدر صدور اشرف شرف الدوله والدین شرف الاسلام
والمسلمین جلساء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل
مالک الکلام ملک الانام فی الایام سایر اوصافه الشریعة سر فزون
زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

عارض و عارضی در عاریت

سر عیب برای

۳۳۹
رساله ثانیه اعجاز خسروی

چرخ اطلس ته بر ته رسیده کلاه سری بر فرق وی در فرقد گسترانیده

شعر محمد شرف الانام و دینه ٭ من کل ادیان الخلائق

اشرف ٭ نسبت شوق و فراق بنده خسرو که از جمله دولتخواهان

شرف الدوله است خدمات حسابی که قلم حساب در رقم آن سر بالا

نتواند کرد و لتابیات بشمار که عقد محاسب شمار آن را بدست حیب

راست نتواند آورد با وفور اشتیاقی که شرح آن بحروف الاغر جلید

در نگنجد تشنیع سیکنه همواره آن ذات را بدست قلب علو ... باد

حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف که از اشرف

امانی ست از شیون هلاک فراق و امنی ست از رشف عبرات

اشتیاق با حسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل الله ذی الفضل العظیم ٭ نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل

نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم شده عقود اسوره نظام

جواهر معانی وافر ست و بدر منظومه علم و لالی منثوره فقه متحیر ایشان

در دریای جوان شهر دهلی که شیراب عز تش درجه وار لغدا در از سیان

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او بر روی آب

بهر آن جامه لفظ نیل ۱۲

آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و با چندین مصادقت علم و فضل صدف

عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر پاک

ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله

فی مهجتی جودة کدر فی صدف ه از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی

سرشتن شریعت و طرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این شعلم را صرح و حاز القلب آخر بالتمام

این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع

عین مبذول فرماید اگر جاسی برای دیه که نان حلال اوست

و در وسی دقیقه شبه را جواز فی اعانتی طلبد بحرمة ام القری

و شهر حرام که بحمت حرمت وات و آن دیه را در حریم حمایت خویش

ببرکت مکه و ماه محرم ۱۲

داخل نسبت العتیق آزاد دارد و تار عایای آن مواضع بر سان صید حرم

از سهم عمال خلافت مصون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعای حجاج بیت الحرام * واگر درباب ادرار فتحیابی جوید از موارد

الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد واین عین الشرعیت را

مصرع نباید شدن پیش سائل کسے * نسبت نامه الغرض هرچه

عرض کند بے مکث باتمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طویلی که

تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض

نفرماید که آنکه عریضه دیگر بتصریح ویا التعریض مصرع تطویل پذیرد ازپی

آن تقصیر * نسبت تیغ وقلم یقین که قلم خاص را عمارهٔ مصالح او

گرداند چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بمثال

آن کلک راست کار راست گردد وبلطف زبانی نیز برای کام او تا حد

امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی وقصبات قلمی بقوت

آن صاحب السیف والقلم عامل قلمی خویش از رعایا رسیفے بالقطع بتوانند

ومانند تیغ درنیام بخواب آسایش پا دراز کند ومدام شکر ایادی خاص که

مرافق اعضا وفرو دستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد

چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود ولک قطره

نسبت علویات تا لوامع مهر وشفقت شرف آفتاب را

هر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهر باقی

میتابد آن ذات منیر را که نزدیک بهارست و آفتاب مشرق را شرف درجه

و درجه شرف از دعوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد بشرف اجابت

مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این

عریضه طویله که مربط او بهمان بیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار

مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز و التمکین اختصاص

فرماید بیت اخی نصیر الحق و ال النصر فی الوغا ٭ جواد زمان یا طرا الخیل

بالندی ٭ تا کره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و چرخ زند و تیز سے

آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چراغپایه کند دلدل مراد ما کزاده

رخش سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحمایة

المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویلة آراسته باد ابلق روزگار در دوال

اطاعت رام و فتراک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام

خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جهانگیری مراخرک گردن دارد در صفت

نعال وار رکوع بندگی بجامی آرد و جواد مانند طریق سم بوس بر پایه

میدارد بیت تقبل منک ربی ذاک جودا ٭ و وفقنی بشکرک یا جوادا

صحیفه مکرمه که طویله گوهرش توان گفت رسید گوهری که شهب
عبارتش بلکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت * واز
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطه محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را مربط حیات ابدی بر بطی
هر چه محکم تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو *
مگر آن کرزه اسپ تو کشم خاک بچشم * فرستاده خاص دو کره نو رسیده
که بهر دو ماده لطافت اندر سانیده یکی با قیمت و یکی بی قیمت کمیتی که خط
بخشش بر پشت وارد بی قیمت ست انچه کریمان دهند بی قیمت دهند
ازانجا که براق همت بنده از عنان طبع کم آب میخورد خواستم تا از عین عجز
نعل بندم و باز بخدمت روان کنم اما رایض عقل بانگ بر من زد که ای
بی ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن از ره نباشد پس این خط که
در روانی پیروی آن بادپای تواند کرد پیش آن مرابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق تویی	گرز تو نصرت نهاست دین و داد را
چون شوی بر پشت زین لرزد چو تیغ	خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن بیلک سوری تویی	برگ گل خواند سر پولاد را

ستاره ثانیه اعجاز خسروی ۳۴۳

مرکبی سوم فرستادی که هست	بادشاگرد تک این استاد را
یاد ماند لطف خسرو را و پیش	کی فراموشی بود این یاد را
بازگردانم ولیکن چون کنم	بازگردانید نتوان باد را
اسپ و لت زیر ران بادت مدام	تا کنی زوبی سپر حسّاد را

اما مرکب دوم که داغ بهادشت هم ازانجاکه سبکساری بنده است نتوانست که گران رکابی کند بعینه دانم که هست دامن عفو تو عیب پوش * پوشیده به که عیب بنست آن نه عیب است در مقابله آهو بخشیده نافه فرستاده شد تا بر طبیب حمل نشود و اگر درین سواد آهو اسپی باشد از خطا نگیرد همیشه در بخشیدن آهوتکان کف ایادی سطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اوده اخبار

CALL No. ۸۹۱۵۵۴۳۶ خ ۲۲ ا ن ۳
ACC. No. ۲۶۳۳
AUTHOR
TITLE اعجاز خسروی و رسائل ثلاثہ
T31.03.08
THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.